# شعرالعجم

یا

# تاریخ شعر و ادبیات ایران

جلد سوم

تألیف

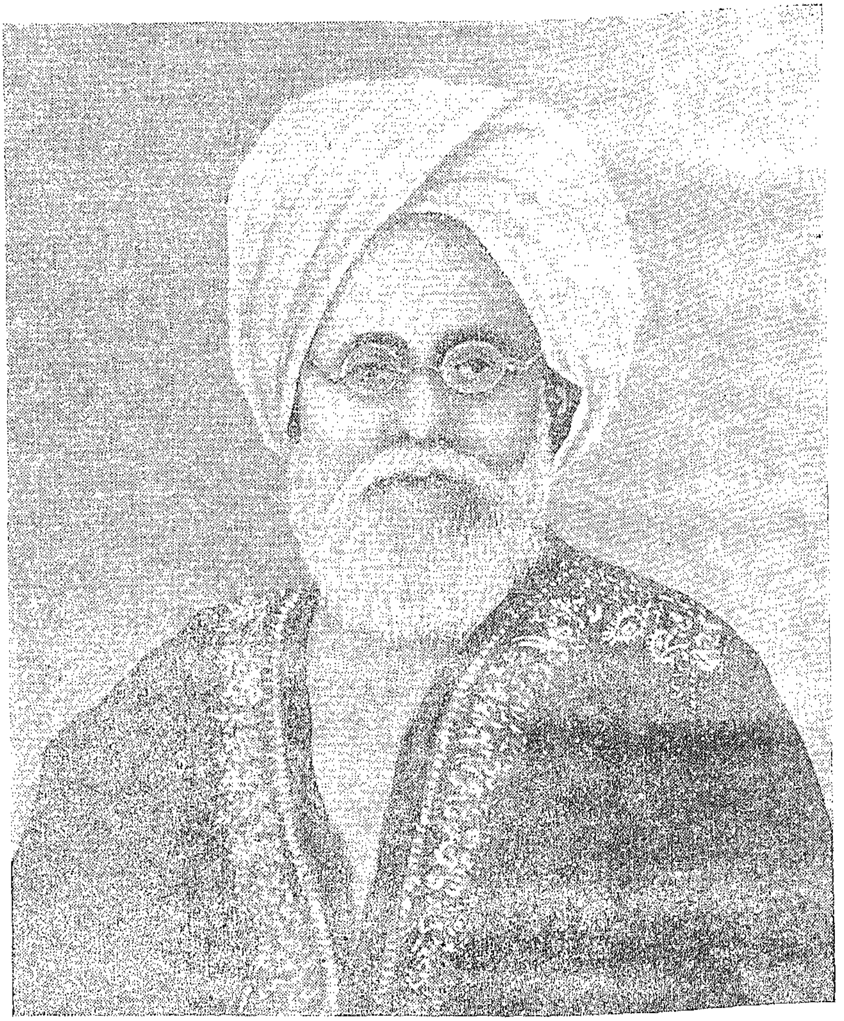
## علامه شبلی نعمانی

ترجمه

## سید محمد تقی فخر داعی گیلانی

شرکت سهامی چاپ رنگین

تهران — مهر ماه ۱۳۳۴



تصویر علامہ شبلی نعمانی

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE6095

# مقدمه

مرد چون بزرگ شد و ازمردان دیگر برگذشت گفتهٔ او هرگز در جهان کهن ومندروس نمی‌شود ، بلکه هرچه از روزگار او بگذرد کار او جهان را بیشتر بهره‌می‌بخشد. پنجاه سال پیش دراعظم گره از شهرهای درجهٔ سوم هند شبلی نعمانی کتابی درمحاسن شعر فارسی بنام « شعرالعجم » پرداخت . ازهمان آغاز این کتاب راه تحقیق را برای کسانی که راهنمایی می‌خواستند گشود تا جایی که ادوارد براون انگلیسی که ازخاور شناسان نامبردار زمان خود بود در کتاب معروفی که در تاریخ ادبیات ایران نوشته بارها بگفتهٔ وی استناد کرده است.

امتیاز این کتاب سودمند پرمغز اینست که نخستین دفتریست که مردی دانا و روشن بین درتجزیه و تحلیل درر گران‌بهای این خزانهٔ جاودانی که ادب پارسی باشد پرداخته است و بحکم «الفضل للمتقدم» همواره نام شبلی را زنده نگاه‌خواهدداشت. چیزی که بر ارزش این کتاب در دیدهٔ ایرانیان بیشتر میفزاید اینست که مؤلف بزرگوار این دفتر جاودانی همه جا با بیانی بسیار آشکار دوستداری و حتی شیفتگی خودرا نسبت بزبان فارسی و گویندگان و سرایندگان این زبان نشان می‌دهد.

کسانی که کارشان بحث وفحص در ادب فارسیست می‌دانند که این کتاب همواره راهبر روشن بین ایشان درین راه دشوار خواهد بود. شبلی درین کتاب استادی خودرا درنقادی وموشکافی آشکار کرده است وراستی جای شگفتیست که دور ازایران کسی که پابایران نگذاشته و با فارسی زبانان آمیزش شبانروزی نداشته است بدین گونه برموز این زبان آشنا بوده وتا این اندازه آراء مصاب دربارهٔ این دشواریها بیان کرده باشد.

ترجمهٔ این کتاب یکی از ارزنده‌ترین خدماتی بود که کسی می‌توانست بادب ایران بکند. ترجمه ای سابقاً درافغانستان از مجلدات پنج گانهٔ شعرالعجم شده بود.

اما این ترجمه ایرانیان را ساز گار نمی‌افتاد، زیرا که بزبان فارسی مأنوس ایران نبود وچاپ ناهموار آن رغبتی را برنمی‌انگیخت ودردسترس همه نبود.

دوست دانشمند پر کار پرشور من آقای فخرداعی از چند سال پیش بترجمهٔ مجلدات این کتاب پرداخته وتاکنون چهارمجلد آنرا انتشار داده واینک مجلد دیگر را منتشر می کند. از اقبالی که مردم دانا و بینای سرزمین ما باین کتاب کرده اند همین بس که مجلدات گذشته را باشتابی که دربارهٔ کتابهای دیگر کمتر دیده شده است مردم دانش پژوه ایران خریده و باخود نگاه داشته‌اند واینک نایاب شده است و امیدست که چاپ دیگر آنها بزودی انتشار یابد.

ترجمهٔ این گونه کتابها کار همه کس نیست ومردی می خواهد که خود درین فن دست داشته باشد و بهمان اندازهٔ مؤلف درموضوع محیط باشد. جز آقای فخر - داعی من کسی را نمی‌شناسم که بدین پایه ومایه ازاحاطه رسیده باشد.

این ترجمه کار آسانی نبود ومن خود بیش از همه گواهم که آقای فخرداعی چه مایه درین کار رنج برده وجان کاسته وروزگار گرامی را صرف آن کرده است. دقت وامانت و دلسوزی را که در ترجمه،من از آقای فخرداعی دیده‌ام از دیگران ندیده ام ومن خود دیده‌ام که گاهی تزلزل درین کار درنهاد بزرگوار وی بپایهٔ وسواس رسیده است وهرگز این حس مسئولیتی را که درین کار از وی دیده ام از یاد نخواهم برد.

این مجلد را پیش از آنکه انتشار یابد درهمان حین که درزیر چاپ بود من بدقت خوانده ام و بجرأت می‌توانم گفت که انتشار آن خدمتی بسیار ارزنده بزبان فارسی خواهد کرد.

امیدست که دوست دانای بلند همت من همیشه درین خدمت بزرگی که بزبان فارسی می کند وپی‌درپی ترجمه‌های کتابهای برگزیده را بذخایر زبان فارسی یکی پس از دیگری میفزاید کامیاب باشد ویزدان دانش آفرین همواره یاور وی باشد.

طهران ۲۶ تیرماه ۱۳۳۴

سعید نفیسی

بنام خدای مهربان

# دیباچهٔ مترجم

قـافیه سنجان که سخن بر کشند
گـنج دو عـالم بسخن در کشند
پردهٔ رازی که سخن پروریست
پـرتـوی از سایهٔ پیغمبریست
(نظامی)

کتابی که اینک تقدیم محضر قارئین گرام میگردد ترجمهٔ بخش سوم کتاب شعرالعجم تألیف شبلی نعمانی هندی و مخصوص بشعرای متأخر یا دور آخر شعر و شاعری فارسی است که طالبان کتاب ازمدتی یعنی از بعد از انتشار بخش دوم در ۱۳۲۷ انتظار آنرا میکشیدند. در اینجا برای نزدیك کردن ذهن خوانندگان محترم بحقیقت کتاب لزوماً بعرض میرسانم که مؤلف دانشمند روی اصول تکامل، شعر و ادب فارسی را تقسیم بادوار و بسه دور آنرا محدود نموده است. او برای هردوری بخشی تخصیص داده واین بخش اختصاص بدور آخر شعر و شاعری فارسی دارد. شبلی درهریك ازین سه بخش مختصات شاعری دور مربوط را مورد بحث قرار داده و بعد ازشرح احوال چند تن ازمشاهیر شعرا محصولات فکری یا تراوشات طبع هریك را با اصول انتقاد علمی تحت سنجش و آزمایش آورده محسنات ومعایب آنرا کما هو حقه معلوم داشته است و اما بخش چهارم و نیز(۱) پنجم متمم آن، باید دانست که بخشی است در حقیقت مجزی که در آن پس از بحث مفصل در ماهیت شعر وشاعری فن شعر وادب فارسی را از چندین نقاط نظر تحت مطالعه آورده و در کلیهٔ مسائل اصولی و فرعی آن مبسوطا صحبت داشته وداد تحقیق وتتبع را داده اند.

این دانشمند درمقدمهٔ کتاب دریکجا اظهار تأسف کرده میگوید با اینکه اشعار فارسی یك تنه بااشعار تمام دنیا برابری میکنند معذلك درشعر وشاعری فارسی که آن از کی پدید آمده و علل و اسباب پیدایش چه بوده؟ مراحل تکامل را چگونه پیموده؟

---

۱ — اولی یعنی بخش چهارم در ۱۳۱۴ ودومی در ۱۳۱۸ انتشار یافته اند.

اما این ترجمه ایرانیان را ساز گار نمی افتاد، زیرا که بزبان فارسی مأنوس ایران نبود وچاپ ناهموار آن رغبتی را برنمی انگیخت ودردسترس همه نبود.

دوست دانشمند پرکار پرشور من آقای فخرداعی از چند سال پیش بترجمهٔ مجلدات این کتاب پرداخته و تاکنون چهار مجلد آنرا انتشارداده واینك مجلد دیگر رامنتشر می کند. ازاقبالی که مردم دانا وبینای سرزمین ما باین کتاب کرده اند همین بس که مجلدات گذشته را باشتابی که دربارهٔ کتابهای دیگر کمتر دیده شده است مردم دانش پژوه ایران خریده وباخود نگاه داشته اند واینك نایاب شده است و امیدست که چاپ دیگر آنها بزودی انتشار یابد.

ترجمهٔ این گونه کتابها کار همه کس نیست ومردی می خواهد که خود درین فن دست داشته باشد وبهمان اندازهٔ مؤلف درموضوع محیط باشد. جز آقای فخر - داعی من کسی را نمی شناسم که بدین پایه ومایه ازاحاطه رسیده باشد.

این ترجمه کار آسانی نبود ومن خود بیش از همه گواهم که آقای فخرداعی چه مایه درین کار رنج برده وجان کاسته وروز گار گرامی را صرف آن کرده است. دقت وامانت و دلسوزی را که در ترجمه من از آقای فخرداعی دیده ام از دیگران ندیده ام ومن خود دیده ام که گاهی تزلزل درین کار درنهاد بزرگوار وی بپایهٔ وسواس رسیده است وهرگز این حس مسئولیتی را که درین کار از وی دیده ام از یاد نخواهم برد.

این مجلد را پیش از آنکه انتشار یابد درهمان حین که درزیر چاپ بود من بدقت خوانده ام و بجرأت می توانم گفت که انتشار آن خدمتی بسیار ارزنده بزبان فارسی خواهد کرد.

امیدست که دوست دانای بلند همت من همیشه درین خدمت بزرگی که بزبان فارسی می کند و پی درپی ترجمه های کتابهای برگزیده را بذخایر زبان فارسی یکی پس ازدیگری میفزاید کامیاب باشد و یزدان دانش آفرین همواره یاور وی باشد.

طهران ۲۶ تیرماه ۱۳۳۴

سعید نفیسی

بنام خدای مهربان

# دیباچهٔ مترجم

قافیه سنجان که سخن بر کشند
گنج دو عالم بسخن در کشند
پردهٔ رازی که سخن پروریست
پرتوی از سایهٔ پیغمبریست
(نظامی)

کتابی که اینک تقدیم محضر قارئین گرام میگردد ترجمهٔ بخش سوم کتاب شعرالعجم تألیف شبلی نعمانی هندی و مخصوص بشعرای متأخر یا دور آخر شعر و شاعری فارسی است که طالبان کتاب از مدتی یعنی از بعد از انتشار بخش دوم در ۱۳۲۷ انتظار آنرا میکشیدند. در اینجا برای نزدیک کردن ذهن خوانندگان محترم بحقیقت کتاب لزوماً بعرض میرسانم که مؤلف دانشمند روی اصول تکامل، شعر و ادب فارسی را تقسیم بادوار و بسه دور آنرا محدود نموده است. او برای هردوری بخشی تخصیص داده و این بخش اختصاص بدور آخر شعر و شاعری فارسی دارد. شبلی درهریك از این سه بخش مختصات شاعری دور مربوط را مورد بحث قرار داده و بعد از شرح احوال چند تن از مشاهیر شعرا محصولات فکری یا تراوشات طبع هریك را با اصول انتقاد علمی تحت سنجش و آزمایش آورده محسنات ومعایب آنرا کما هوحقه معلوم داشته است و اما بخش چهارم و نیز (۱) پنجم متمم آن، باید دانست که بخشی است در حقیقت مجزی که در آن پس از بحث مفصل در ماهیت شعر وشاعری فن شعر وادب فارسی را از چندین نقاط نظر تحت مطالعه آورده و در کلیهٔ مسائل اصولی و فرعی آن مبسوطاً صحبت داشته و داد تحقیق وتتبع را داده اند.

این دانشمند درمقدمهٔ کتاب دریکجا اظهار تأسف کرده میگوید با اینکه اشعار فارسی یك تنه باشعار تمام دنیا برابری میکند معذلك درشعر وشاعری فارسی که آن از کی پدید آمده وعلل واسباب پیدایش چه بوده؟ مراحل تکامل را چگونه پیموده؟

۱ — اولی یعنی بخش چهارم در ۱۳۱٤ ودومی در ۱۳۱۸ انتشار یافته اند.

تطورات و تحولاتی که در آن بمرور زمان رخ داده چه بوده است؟. حالات روحیهٔ مملکت و ملت چه تأثیری در آن بخشیده و یا تأثیر آن در احوال روحیهٔ مملکت و ملت چه بوده است؟ کتابی تا کنون درهیچیك از السنهٔ اسلامی نوشته نشده است. دراین شکی نیست تذکره های زیادی تألیف شده ولی اگر بدقت ملاحظه شود این تذاکر در حقیقت جنگ یا بیاضی از اشعارند که در آن، اشعار گزیدهٔ شعرا را جمع نموده و نوشته اند، لیکن شرح احوال شعرا و حوادث و سوانحی که بر آنها رخ داده خیلی کم متعرض شده خاصه از انقلابی که در هر دور در شعر و ادب پدید آمده و نیز از علل و اسباب آن انقلاب هیچ ذکری بعمل نیامده است.

شرحیکه تا اینجا گفته آمد میتوان از آن نتیجه گرفت و گفت که در ادبیات منظوم فارسی که از ذخائر جاوید و از مفاخر فناناپذیر ملی ما محسوب میشود کتابی بدین جامعی تا کنون نوشته نشده است و اینجانب بسیار در بسیار خوشوقتم که با موانع و مشکلات بیشماری که سد راه بوده توفیق بچنین خدمتی پیدا کرده ترجمه و انتشار دورهٔ کامل یعنی پنج بخش کتاب که از دیر باز جزو آمال ملی من بوده اکنون با انتشار بخش حاضر صورت اتمام و اکمال پذیرفته وظیفه ای که بپاس نعمت سر زمین پدران خود بعهده داشتم بانجام آن سرفراز آمدم.

چون مسئلهٔ تقسیم شعر و شاعری بادوار که در بالا ذکر شد از مسائلی است که احتیاج بتوضیح و بیان دارد لذا شرحی که مؤلف در یکجا تحت عنوان سیر تکاملی شعر و شاعری فارسی در ینباره بیان نموده راقم قسمتی را برای مزید اطلاع خوانندگان ذیلا نقل میکنم.

« اگرچه شعر خارج از مادیات و طبیعیات میباشد، لیکن باطبیعیات دوش بدوش جلو میرود. قاعدهٔ کلی است وقتی که افراد یك قوم قدم بدائرهٔ ترقی و تمدن می‌گذارند همه چیز آنها از غذا و مسکن و مکان و نیز لباس و سایر لوازم زندگی و اسباب زینت بی تکلف نباشد و رفته رفته ظرافت و نظافت و نفاست پیدا می شود تا آنکه از حد تجاوز میکند، آنوقت است که در ترقی وقفه پیدا شده و بالاخره قوم دستخوش فنا و زوال میگردد»

توضیح آنکه ابتدا برای سکونت کوخهای پوشالی یا منازل محقری است از گل وخشت خام و بعد ابنیه وعماراتی از گچ و آجر بنا میکنند و بتدریج قسمت های مختلفی از اندرونی و بیرونی وفوقانی وتحتانی وایوان وشاه نشین وسرسرا و دالان وصحن وحیاط وحمام و غیرها در آن ترتیب میدهند . اطاقها را مبله کرده بانواع تجملات آرایش داده اقسام قنادیل وچراغها بردیوار وسقف نصب وآویزان میکنند و یك چند که ازین میگذرد بناهائی ازسنگ مرمر و سایر سنگهای قیمتی شروع می‌شود .دراینجا خاتم کاریها ازاحجار کریمه بعمل میآید، مذهب کاریها وصنایع نفیسهٔ دیگر بکار برده میشود ، ایوان واطاق را ازاطلس و کمخاب مفروش میسازند، پرده‌های زربفت بردرها وپنجره‌هاآویزان میکنند . شمع‌های کافوری در روز روشن مینمایند، اینجاست که نزاکت ونفاست از حد خارج شده و بعد، انحطاط وتنزل شروع میشود وآنقوم بدیارعدم رهسپارمیگردد ./

شعرهم‌عیناً همین حکم را دارامیباشد ، یعنی‌درابتدا خاطرات وافکاروخیالات ساده و بی‌تکلف، تشبیهات واستعارات انگشت شمار، الفاظ، معمول وعادی وخالی‌از تراش‌ورنگ، معنایی راکه میخواهندبیان کنند بدون‌هیچ پیچ‌وخم‌وبا کمال سادگی بیان میکنند ، ولی بعد از چندی‌افکاروخیالات بلند وعالی می‌شود، استعاره‌هارنگین شده صورت دلفریبی بخود میگیرد ،درتشبیه نزاکت ونفاست ودرمبالغه نیروو نفوذ پیدا میشود. درالفاظ تراش وآب وتاب شروع‌شده مضمون یامعنایی راکه‌میخواهند بیان کنندبشکل‌استعاره‌بیان میکنند وازین هم‌قدمی‌بالاترگذارده شده دقت آفرینی و باریك بینی‌پدید میآید . اینجا مبالغات ازحد تجاوز کرده و باغراق وغلو میرسد. ذره حکم کوه وقطره حکم بحرمحیط را پیدا میکند. در استعاره استعاره بکار برده میشود. ازمحسوسات بکلی‌خارج شده وجزچیزهای خیالی صرف دیگراصلی وملاکی باقی نمی‌ماند وآن‌آخرین مرحلهٔ ترقی شعر شمرده میشود که با تنزل و انحطاط قرین وهمدوش میباشد».

از همینجاستی که محققین عصر حاضرشعر و ادب را نظیرآثار فنی تراوش فکر و احساسات و نتیجهٔ قریحهٔ عمومی عصر خاص دانسته مینویسند که در نشان

دادن حالات و اوضاع یك عصر، شاعر همان خدمت را انجام می‌دهد که صدها جلد از کتاب نمی‌توانند ازعهدهٔ آن برآیند. آری شاعر (مثل مصور و نقاش) مشرب و مذاق، عادات و رسوم، عقائد وافکار و بالاخره اصول احتیاجات عصرخودرا بدون تغییر وتبدیل بقرون آتیه تحویل می‌دهد. ظاهراً فکر شاعـر آزاد معلوم شده چنین تصور می‌شود که تحت تأثیرعواملی واقع نیست ولی در حقیقت اینطور نیست، بلکه از افکار وعقائد عصرخود شدیداً متأثر شده باسلاسل محکم حکایات وافسانه‌ها یا آداب و رسوم عصربسته شده، از محسوسات ومشهوداتی که ازهرسو ویرا احاطـه کرده متأثر گردیده و بالاخره همان‌عادات وآداب وعقائد و ادراکات عصراست که جولانگاه فکر شاعر وادیب میباشد(۱).

کارلیل دانشمند انگلیسی قدمی بالاتر نهاده شاعر را تالی نبی قرار داده است. اوشاعر ونبی را میگوید هردو ناظر بسرملکوت اشیاء و حقیقت کائناتند وفرقی که درین میان وجود دارد اینست که حقیقت مزبوره را نبی از حیث خیر وشر ومحظور ومباح فرا گرفته برعکس شاعر که جنبهٔ حسن وجمال آنرامنظور نظرقرارداده است نبی ما را در افعال واعمال رهبری میکند درصورتیکه شاعـر عواطف و احساسات مارا تحریك نموده عالم عشق ومحبت را معمور وآباد میسازد. (۲)

من درین ترجمه چون معلول ومبتلا بدرد کمرووجع اعصاب بودم رنج زیاد بردم وامیدوارم که‌این خدمت ناچیزمورد حسن‌قبول‌هموطنان عزیزواقع شده وبرای دانشجویان ارجمند مفید وسودمند افتد، چه همین حسن قبول اجر وپاداشی است که منظور نظر اصلی من بنده بوده‌وهست وگرنه‌اینکار جز کاهش مغز، روح، جسم نتیجهٔ دیگری ندارد، بلکه باتجارب سی‌وپنج‌ساله ایکه‌دارم باید بگویم که آن درمملکت مافقرمی‌آورد. شما زندگی‌صاحبان این نوع شغل را درایران بدقت به بینید بحکم «هردرخت را ازمیوه اش باید شناخت» صدق گفتار مارا تصدیق خواهید فرمود.

یك کتاب‌علمی‌پس از چند سال‌مجاهدت وخون‌خوردن‌هنوزدرین‌مملکت بدین

---

۱ — مأخوذ ازتمدن العرب گستاولوبون

۲ — رجوع شود به کتاب أبطال دانشمند مشارالیه

پهناوری از هزار نسخه زیادتر چاپ نمیشود آنهم یک قسمتش آری قسمت زیاد آن علی الرسم بهدیه میرود و بقیه که بمعرض فروش گذارده میشود سالها باید برای فروش رفتن این مقدار کتاب بانتظار نشست و آخر هم صاحب کتاب (بطوری که خودم مکرر دیده ام) بستوه آمده موجودی های کتاب را بنصف بها و بعضی اوقات بکمتر از آن حاضر بفروش شده شما تعجب می کنید اگر بگویم کسیکه وجهش را نقداً بپردازد پیدا نشده.

درممالك راقیه کتاب یکی از ضروری ترین حوائج زندگانی گردیده است. خبرهائی که مسافرین از ممالك فرنگ یا امریکا راجع بکتاب برای ما می آورند از تصور ما خارج و افسانه بنظر می آید. درلهستان یك کشور بآن کوچکی دریك نشریه ای خواندم که درمدت هشت سال اخیر ششصد میلیون جلد کتاب درسی هزار موضوع مختلف منتشرشده است. به بینید نویسندگان این ممالك تا چه حد مورد نوازش وتقدیرند که اینهمه محصولات فکری ازخود بیرون داده اند.

شما درهمین کتاب مراتب تشویق وتحریض ونوازش وتقدیر سلاطین وامرای مغول را از گویندگان و سرایندگان ایران که می خوانید و با امروزخودمان آنرا مقایسه می کنید غرق حیرت می شوید.

درمکاتیب رشیدی است که خواجه اصیل الدین تر که ازفلاسفهٔ قرن هفتم کتابی موسوم به حکمة الرشیدیه درفلسفه بنام خواجه رشیدالدین فضل الله طبیب ارغون خان وغازان خان نوشت خواجه رشیدالدین فضل الله قبالهٔ شش قریه یا چهار قریه باشصت هزار دینار طلا وچهل هزار زر مسکوك ودویست وپنجاه هزار من گندم ودویست هزارمن جو ویکصد وپنجاه هزارمن برنج وپنجاه هزار گوسفند وسی هزار من روغن ودو رأس اسب بازین مجلل ودو رأس قاطر بازین مذهب وچهار جبهٔ سنجاب، سمور، خز، قاقوم برسم جایزه برای حکیم مشارالیه میفرستد. آری، دریك عصر مظلم وتاریك یاباصطلاح بعضی، عصر توحش، اینطور ازصاحبان دانش وهنر تشویق ونوازش مینمودند که آن امروز بنظر خارق العاده بلکه فسانه میآید.

مانظر بضیق صفحات ونیز بواسطهٔ کمی فرصت وعجله ایکه در کار چاپ کتاب میشد این بیان را درهمینجاختم نموده وهمینقدر می نویسم که کسانی که می خواهند ازمعارف وحقایق برجسته یالآلی ودرر گران بهای این گنجینهٔ جاوید بتفصیل اطلاع

حاصل کنند باید این زحمت را برخود گوارا کرده جملهٔ کتاب یعنی کتاب شعرالعجم رایکبار از اول تا آخر بدقت مطالعه فرمایند.

در پایان این مقدمه وظیفهٔ خود میدانم که از دوست دیرین صدیق جناب آقای سید حسن عنایت دوستدار شعر و ادب تشکر کنم که در طبع این کتاب نیز مؤید اینجانب شده‌درتهیهٔ وسائل‌واسباب آن باباطنی مملو ازصدق وصفا کوشیده ودقیقه‌ای از دقایق‌تشویق را ازمن دریغ نکردند و مخصوصاً مقداری از مخارج چاپ آنرا هم شخصا مرحمت کردند. ادام اله ایام تأئیداته.

ازجناب آقای سعید نفیسی استاد معظم امتنان دارم که با مشاغل زیادیکه دارند گذشته ازهدایات چندی که دربن کتاب بمن دادند اوراق آنرا پس ازطبع بما کمال دقت مرور کردند ونیز از دانشمند گرامی جناب آقای دکتر تاراچند سفیر کبیرهند ممنونم که تصویر علامه شبلی نعمانی راکه گراور آن بنظر خوانندگان میرسد مخصوصا ازهندوستان طلبیده ودراختیار ما گذاشتند.

تهران ۲۱ شهریور ۱۳۳۴

سید محمد تقی فخر داعی گیلانی

بنام خدای مهربان

# دور آخر شعر و شاعری پارسی

## یا

# دورهٔ متأخرین

آخرین فرمانروای خاندان تیموری در ایران سلطان حسین میرزا است که درروز های اخیر فرمانروائی او سلطنت صفویه آغاز شده که شرحش بطور اجمال این است : شیخ صفی الدین اردبیلی از عرفای نامی زمان خویش و دارای مقام ارشاد بوده است . سلطان حیدر از میان فرزندان او مقامی بس بلند و ارجمند داشته و مریدانش هر کدام کلاهی از سقرلاط که پارهٔ قرمزی بود برسرداشتند و بنام قزلباش یعنی سرخ سر معروف بودند . او دریک معرکه شهید شده و پسرش شاه اسمعیل درمحرم ۹۰۵ هجری - قمری باهفتاد نفر به آذربایجان تاخته ورفته رفته برعدهٔ خود تا اینقدر افزود که بشیروان حمله برده وفرمانروای آنجا را مغلوب ساخت . اینمرد درظرف مدت ۲۵ سال، سلطنت وسیعه ای قائم نموده وحکومت صفویه را بنیادنهاد. او درسال ۹۳۰ هـ - ق درگذشت و پسرش طهماسب بعد از پدر سلطنت صفویه را ترقی داده چنانکه عدهٔ قشون را به یکصد و چهارده هزاررسانید . ولایات دوردست را فتح نموده وپس از ۵۵ سال حکمرانی درسنهٔ ۹۸۴هـ وفات یافت . بعد ازاو پسرش اسمعیل میرزا بجای پدر نشست و از آن پس شاه عباس کبیر پسرمحمدخدابنده درسال ۹۹۵ هجری برمسند حکمرانی قرار گرفت . این پادشاه در بسط سلطنت و

انتظام امور مملکت تالی **اکبرشاه** بزرگ(۱) یا **شاهجهان** بوده است. او سرتاسر ایران را تحت نفوذ خود آورد، ازبکان را از خراسان بیرون کرد، ارمنستان را فتح نمود، عراق عرب را مسخر ساخت و با ترکان صلحی شرافتمندانه کرد، غرض حدود حکمرانی او از خراسان گرفته تا عراق عرب وسعت و بسط داشته است. در امنیت و نیز عمران و آبادی کشور کارهائی که کرده نظیر آنرا حتی سلاطین خاندان تیموری درهندوستان نتوانستند کرد. درسراسر مملکت سراهائی بنا نمود که برای مسافرین از طرف دولت همه چیز فراهم بوده است. **واله داغستانی** در تذکرهٔ خود چنین مینویسد: جمیع عمارات معظمهٔ ایران بنا کردهٔ آن شهریار است، چندین شهر در مازندران وخراسان وعراق وآذربایجان ساخته است. خصوصاً اصفهان را که رشك جنان نموده، قانونی بجهت مهمانداری مسافران بحرو بر بسته بود که در جمیع مراحل ومنازل از یکهزار و دوهزار تا ده هزار از فقیر وتوانگر، از رعیت وسپاه، از بومی وغریب هر کس وهرقدر بودند در کاروانسراها که ساخته است هر گاه واردمیشدند همان لحظه مایحتاج حتی بستر وفراش در خور هر کس ملازمان شاهی که باینکار گماشته بودند حاضرمیکردند وظروف در کمال تکلف از چینی وقوری وغیره در هرمنزل ومکان آنقدر بوده که همهٔ مسافران را کفایت همی کرد وباز به‌تحویلداران مکان سپرده میشد واین امر بیشتر ازعراق تا مازندران بوده و در اطراف و بلاد دیگر بیشتر رواج داشته(۲) ولیکن نه باین افراط». **شاه عباس** بعد از ٤٤ سال سلطنت درسال ۱۰۳۸ وفات یافت وبعد از او **شاه صفی** واز آن پس **شاه‌عباس ثانی** برتخت نشسته ودرسال ۱۰۷۷ هجری در گذشت.

اگرچه این خاندان یعنی خاندان صفوی مذهب تسنن را بانهایت سفاکی و قساوت وبیرحمی نابود ساخته یعنی کسانیکه مذهب شیعه را قبول نمیکردند مقتول وبدیار عدم رهسپار میشدند. چنانکه در مآثرالامراء وغیره داستانهای متعددی در

---

۱ـ هر دو از پادشاهان نامی مغولیهٔ هند بودند. (مترجم).

۲ـ جای بسی تأسف است که درقرن بیستم در غالب این مراحل و منازلی که واله داغستانی ذکرمیکند مسافر بیچاره (چنانکه برای نگارنده مکرردرمسافرتها اتفاق افتاده) مجبور است درقهوه خانه، آنهم پراز کثافت وحشره بوضع تأثرآوری شب را بروز بیاورد. (مترجم).

این باره نقل شده خوانندگان میتوانند بان رجوع کنند . لیکن با همهٔ احوال در سراسر مملکت یك سوئی پیدا شده نزاع و جدالیکه دائما در کشور روی میداد خاتمه پیدا نمود . سطح فرهنگ وتمدن وتهذیب بالا رفته و درهر چیز زیاده از حد نفاست وتکلف شروع گردید وآن درشعر و ادب اثری بسزا بخشیده و در شاعری نهایت درجه لطافت ونزاکت پیدا شد .

خاندان صفوی که خود صاحب علم وفضل وسخن سنج وسخن شناس بوده از شعرا و سخن‌سرایان قدردانی نموده و شعر و ادب را ترویج مینمودند. **شاه‌عباس** روزی باکوکبهٔ شاهی حرکت میکرد، **حکیم‌شفائی** شاعر معروف را دید ازطرفی میآید شاه احتراما خواست از اسب پیاده شود حکیم مشارالیه باصرار زیاد بازش داشت و با اینصورت تمامی سران وافسران دولت از اسب‌پیاده شدند.(۱)**شاه‌عباس** اکثر برای ملاقات مسیح کاشی بمنزل اومیرفت .

چون درآن زمان آوازهٔ بخشش وانعامات شاهانهٔ خاندان تیموری‌هندوستان شعرای ایران را جلب بآن دیار مینمود خاندان صفوی مجبور بوده نظر بلندی رقیبانه ای هم از خود در این باره‌بروز دهند ، لیکن هندوستان دراین‌مسابقه بازی را برده واز ایران پیشی گرفت .

اگرچه شعروشاعری با بابر(۲) به هندوستان‌آمد ، چنانکه از آتشی‌قندهاری این مطلع مشهور است :

سرشکم رفته رفته بی‌تودریا شد تماشا کن

بیا در کشتی چشمم نشین وسیر دریا کن

لیکن تربیت شعر وسخن از بیرم‌خانخانان آغاز شده است . اوخود شاعری پخته وآزموده بوده و درترکی وفارسی هردو شعر میگفته است و اکثر شعرا وسخن - سرایان در دستگاه اودارای شغل ومقام بودند . نظیری سمرقندی باشارهٔ اوشروع بنوشتن شاهنامهٔ همایونی نمود و چندین داستان هم بنظم درآورد . چنانکه معرکهٔ

---

۱ــ رجوع بسرو آزاد . (مؤلف) .

۲ــ بدایونی . (مؤلف) . (بابر بانی‌سلسلهٔ مغولیهٔ هندوستان است . (مترجم) .

سکندر لودی را که منظوم ساخت بیرم خانخانان بر آن انتقاد و نکته چینی کردو نظیری طبق اصلاح وهدایت بیرم خان دریك شب چهار صد شعر نوشته قرائت نمود و بصلات وانعامات گران بها سرافراز گردید . بدایونی تفصیل اشعار اورا هم نقل کرده است .

اکبرشاه بزرگ گواینکه امی بود لیکن دارای ذوق سرشار وقدردان سخن بوده است . منصب ملك الشعرائی برقرار نمود وغزالی اول کسی است که باین مقام منصوب گردیده است . فهرست شعرای اکبری که ابوالفضل در آئین اکبری درج کرده است بشرح زیر است :

حکیم ثنائی، غزالی، عرفی، نظیری نیشابوری ، حزنی اصفهانی، قاسم کاهی، میلی هروی ، جعفر بیك قزوینی، خواجه حسین مروی ، حیاتی گیلانی ، شکیبی صفاهانی ، انیسی شاملو ، صالحی هروی، محوی همدانی، صرفی ساوجی، قراری گیلانی، عتابی نجفی، ملا صوفی مازندرانی، جدائی مرندی ، وقوعی نیشابوری ، خسروی قاینی، وفائی سپاهانی ، شیخ ساقی، رفیعی کاشانی، غیرتی شیرازی ، حالتی، سنجر کاشی، جذبی، تشبیهی کاشی ، اشکی قمی، اسیری رازی، فهمی رازی، قیدی شیرازی، پیروی ساوجی، کامی سبزواری ، پیامی، سید محمد هروی، قدسی کربلائی، حیدری تبریزی، سامری، قریبی شاپور، فسونی شیرازی، نادری ترشیزی ، نوعی مشهدی ، بابا طالب اصفهانی، سرمدی اصفهانی، دخیل اصفهانی ، قاسم ارسلان مشهدی ، غیوری حصاری ، قاسمی مازندرانی، رهی نیشابوری .

شعرای مذکورهٔ بالا کسانی هستند که بدربار دسترسی و تقرب پیدا کرده‌اند. چنانکه ابوالفضل بعد ازذکر این اسامی مینویسد : « وآنانکه سعادت بار نیافتند و از دور دستهای گیتی خداوند را ستایشگر ، بس انبوه » چون قاسم گنابادی ، ضمیری سپاهانی، وحشی، هاتفی ، محتشم کاشی، ملك قمی، ظهوری ترشیزی ، ولی دشت بیاضی، ایکی، صبری، فکاری ، حضوری، قاضی نوری، صافی تونی، رشکی همدانی وغیره‌ها: ازمیان آنها هم بجز دو نفر همگی به هندوستان آمده بودند . سلاطین تیموری مانند اکبر یا جهانگیر وغیره خودصاحب ذوق ونکته سنج بوده‌اند ولذا شعرا میکوشیدند در فن خود ترقی و پیشرفت کنند ومخصوصا برای

اینکه تقرب حاصل کنند هر شاعری میخواسته بر دیگری پیشی گیرد و از اینرو در کلام این سخن سنجان خود بخود نیرو پیدا میشده و هر یك در کلام خود جودة و تازگی پیدا مینمود.

بارها اکبرشاه اشعاراساتید را مورد انتقاد قرار میداد و نکته چینی میکرد که حتی نقادان فن داد انتقاد اورا داده اند. یك دفعه کسی این شعر فغانی را خواند:

مسیحا یارو خضرش همرکاب و همعنان عیسی
فغانی آفتاب من برین اعزاز می آیـد

درهمان هنگام اکبر اینطور اصلاح نمود: مصراع ـ.

فغانی شهسوار من بدین اعزاز میآید.

ذوق شاعری جهانگیر، عالی و باندازهٔ یك نقاد بزرگ فن بوده است، آنچه در بارهٔ هرشاعری نوشته است نمیتوان چیزی برآن اضافه نمود. طالب آملی تامدتی در دربار او بشعر و شاعری میپرداخته، ولی لقب ملك الشعرائی را وقتی باو داد که در حقیقت شایسته و برازندهٔ این مقام بوده است، چنانکه خود مینویسد «درین تاریخ (چهاردهمین سال جلوس) طالب آملی بخطاب ملك الشعراء خلعت امتیاز پوشیده، چون رتبهٔ سخنش از همگنان در گذشت در سلك شعرای پایهٔ نخست منتظم گشت، این چند بیت از اوست».

بعد اشعاری چند از طالب انتخاب کرده است، که خود طالب نمیتوانسته بهتر از آن انتخاب نماید.

یکبار خانخانان این غزل طرح کرد: مصراع ـ.

بهریك گل زحمت هرخار میباید کشید:

مرادصفوی ومیرزامراد هم غزلهائی در همین طرح نوشتند. مصراع طرح چون شکفته بود جهانگیر فی البدیهه این مطلع گفت:

ساغر می بررخ گلزار میباید کشید　　ابر بسیاراست می بسیارمیباید کشید

مصرع مزبور جزو غزلی است از جامی، جهانگیر تمام غزل را بدست آورده واز نظر گذرانید، ولی چون منظور همان یك مصراع بوده در تزوك چنین مینویسد: «این مصراع ظاهر شد که از مولانا عبدالرحمن جامی است، غزل او

تمام به نظر در آمد، غیر از آن مصراع که بطریق مثل زبان زد روزگار شده دیگر کاری نساخته بغایت ساده و هموار(۱) گفته ».

روزی این شعر امیرالامراء دردربار خوانده شد :

بگذر مسیح ازسر ما کشتگان عشق　　　یك زنده کردن تو بصد خون برابر است

باشارهٔ جهانگیر، شعرا هریك روی آن غزلی گفتند و در این میان شعر ملا احمد مهر کن مورد پسند واقع گردید ، چنانکه تمامی این واقعه را در تزوك نوشته که آن بدینقرار است :

« به تقریبی این بیت امیرالامراء خوانده شد ، ع - .

بگذر مسیح ازسر ما کشتگان عشق:

چون طبع من موزون است گاهی باختیار و گاهی بی‌اختیار مصراعی و رباعی یا بیتی درخاطرم سرمیزند ، این بیت برزبان گذشت :

از من متاب رخ که نیم بی تو یك نفس

یك دل شکستن تو بصد خون برابر است

چون خوانده شد هر کس که طبع نظمی داشت در این زمینه بیتی گفته گذرانید ، علی احمد مهر کن که احوال او پیش از این گذشت بد نگفته بود .

ای محتسب(۲) ز گریهٔ پیر مغان بترس

یك خم شکستن تو بصد خون برابر است»

فرهنگ جهانگیری را وقتی که مؤلف آن تقدیم جهانگیر نمود شاه از او بغایت قدردانی کرده چنانکه مینویسد :

« میرعضدالدوله از آگره آمده وملازمت نمود، فرهنگی که در لغت ترتیب داده بنظر در آورد ، الحق محنت بسیار کشیده وخوب پیروی ساخته و جمیع لغات را از اشعار علماء قدما مستشهد آورده، درین فن کتابی مثل این(۳) نمی باشد ».

روزی یکنفر شاعر قصیده‌ای درمدح جهانگیر نوشته تقدیم داشت که مصراع

---

۱ــ تزوك جهانگیری چاپ علیگره صفحهٔ ۳۳۳. (مؤلف).

۲ــ تزوك جهانگیری صفحهٔ ۱۱۱. (مؤلف).

۳ــ تزوك جهانگیری صفحهٔ ۳۵۹. (مؤلف).

اول مطلع این بود: «ای‌تاج دولت برسرت از ابتدا تا انتها»

جهانگیر پرسید عروض هم میدانی؟ شاعر گفت نه، جهانگیر گفت خوب‌شد ورنه حکم قتلت را میدادم. بعد مصرع را تقطیع کرده نشان‌داد که رکن دوم اینطور میآید «لت برسرت» واین تا چه حد وچقدر بی‌ادبی وگستاخی است.

درآن زمان شاعری بود متخلص به مثی از طایفهٔ کلال وکلالها کارشان در دربارهای شاهی فقط دربانی وچاوشی(۱) بوده است. نامبرده باسم شاعری خواست خودراتوسط نورجهان بیگم بدربارجهانگیر برساند. شاه فرمود این‌مردم کارشان چاوشی واهتمام در امر سواری است، با شاعری آنها را چه مناسبت، لیکن چون خاطر نور جهان خیلی عزیز بود اجازت داد. مثی این شعرخواند:

مثی بگریه سری دارد ای نصیحت گر کناره گیر که امروز روز طوفان است

جهانگیر گفت به بینید که پیشهٔ خود را چطور رعایت نموده است. موقع دیگر باز نورجهان‌بیگم توسط‌نموده مثی این مطلع خواند:

من میروم و برق زنان شعلهٔ آهم ای همنفسان دور شوید از سر راهم

شاه خندید وفرمود اثرآن یعنی‌اثر پیشه وشغل‌چگونه ممکن است ازمیان برود(۲)

از مطلب خیلی دور افتادیم، مقصود ما نوشتن حیات جهانگیر نبود بلکه میخواهیم گوشزد کنیم که ترقی که در دربار این‌سلاطین شعر وادب‌ترقی وپیشرفتی که‌نموده صرفا برای این نبوده که درشاعری مال ودولت بدست میآمده است، بلکه بیشتراز اینجهت بوده که‌سلاطین مزبورخوددارای‌طبع موزون ونقاد سخن بودند. تشخیص بد وخوب کلام میدادند، شعرا را در هر موقع بازجوئی میکردند، می‌آزمودند، امتیازی که بهر کدام یا داد سخن هر یك را که میدادند از روی تحقیق و مبنی بر امتیاز فضلی بوده است وچنانکه بدقت ملاحظه شود دربار، خود تعلیمگاه شاعری یا مکتب پرورش شاعر وسخنور بوده است. قدردانی وبخشندگی ابراهیم‌عادل‌شاه

---

۱ـ چاوش وچاوشان کسانی بودند که پیشاپیش پادشاهان درهنگام سواری راه را با «دور شو دور شو» خلوت میکردند. چنانکه نظامی در سواری خسرو پرویز میگوید:

نفیر چاوشان از دورشو دور زگیتی چشم بد را کرده مهجور. (مترجم).

۲ـ تذکرهٔ سرخوش، ذکرمثی. (مؤلف).

در دکن بیجاپور را بخشی ازایران کرده بود. ظهوری و ملک‌قمی از ملازمان دربار او بودند، حتی جاذبه و کشش اکبری یعنی اکبرشاه بزرگ نتوانست آنها را از بیجاپور به دهلی و آگره جلب کند. دربرهان پور نظام‌شاه بحری گوئی مربی فن بوده است. ظهوری ساقی‌نامه را درشأن او گفت و بصلات گرانمایه موردنوازش قرار گرفت.

واین بخششها وانعامات هندوستان بوده که روی آن سراسر ایران بآنطرف کشیده شد و دراین معنی گواهی بهتراز گفته های خود شعرا نیست. ذیلا ملاحظه کنید چه میگویند:

میرزا صائب

همچو عزم سفر هند که در هر دل هست
رقص‌سودای تو درهیچ سری نیست که نیست

ابوطالب کلیم

اسیر هندم و زین رفتن بیجا پشیمانم
کجا خواهد رساندن پرفشانی مرغ بسمل‌را
به ایران میرود نالان کلیم ازشوق همراهان
بپای‌دیگران‌همچون‌جرس طی کرده‌منزل‌را
زشوق هند زان‌سان چشم‌حسرت برقفادارم
که رو هم‌گر براه آرم نمی بینم مقابل را

علی قلی‌سلیم

نیست در ایران زمین سامان تحصیل کمال
تا نیامد سوی هندوستان حنا رنگین نشد

دانش مشهدی

راه دور هند پا بست وطن دارد مرا
چون حناشب‌درمیان‌رفتن بهندوستان‌خوش‌است

و این قوهٔ جاذبهٔ هند اختصاص بآن زمان ندارد بلکه از دیرباز شهرهٔ قدردانی آن

برای ایرانیان دام تسخیر بوده است، خواجه حافظ را پادشاه بغداد چندین بار طلبید ولی او ازجا تکان نخورده و درهمان شیراز نشسته غزلهائی نوشته میفرستاد، لیکن وقتیکه ازدکن دعوت شد سوار کشتی گردیده تا هرمز رفت. جامی درایران بود، لیکن قصیده به هندوستان میفرستاد :

جامی اشعار دلاویز توجنسی است لطیف
بودش ازحسن بود وز سر معنی تارش
همره قافلهٔ هند روان کن که رسد
شرف عز قبول از ملك التجارش

علی نقی کمرهٔ قصیده ای در ۳۵ شعر در مدح فیضی گفته فرستاد که در آن می گوید :

مرا افگند بر نظم اموردم پرتو فیضی
ابوالفیض آن گزین اکبر و شیخ کبیر من

درهندوستان علاوه برسلاطین وشاهزادگان اکثر امراسخن‌شناس وقدردان شعر وسخن بودند. ازمیان آنها ابوالفتح گیلانی وعبدالرحیم‌خانخانان اکادیمی برای شاعری قائم کردند که از برکت آن شعرا در این فن پیشرفت نموده و ترقی شایانی کردند. ابوالفتح دریك نامه‌ای برای خانخانان چنین مینویسد :

« قصائدی که یاران گفته بودند بشعرای اینجا فرموده شد، بنام نامی شما هرگاه باتمام میرسد به ملازمت فرستاده خواهد شد، ملاعرفی و ملاحیاتی بسیار ترقی کرده اند» (۱).

عبدالباقی در مآثر رحیمی مینویسد :

« اکثری ازاعیان دولت وارکان سلطنت پادشاه مرحوم (اکبر) دست گرفته وتربیت کردهٔ وی (حکیم ابوالفتح) اند و هرکه تازه از ولایت آمده بندگی و مصاحبت ایشان اختیار مینموده، چنانچه خواجه‌حسین ثنائی و میرزاقلی میلی و عرفی‌شیرازی و حیاتی گیلانی و سایر مستعدان در خدمت بوده اند » در حیات

---

۱- چهارباغ یعنی مکاتیب ابوالفتح. (مؤلف).

تاریخی شعر باید اینرا درنظر داشت که شاعری فارسی وقتیکه بهندوستان آمد جودة وتازگی خاصی اختیار نمود که ما تفصیل آنرا درجای دیگر ذکر خواهیم کرد واین جودة وتازگی ازاثر تعلیم ابوالفتح بوده است . درمآثر رحیمی است که :

« ومستعدان وشعرسنجان این زمان را اعتقاد آنست که تازه گوئی که در این زمان درمیان شعرا مستحسن است و شیخ فیضی ومولانا عرفی شیرازی وغیره بآن روش حرف زده اند باشاره وتعلیم ایشان (حکیم ابوالفتح) بوده است . همینطور انعامات شاهانهٔ خانخانان و نکته سنجی های شاعرانهٔ او در تربیت شعر و سخن عامل قوی ودرحکم آب حیات بوده است . او دراحمدآباد کتابخانهٔ معظمی تأسیس کرد و ازهر رقم کتابهای نفیس و کمیاب درآن جمع آوری نمود . یك خصوصیت قابل ذکراین کتابخانه آن بود که شعرای مشهوری که دردستگاه او بودند دیوانهای آنها که بدست خودشان نوشته شده بود درآنجا ضبط ومحفوظ بودند . بیشتر شعرا مأمور خدمت این کتابخانه بوده اند . اینجا طرحهائی درغزل داده میشد وشعرا جمع شده مشاعره میکردند . خود خانخانان هم درجلسه شرکت نموده وازقدردانیهای خود، شاعران را تشویق ودرطرحهائی که گفته میشد شخصاً غزلهائی میگفت(۱) ».

رسمی قلندر یك شاعردرویش ایرانی دریك قصیده‌ای موضوع خانخانان و تربیت شعروشاعررا بتفصیل ذکرنموده چنانچه خانخانان رامخاطب ساخته میگوید:

زیمن مدح تو آن نکته سنج شیرازی(۲) — رسید صیت کلامش بروم از خاور
بطرز تازه ز مدح تو آشنا گردید — چو روی خوب که یابد ز ماشطه زیور
زفیض نام تو فیضی گرفت چون خسرو — بـه تیغ هندی اقلیم سبعه را یکسر
ز ریزه چینی خوانت نظیری شاعر — رسیده است بجائی که شاعران دگـر
کنند بهر مدیحش قصیدهٔ انشاء — که خون رشك چکد ازدل سخن پرور
سواد شعر شکیبی چو کحل اصفاهان — به تحفه سوی خراسان برند اهل نظر
ز مدحت توحیاتی حیات دیگر یافت — بسلی مقوی طبع عـرض بود جـوهر

۱ـ حالات این کتابخانه در مآثر رحیمی درموارد مختلف درج است . (مؤلف) .
۲ـ مراد از آن عرفی است . (مترجم) .

حدیث نوعی و کفوی بیان چه سازم من — چو زنده اند بمدح تو تا دم محشر
ز نعمت تو به نوعی رسید آن مایه — که یافت میرمعزی ز نعمت سنجر

خانخانان تااین درجه سخن‌سنج بوده که اگر بشغل شاعری میپرداخت هرآینه باعرفی و نظیری دریك ردیف قرارمیگرفت. درین طرح چدست، بندست، فرزندست تمام شعرای مشهور طبع آزمائی نموده و اینك ما غزلهای نظیری و خانخانان را مقابل‌هم ذکرمیکنیم وشما خوانندگان گرامی، آنها را باهم مقایسه وقضاوت کنید :

| خانخانان | نظیری |
|---|---|
| شمار شوق ندانسته ام که تا چند است | بحرف اهل غرض قرب و بعد ما بندست |
| جز اینقدر که دلم سخت آرزومند است | دل شکستهٔ ما را هزار پیوند است |
| به کیش صدق وصفا حرف عهد بیکار است | از آن دمم که بحسرت فکند دیدن او |
| نگاه اهل محبت تمام سوگند است | نگه بگوشه چشمم هنوز در بند است |
| نه دام دانم و نه دانه اینقدر دانم | نظر دلیر نشد تا مژه به پیش آمد |
| که پای تا بسرش هرچه هست در بندست | حجاب اگر پر کاه است کوه الوند است |
| مرا فروخت محبت ولی ندانستم | دو چشم ساکن بیت الحزن بمن گردید |
| که مشتری چه کس است وبهای من چنداست | که من اسیر بمعشوقم او بفرزند است |
| ادای حق محبت عنایتی است ز دوست | دراز دستی حسنی که گل به چشمم ریخت |
| وگرنه خاطر عاشق بهیچ خرسند است | که تا بدامنم از جیب در شکرقند است |
| ازآن خوشم به سخن‌های دلکش تورحیم | بکینه جوئی افلاك عشق می بازم |
| که اندکی به ادا های عشق مانند است | که هر که دشمن ماشد بدوست مانند است |

نظیری از تو بجان کندن‌است‌لب بگشای
باینقدر که بگوئی بمیر خرسند است

برای مقایسه کردن این دوغزل مجال و فرصت نیست، لیکن صاحبان ذوق و هنر بخوبی میتوانند پی‌ببرند که صافی یا وضوح وروشنی ونیزشستگی و دلاویزی و بالاخره سوز و گدازی که در کلام خانخانان وجود دارد غزل نظیری از آن خالی است.

بر اثر قدردانی وبخشش وانعام یا رادی وجوانمردی خانخانان شعرا و اهل فضل و کمالی که دردستگاه اوجمع بودند حتی سلاطین را هم این معنی نصیب‌نشده‌است. تذکرهٔ مفصل تمامی این شعرا درمآثر رحیمی است.

به عرفی وقتیکه این قصیده را تقدیم کرد: مصرع -.
ای داشته درسایهٔ هم تیغ وقلم را، یکصد هزار روپیه انعام داده شد(۱).

عرفی در مدح خانخانان داد کمال سخنش را با آهنگ مخصوص عجیبی مطالبه میکند. چه میداند که او خود، حریف این فن است. چنانچه میگوید:

سخن شناسا دیدی و دیده باشی هم
علو پایهٔ من در مقام سحبانی
فلان مربی و من تربیت پذیر و این بس
ز فضل خود چه زنم لاف های طولانی

درسلسلهٔ مربیان سخن نام علی‌قلی‌خان، خان‌زمان، خان اعظم کوکلتاش، ظفرخان وغازی‌خان را هم نمیتوان از نظرداد. خان‌زمان در شمار امرای دربار اکبری بوده است که درآخر بجرم رقابت باسلطنت مقتول گردید. او خود دارای طبع موزون و قدردان سخن بود و «سلطان» تخلص میکرد، بدایونی شرح حال اورا درذیل شعرا ضبط کرده است. اکثر شعرا ملازم دربار او بوده اند. اویکدفعه که این غزل را نوشت:

باریك چو موئی است میانی که تو داری
گویا سر آن موست دهانی که تو داری

بیشتر شعرا از آن استقبال کرده وشاعری این مطلع گفت:

گفتم که گمانی است دهانی که تو داری
گفتا که یقین است گمانی که تو داری

غزالی وقتیکه از ایران به دکن آمد از او حسب دلخواه قدر دانی نشد. خان‌زمان هزار روپیه و چند اسب فرستاد و او را طلبید و این قطعه راهم نوشته ضمیمه نمود:

ای غزالی بحق شاه نجف — که سوی بندگان بیچون آی
چونکه بیقدر گشته‌ای آنجا — سر خود گیر زود بیرون آی

---

۱- کلمات الشعراء سرخوش ذکرخانخانان. (مؤلف).

«سرخودگیر» کنایه است از هزار روپیه، چه اینکه (غ) حرف اول غزالی عدداً هزار است. غزالی از دکن به جون پور رفت و تا وقتی هم که خان‌زمان حیات داشت او بهیچ درباری رخ نکرد. به جون پور که رفت یك مثنوی نقش‌بدیع نوشته تقدیم داشت که در آن هزار شعر بود. خان‌زمان صله‌ای باو داد که سلطان محمود هم نتوانسته بدهد، چه در ازای هر شعری یك اشرفی بشاعرانعام داد، ما چند شعر آنرا دراینجا نقل میکنیم. خوانندگان میتوانند از آن لطف ذوق وحسن سلیقهٔ اورا معلوم دارند:

خاك دل آنروز که می بیختند — شبنمی از عشق برو ریختند
دل که بر آن رشحه‌غم اندودشد — بود کبابی که نمک سود شد
بی اثر مهر چه آب وچه گل — بی‌نمك عشق چه‌سنگ وچه دل
ذوق جنون ازسر دیوانه‌پرس — لذت سوز از دل پروانه پرس

بعد از مرگ خان‌زمان، غزالی بدربار اکبر رفت و به لقب ملك الشعرائی مفتخر گردید. درسلسلهٔ تیموریه این‌اول شخصی‌است که بدین منصب ممتاز گردیده است. الفتی یزدی دردربارخان‌زمان ملازمت داشت. خان‌اعظم کوکلتاش برادررضاعی اکبر وهمبازی او بوده‌است والذا خاطرش را اکبرخیلی گرامی‌میداشت وباصطلاح نازش را میکشید ومیگفت چه کنم درمیان من و خان اعظم دریای‌شیرحائل است. مشار الیه نهایت درجه قابل، نکته سنج و مورخی زبر دست بود. جهانگیر دربارهٔ او چنین مینویسد:

«درعلم سیر و فن تاریخ استحضار تمام داشت و درتحریر وتقریر بی‌نظیربود، درمدعا نویسی ید طولائی‌داشت ودرلطیفه گوئی بی‌مثل بود وشعرهمواری‌میگفت.

این رباعی از واردات اوست:

عشق آمده از جنون برومندم کرد — وارسته ز صحبت خردمندم کرد
آزاد ز بند دین(۱) و دانش گشتم — تا سلسلهٔ زلف کسی بندم کرد

بدایونی راجع باو مینویسد: «بانواع فضائل و هنر موصوف است و بفهم

۱ـ بدایونی‌جلد سوم تذکرهٔ الفتی صفحهٔ ۱۸۹. (مؤلف).

عالی و ادراك بلند او کسی دیگر را از امرا نشان نمی‌دهند» . ملای مشار الیه ذکر اورا در ذیل شعرا بمیان آورده و اشعارش را هم نقل نموده است و این مطلع قابل شنیدن است :

گشت بیماردل ازرنج غم‌وتنهائی　　　ای طبیب دل بیمار چه میفرمائی

خان‌اعظم شاعران زیادی تربیت نموده که از جمله جعفر هروی ، سهمی، مدامی، بدخشی، مقیمی سبزواری را بدایونی در تاریخ خود ذکر کرده است .

میرزا غازی استاندار قندهار بوده است . شعرای ایران که از راه کابل و قندهار به هندوستان می‌آمدند اول از خوان کرم میرزا غازی فیضیاب می‌شدند . ظفرخان استاندار کشمیر شخصی بدان پایه و رتبه بود که مثل کلیم ومیرزاصائب معترف باستادی و مربی گری اومیباشند . صائب تا مدتی در دربار او بسر برده و تحت سرپرستی او درشاعری ترقی نمود . ظفرخان در کلام او مرتباً دخل وتصرف مینمود و صائب دیوان خودرا هم باشارهٔ او نظم وترتیب داد(۱) شاعرمشارالیه همهٔ اینها را در دیوان خود ازنظرحق شناسی اعتراف میکند :

حقوق تربیتت را که در ترقی باد
زبان کجاست که درحضرتت فروخوانم
تو چان زدخل بجا مصرع مرا دادی
تو در فصاحت دادی خطاب سحبانم
ز دقت تو بمعنی شدم چنان باریک
که می توان بدل مور کرد پنهانم

---

۱ـ ظفرخان معروف به‌احسن‌الله خان واحسن تخلص‌اوست. پدرش خواجه‌ابوالحسن درسال۱۰۳۳ه وزیراعظم جهانگیرمقرر گردید وحکومت کابل‌هم بآن ضمیمه شد.ظفرخان به‌نیابت پدر صوبه‌دار کابل‌شد وبحوزهٔ مأموریت‌خودرفت. شاهجهان ابوالحسن‌راصوبه دار کشمیرمقررداشت . وقتی که دراین سال مرد حکمرانی کشمیر مستقلا به ظفرخان واگذار گردیده‌اودرایام حکومتش تبت رافتح نمودودرسال ۱۰۷۰هجری وفات یافت . ظفرخان‌از خود دیوان دارد وازشعرذیل‌زمینه‌ای ازطبع روان او میتوان بدست آورد :

دلم بکوی تو امیدوار میآید　　　نگاه‌دارکه روزی بکار میآید. (مؤلف).

چو زلف سنبل ابیات من پریشان بود
نه داشت طرهٔ شیرازه روی دیوانم
تو غنچه ساختی اوراق باد بردهٔ من
وگرنه خار نمی ماند از گلستانم

صاحب مآثر الامراء درحالات ظفر خان مینویسد :

« زرها بمردم ایران می‌داد خصوصاً درحق شعرا طرفه بذل و کرم میفرمود. سخنوران صاحب استعداد دل از اوطان بر داشته روی امید بدرگاهش میگذاشتند و بمنتهای تمنا می‌رسیدند. افصح المتاخرین میرزا صائب تبریزی چون از ایران به کابل رسید از گرمجوشی و دریا بخشی او دل بستهٔ محبتش گردید».

ظفرخان مرقع عجیبی ترتیب داده بود که‌امروز اگر بدست بیاید شاید صدها هزار ریال بهای آن باشد و آن بیاض مانندی بود که هر شاعری اشعار گزیده اش را در جایی از آن بدست خود نوشته و به پشت صفحه هم تصویر خود شاعر درج بوده است(۱).

یك سبب عمدهٔ ترقی شاعری درآن زمان رواج بازار مشاعره بوده است. قبل ازین، شعرا از پیش‌خود روی غزلهای اساتید غزل می‌نوشتند. ولی ازحالا (یعنی‌از زمان فغانی) این طریقه برقرارشد که درمنزل یکنفر امیر صاحب ذوقی شعرا جمع میشدند،طرحی که قبلا داده شده بود همگی در آن طرح غزلهائی نوشته میآوردند درآنجا می‌خواندند. بازارسخن گرم میشد وبسا میشد بین دو شاعر حریف هم سر اشعارشان نزاع درمیگرفت که حتی‌آن بزد وخورد میکشید. غرض در اینجا برای فائق‌آمدن برحریف هر کس برای مرغوب کردن اشعار خویش‌آخرین درجهٔ دقت را بکار میبرد و ازاینراه شاعری بالطبع پیشرفت مینمود.

مجموع این حالات اثری که بشاعری بخشید و مزایا و خصوصیاتی کـه پدید آورد بقرار زیر است :

۱- ترقی غزل.

---

۱- مآثرالامراء. (مؤلف).

اگرچه آنوقت درتمامی اصناف سخن ازقصیده ، مثنوی، غزل ، رباعی، مواد زیادی گردآمده لیکن عصر ، درحقیقت عصر ترقی غزل بوده است . آری در غزل شیوه های مختلفی قایم گردیده که آن بدینقرار است :

**واقعه گوئی یا معامله بندی**

یعنی بیان آن واقعات و معاملات که در عشق و عاشقی پیش می آیند . مادرسابق گفتیم که موجدواقعه گوئی شیخ سعدی است و امیرخسرو آنرا وسعتی بسزا داده است ، اما این در آن عهد صنف مستقلی شده و بانی آن هم ابتدا میرزا شرف جهان وزیرشاه طهماسب بوده است . مولوی غلامعلی آزاد در خزانهٔ عامره چنین مینویسد :

چون نوبت سخن سنجی به میرزا شرف جهان رسیدطبع اومائل وقوع گوئی بسیار افتاد واین طرز را بحد کثرت رسانید :

دیوان شرف جهان در کتابخانهٔ ما موجود است. مادر بخش چهارم این کتاب از آن کار گرفته ودراینجا بعضی اشعار آنرا برای ذهن نشین کردن مفهوم وقوع گوئی نقل مینمائیم :

باهر که بینمش چو بپرسم که کیست این
گوید که این ز عهد قدیم آشنای ماست

نهان از او برخش داشتم تماشائی
نظر بجانب من کرد و شرمسار شدم

چنان گویدجواب من کزان گرددرقیب آگه
بمجلس گرمن بیدل ازو حرفی نهان پرسم

شرف جهان درسال ۹۶۲ هجری وفات یافت

کسانیکه این طرز را شیوهٔ خاص خویش ساخته اند وحشی یزدی ، علی قلی میلی ، علی نقی کمرهٔ هستند . وحشی یزدی چونکه رند و اوباش مشرب بود و بیشتر بامعشوقه های بازاری سروکارداشت این طرز را ازاعتدال بیرون برد. واسوخت را هم او ابتدا کرده وبدو هم آن خاتمه یافت .

فلسفه

آمیزش فلسفه در غزل، باید دانست که عرفی آنرا بطور خاصی بنا نهاد، اما آن پیشرفتی ننمود. همعصران او و نیز شعرای بعداز او خیلی کم در این طرز سخن گفتند.

مثالیه

یعنی ادعائی کردن و برای اثبات مدعا دلایل شاعرانه پیش کشیدن. بانی این‌طرز کلیم، علی قلی سلیم، میرزا صائب و غنی هستند. طرز مزبور منتهی درجه حسن‌قبول‌پیدا کرده وتا خاتمهٔ شاعری هم رواج‌داشته است. (۱)

تغزل

مراد ازتغزل آنست که جذبات و احساسات عشق و عاشقی‌را درالفاظ مؤثری بیان کنند. اگرچه اینوصف لازمهٔ غزل‌است، لیکن نظیری نیشابوری، حکیم‌شفائی‌وعلی‌نقی زیادتر آنرا بارزو نمایان کرده‌اند. بین این دسته ووقوع گویان فرقی که‌هست اینست که شعرای وقوع گو بیشترهوس پرست وعاشق معشوقان بازاری درمیآیند، برخلاف متغزلین که نه معشوقشان‌شاهد بازاری ونه عشق آنان مبتذل و اوباشانه است.

خیال بافی و مضمون سازی

درتمام متأخرین این شیوه وجود دارد، لیکن نمایان کنندهٔ این‌طرز،خاص جلال‌اسیری است که‌معاصرشاهجهان است. شوکت بخاری، قاسم دیوانه وغیره شناوراین گردابند.

قصیده

عرفی طرزخاصی درقصیده قائم کرده که کسی‌ازاو نتوانست تقلید کند. ظهوری، طالب‌آملی، حسین‌ثنائی این‌صنف‌را کم‌ترقی ندادند.

مثنوی

مثنوی از ارزش ومقامی که داشت تنزل کرده و بالکل‌پائین آمد ولی فیضی را باید از آن مستثنی دانست. در مثنوی عموماً وقایع تاریخی ومضامین اخلاقی ذکرمی‌شوند، لیکن این مضامین لازم است ساده، پخته ومتین‌باشند ومتأخرین درهرحرفی‌عادی شده‌بودند که آنرا رنگ‌آمیزی

---

۱ـ دراینباب (خاتمهٔشاعری) رجوع شود بترجمهٔجلد چهارم کتاب موسوم به ادبیات منظوم ایران ،مقدمهٔمؤلف، صفحهٔ «س». (مترجم).

کنند ولذا مثنوی بصورت مثنوی باقی نماند بلکه غزل گردید . شما شاهجهان نامهٔ کلیم را بردارید نگاه کنید ، رزم مینویسد وچنین معلوم می‌شود که درنشاط بزم‌است ودارد سرود میخواند و نغمه سرایی میکند .

رباعی
رباعی درعصر مزبور ترقیاتی بسزا پیدا نمود که حتی میتواند آن از این امتیاز بر خود ببالد. تمام مسائل فلسفه دررباعی بیان شد ، سحابی استرابادی که معاصر اکبر شاه ودرنجف معتکف بود دست کم هفتاد هزار رباعی نوشت که سراسر مملو ازفلسفه است . یکی ازمنتخبات او حاوی هفت هزار رباعی در نزد ما موجوداست و ما در بخش چهارم کتاب (شعرالعجم) درجایی که در شاعری فلسفیانه بحث میکنیم از کلام او بطور انتخاب پیش خواهیم کشید .

شرحیکه تا اینجا گفته آمد هریك مربوط بنوعی ازشاعری بوده است ، ولی بطور عام در طرز و اسلوب بیان، جودة وتازگیهایی که پیدا شده شرح آن بدین قرار است :

۱ـ قدما ومتوسطین هیچ اندیشه و فکری را بطور پیچیده بیان نمیکردند، برخلاف متأخرین که ملتزمند سخنی که می گویند آنرا پیچ‌داده بگویند واین پیچیدگی بیشتر از اینجا ناشی میشود که مضمونی که درچندین‌شعر بایستی بیان نمودآنرا در یك شعر گنجانیده ادا میکنند .مثلا قدسی می گوید :

عیش این باغ باندازهٔ یك تنك دل است
کاش گل غنچه شود تا دل ما بگشاید

مطلب شعر این‌است که باغ دنیاباغی است نهایت کوچك و محقر ووسعت آن باندازه ای است که فقط یك آدم تنگدل میتواند در آن خوش باشد و از اینرو چگونه ممکن است که هم دل من شکفته باشد وهم غنچهٔ گل باز . بنا براین آرزو میکند که ای کاش گل بر گردد غنچه شود تا گنجایشی برای شکفتگی دل من پدید آید . حال این مضمون را با نظر فلسفی نگاه کنید مقصود شاعر بیان اینمطلب‌است که‌در دنیا وقتی که بیك‌نفر فائده و نفعی میرسد معنایش این است که بدیگری ضرر

و نقصان رسیده است . یك پادشاه شهری را فتح کرده اما آندیگر شکست خورده‌ است . اینمعنی را شما از هر حیث ملاحظه کنید قابل گنجانیدن دریك شعر نیست و وقتیکه بخواهند در یك شعر آنرا ادا کنند لازمه‌اش همین پیچیدگی است که می‌بینید پیدا شده .

گاهی این پیچیدگی از اینجا پیدا می‌شود که مبالغه یا استعاره و یا تشبیهی که بکارمیرود نهایت دور از کارمیباشد ولذا ذهن شنونده نمیتواند بآسانی بدینطرف منتقل شود .

مثال

گوش‌هارا آشیان مرغ آتش خواره کرد
برق عالم سوز یعنی شعلهٔ غوغای من

مطلب شعراین است که من آههائی که کشیدم بقدری گرم بوده که شعله‌هائی از آن خارج میشده است واین شعله‌ها وارد گوشهای مردم شده تا اینحد که گوشها پراز آتش گردیده ودر نتیجه مرغ آتشخوار که خوراکش آتش است رفته در گوشها آشیانه کرده که خوراکش درآنجا دائماً مهیا وحاضر است .

و نظر باینکه ذهن نمیتواند بدینطرف متوجه شود که از حرارت و گرمی «آه» گوش آتشکده گردد اینست می‌بینید که معنی بآسانی بفهم در نمیآید .

(۲) اکثر مضامین ومعانی آنزمان مبتنی برالفاظ وصنعت ایهام است باینمعنی که معنی لغوی لفظ را گرفته وآنرا یك معنی حقیقی قرار میدهند و روی آن بنیاد مضمون را برقرار میسازند .

مثال

امروز نیم شهرهٔ عالم ز ضعیفی
عمریست که ازضعف فتادم بزبانها

باید دانست که معنی اصطلاحی «بزبان افتادن» مشهورشدن است، لیکن معنی لغوی همان «سرزبان افتادنست»وسخن اینجاست که دراینجا بنیادمضمون روی معنی لغوی است . شاعرمی گوید که ضعف و کمزوری من نه اینست که ازامروز آوازه پیدا

کرده باشد بلکه آن از دیرباز برزبانها افتاده است. معنی برزبان افتادن چون در اصطلاح مشهور شدن است این معنی صحیح در میآید، لیکن شاعر معنی لغوی را گرفته ضعف را بدینطریق ثابت میکند که می گوید من آنقدر ضعیف شده‌ام که در ضعف سرزبانها افتاده‌ام.

شما ازشاعری متأخرین اگر این صنعت یعنی صنعت ایهام را بخواهید خارج کنید قسمت اعظم شاعری آنها یکباره ازمیان میرود.

۳ــ یك صفت‌ممتازهٔ آن‌دوره‌همانا لطافت و نزاکت‌استعاره و تازگی تشبیه‌است. دراعتلای تمدن همانطور که در‌تمام‌لوازم واسباب معاشرت ومدنیت نفاست‌وتکلفات پیدا میشود درافکار وخیالات هم تکلف ونزاکت پدید میآید. مثلا «چشمها فرش راه اند» گو، درجای‌خود استعارهٔ قشنگی‌است. لیکن **نظیری** می گوید:

میخواست بوسه رخت اقامت بگسترد
از فرش جبهه راه برآن خاك کو نبود

بوسه میخواست بارانداخته ومقیم کوچهٔ او گردد، امابقدری ازپیشانی،فرش گسترده شده بود که جا برای بوسهٔ من نبود.

یا این شعر **شانی** که گفته:

**شانی** دلت به کج کلهان مایل‌است باز　　　این لاله را بطرف کلاه که میزنی

جودة وتازگی ونیز نزاکت استعارات شیوهٔ عام متأخرین است، لیکن **طالب** دراین شیوه امتیازی بسزا دارد.

٤ــ ازجمله درآن زمان الفاظ تراشدار نو وترکیبات گوناگون تازه و نوین بکثرت پدید آمده اند، مثلا پیشتر «میکده» و «آتشکده» وغیره استعمال میشدند اکنون ترکیباتی مثل«نشتر کده» «مریم کده» وغیره بروی کارآمده‌اند ویا مثلااول «یك گلشن گل»، «یك چمن گل» می گفتند حال «یك خنده لب» «یك آغوش گل» «یك دیده نگاه» برزبانهاجاریست. بایددانست که ازاینگونه ترکیبات، عرفی، فیضی، نوعی بکثرت پدیدآورده اند.

ازترکیبات مذکورهٔ فوق بدیهی است که اثرمضمون یامعنی در اکثر موارد

فزونی می‌یابد .

ع- شکن بروی شکن خم بروی خم چیند

ع- موج بر موج شکستم چو به عمان رفتم

ع- بهریك لب خنده نتوان منت شادی کشید

ع- روی بروی حسن کن دست بدست ناز ده

علاوه بر آنچه گفته شد اینرا هم باید درنظر داشت که آن، بیان معنی بسیار در لفظ اندك است :

به دور گردی من ازغرور میخندد    حریف سخت کمانی که در کمین دارم

سخن این بود که من به معشوق مهر میورزم اما کناره می گیرم ونزدیك نمی‌شوم که مبادا هدف تیرعشق او قرار گیرم ، لیکن معشوق از این کناره گیری میخندد که از دست من کجا دارد درمیرود . ملاحظه کنید برای بیان این معنی اگر لفظ «دور گردی» نباشد هرآینه نمی شود این مطلب را دریك شعر ادا نمود .

چون خصوصیات وممیزاتی که تا اینجا گفته آمد تمام آنها درذیل کلام شعرائی که این خصوصیات دراشعار آنها زیاد یافت می‌شوند بتفصیل خواهد آمد لذا دراینجا بهمینقدر اکتفا نموده این عقده را زیاده ازاین نمی گشائیم .

# فغانی شیرازی

تمام اهل فن و ارباب تذکره اتفاق دارند که انقلابی که درشاعری متوسطین پیدا شده که دور نوینی قائم و برقرار گردیده که آنرا دور متأخرین و نازك خیالان گویند بانی آن فغانی است، لیکن افسوس وهزاران افسوس است که ارباب تذکره درحالات یك چنین شخصی هم زیاده ازیکی دو چهار سطر نوشتن را دریغ داشتند واینك ما سرمایه ای که در این باب بدست آورده ایم آنرا نیاز احباب می کنیم.

وطن فغانی شیراز است. سام میرزا درتذکرهٔ خود مینویسد که او شغلش در ابتدا چاقو سازی بود وشاعری وی ازوقتی آغاز میشود که به هرات رفته است. در آن زمان شیوه ای که درشاعری مورد توجه ومقبول عام بود شیوهٔ شعرای سلطان حسین میرزا بوده است وچون سبك فغانی ازآنها جدا بود کسی از او قدر دانی ننمود. بلکه کلامش را بقدری لغو و بیمعنی خیال میکردند که هروقت شعر مهملی از کسی خوانده میشد می گفتند فغانیه است(۱). جامی تا آنوقت حیات داشت وفغانی اورا ملاقات نمود ولی از او هم نتیجهٔ مطلوب گرفته نشد وبالاخره رهسپار تبریز گردید و درآنجا سلطان یعقوب فرمانروا بود. او از این شاعر نهایت درجه قدردانی نمود، چنانکه درمدحش قصیده ای سروده که در دیوانش موجود میباشد. سلطان خطاب «بابا» باو داد(۲).

بعد ازوفات سلطان یعقوب به ابیورد رفت ودرآنجا مقیم گردید. بسیار لاابالی و رند بود، شراب بحد افراط مینوشید. اغلب درمیخانه‌ها بسر میبرد واز اینروحاکم ابیورد گوشت وشراب روزانه‌اش را مقرر کرده بود بدهند. اودرآخرعمرتوبه کرد و درمشهد مجاور شد و درسال ۱۹۲۵ هجری مرده شروع امر ایامی که در دکان

۱ـ تذکرهٔ عرفات اوحدی. (مؤلف).

۲ـ ید بیضاء. (مؤلف).

برادرش چاقو سازی میکرد تخلصش را بدین مناسبت سکاکی گذارده بود، ولی بعد فغانی گذارد.

دیوانش دریك هنگامهٔ جنگ مفقود شده بود، نوشت به برادرش که ازهرجا آنچه که می‌شود دست آورد جمع کند. چنانچه بعد از تلاش وجستجو ازجوانب و اطراف مجموعه ای مـرتب شد که امروز موجود است، لیکن اصل دیوان مـرتبه همانطورکه اشاره شد از دست رفت.

اینمرد راتمامی اهل سخن مجدد فن قبول دارند. واله داغستانی نظری برکلام میتویسد: «بابای مغفور مجتهد فن تازه ایست که پیش از وی احدی بآن روش شعر نگفته وپایهٔ سخنوری رابجایی رسانیده که عنقای اندیشه پیرامون او نمی‌توانند پرید. اکثراستادان زمان مولاناوحشی یزدی ومولانا نظیری نیشابوری، مولانا ضمیری اصفهانی وخواجه حسین ثنائی ومولاناعرفی شیرازی وحکیم شفائی اصفهانی و مولانا محتشم و غیره وغیره متتبع ومقلد و شاگرد وخوشه چین خرمن طرز وروش اویند.»

خصوصیاتی که درمتأخرین ما آنها را دربالا یعنی درتمهید کتاب ذکرنمودیم آن خصوصیات در کـلام فغانی بطور متوسط موجود میباشد وگرنه ترقی اصلی آنها را عرفی، نظیری، شرف قزوینی وغیره داده اند. در اینجـا ما فقط بدادن نمونه های چندی از کلام او اکتفا میکنیم:

خوبی همان کرشمه و نـاز و خرام نیست
بسیار شیوه هاست بتان را که نـام نیست
..............
ای که می گوئی چراجامی بجانی میخری
این سخن با ساقی ما گو که ارزان کرده‌است

لطف طرزبیان را نگاه کنید چه اندازه است. معترض اعتراضش این بود که شراب اصلا چه‌هست که درعوض جان خریداری شود؟ لیکن او برای اختصار باینقدر اکتفا کرده می گوید که تو یك پیاله را برای چه‌بعوض جان خریداری میکنی؟ میخواره تا اینحد دلباخته و گرویدهٔ لطف شراب است که اینطور فهمیده که اعتراض سراین-

است که شراب چرا اینقدر ارزان خریده شده است ، لذا بآن جواب میدهد که من چه کنم باید بساقی ایراد کرد که برای چه بهای آنرااینقدر ارزان کرده است .

بد گفتن من شد هنر حاسد منکر
صد شکر که عیبم هنر بی‌هنران است

خراب آن کمر نازکم که چون مه نو
به شیو های بلند از میان زین پیداست

ساقی مدام باده به‌اندازه می دهد
این بیخودی گناه دل زود مست ماست

آن که‌این نامهٔ سربسته نبشته‌است نخست
گرهی سخت بسر رشتهٔ مضمون زده است

مشکل حکایتی‌است که هرذره عین‌اوست
اما نمی توان که اشارت به او کنند

برون خرام که بسیار شیخ ودانشمند
خراب آن شکن طره و بناگوشند

مقصود صحبت است ز گل ورنه بوی گل
انصاف اگر بود ز صبا می‌توان شنید

آلودهٔ شراب ، فغانی ، به خاك رفت
آه ار ملائکش کفن تازه بو کنند

تا می توان شکست دل دوستان مخواه
کاین خانه را به کعبه مقابل نهاده اند

درماندهٔ صلاح و فسادیم الحذر
زین رسمها که مردم عاقل نهاده اند

با آه و ناله اگرچه سرآمد زمان وصل
از نقد عمر آن دو نفس درحساب بود

فغانی شیرازی

هزاران چاره ضایع گشت و یکدردم نشد ساکن
کنون درد دگر از پهلوی هر چارهٔ دارم
توای گل بعد ازاین باهر که میخواهد دلت بنشین
که من چون لاله باداغ جفایت زین چمن رفتم
دلی میباید وصبری که آرد تاب دیدارش
فغانی گر دلی داری تو باش اینجا که من رفتم
از فریب نقش نتوان خامهٔ نقاش دید
ورنه دراین سقف رنگین جز یکی در کار نیست

## فیضی ملک الشعرا

### ولادت ۹۵۴ هـ ـ وفات ۱۰ صفر ۱۰۰۴ هجری ـ قمری

شاعری فارسی درمدت مدید ششصدسال در هندوستان دوشخص پدیدآورده که خود اهل زبان یعنی گویندگان ایران‌هم ناچار شده آنهارا تصدیق وقبول نمایند وآن دو یکی خسرو و دیگری فیضی است . میرزاصائب غزلی روی طرح فیضی گفته و درمقطع چنین میگوید :

این آن غزل که فیضی شیرین کلام گفت
در دیده ام خلیده و در دل نشستهٔ

علی‌نقی کمرهٔ که یکی ازشعرای مشهور ایرانست قصیده ای در ۳۵ شهر در مدح فیضی از اصفهان نوشته فرستاده است که چند شعرش اینست(۱) :

مرا افکنده بـر نظم امورم پرتـو فیضی
ابوالفیض آن گزین اکبر و شیخ کبیر من
اگرهستم‌مجیراندرسخن‌اوهست خاقانی
وگر من مستجیر آستـان او مجیر مـن
کیم‌با او رسد درشاعری دعوی همچشمی
که دراین خانقاهم من‌مرید واوست پیرمن

افسوس که شهرت شاعری فیضی پرده روی‌تمام‌فضائل و کمالات او انداخته است وراست میگوید :

امروز نه شاعرم حکیمم    دانندهٔ حادث و قـدیمم

لیکن شهرت عام شاعری ومفقود شدن نوشتجات و تصانیف‌علمی، این دعوی

---

۱ـ سروآزاد . (مؤلف) .

را بلادلیل گذاشته‌است و چون آثار علمی و مذهبی این شاعر فحل خیلی کم بدست میاید لذا بدایونی توانسته است با کمال بیرحمی و بیدردی اورا مورد اینهمه اتهامات قرار دهد و معذلك برای آنکس که نکته دانست ازمیان این تصویر غلط و دروغ، خط و خال اصلیت یا حاق حقیقت ظاهر و هویدا میگردد ، اما اینجاجای طرح این بحث نیست ، بلکه حالات سرسری زندگی اورا باید استماع کرد :

فیضی نسلا عرب بود و اسلافش دریمن میزیستند . شیخ موسی پشت پنجمین او ازوطن ترك علاقه نموده سیاحت کنان از بلدی به بلد دیگر وارد سند گردید و درقصبه ای موسوم به ریل رخت اقامت افکند وهمینجا هم ازدواج کرد . درسدهٔ دهم هجری شیخ خضر جد فیضی وطن را رها کرده به ناگور رفت و در آنجا با یك خاندان عربی نژاد وصلت کرده شیخ مبارك پیدا شد و فیضی نونهال کمال همین نخل بوده است . او (شیخ مبارك) مقامی بس بلند و ارجمند داشت . درعلوم ظاهری و باطنی هردو متبحر بود . تفسیری (بقطر تفسیر کبیر) درچهار جلد نوشت ونامش را منبع العیون گذاشت. درقناعت و مناعت نفس به‌منتهی‌درجه بود، درسلطنت شیرشاهی بمنصب وجاه تشویق و ترغیب شد بچشم استغنا نگریسته توجهی ننمود . حالاتش را ابوالفضل در آئین اکبری بتفصیل نوشته‌است .

شیخ مبارك ازناگور به گجرات وازآنجا به آگره رفت ودر کنار جمنا جوار میررفیع الدین حسینی اقامت اختیار نمود ودرآنجا از خانوادهٔ شریفی زن گرفت ، اولاد زیادی خدا بوی عطا فرمود و اول ازهمه فیضی بوده است که در سال ۹۵٤ هجری بدنیا آمد . فیضی علوم مقدماتی وانتهائی را ازپدر فرا گرفت .

بدایونی در حالات خواجه حسین مروی مینویسد که فیضی تربیت یافتهٔ او بوده است . باید دانست که خواجه حسین مروی از خاندان شیخ علاءالدوله سمنانی بود، درعلوم عقلی شاگرد ملا عصام الدین بوده ودینیات را نزد شیخ ابن حجر مکی تحصیل نموده است . درشعر وشاعری، انشاپردازی، حسن تقریر وظرافت ولطیفه گوئی درجهٔ کمال را دارا بود. ترجمهٔ سنگهاسن بتیسی را بموجب دستور اکبر درنظم شروع کرده بود که درسال ۹۷۹ هـ وفات یافت ، فیضی از دام ظله مادهٔ تاریخ درآورد .

بدایونی نمینویسد که فیضی درچه فنی از او تربیت یافته بود ولی غالباً باید فن شاعری بوده باشد. بسن شباب که رسید دامن کمالاتش پراز گل وریاحین بود، لیکن قسمت، مدتها اورا بمصائب عجیبی مبتلا کرد که داستان آن مفصل وطولانی-است، لیکن چون دلچسب هم هست لذا نمیتوان آنرا بالکل ازقلم انداخت:

وسعت نظر وجامعیت شیخ مبارك ویرا از بند تعصب وتقلید آزاد کرده بود، خودحنفی بود، لیکن باهمهٔ فرق از سنی وشیعی، مسلمان وکافر خلطه وآمیزش داشت، فرقهٔ مهدوی که درآن زمان میان مردم خیلی مطعون بود شیخ ازملاقات با آنها هم دریغ نمینمود. درعوام انتشارپیدا کرد که شیخ رافضی است، مهدوی است وبالاخره دهری است. سوء اتفاق اینکه درآن زمان (۹۷۷ هـ) که چهاردهمین(۱) سال سلطنت اکبر بود شیخ از گوشهٔ عزلت بیرون آمده وبرمسند افادهٔ عام نشست. اکبر بدبختانه گرفتار ملایان متعصب بود و روی این، درباریها برای اذیت وآزار شیخ موقع بدست آورده از میان آنها یکی در دل شب سراسیمه نزد فیضی آمد که چه نشسته ای تمامی سران دولت برمخالفت شما کمر بسته اند و مصلحت آنست که شیخ را بر داشته بطرفی حرکت کنید و وقتیکه این فتنه خوابید میتوانید باز برگردید. فیضی با حال اضطراب نزدپدر رفت، شیخ بانهایت عزم وثبات جواب داد من ازجایم تکان نخواهم خورد، آنچه باید بشود خواهد شد. فیضی بقدری خودرا باخته بود که حربه اش را درآورد و گفت شمامختارید بروید یا نروید، ولی من خودم را هلاك خواهم کرد.

محبت پدری او را وادار بقبول نمود. ابوالفضل را از خواب بلند کرد و بالاخره پدر بادوفرزند هرسه ازخانه بیرون شده روبراه نهادند، لیکن معلوم نبود کجا دارندمیروند. آشنائی را فیضی بخاطرآورد وخودرا بخانهٔ او رسانیدند. نامبرده چشمش بدانها افتاد دست پاچه شد، داخل خانه شدند وآنجا را وحشتکده یافتند. از آنجانیز حرکت کردند. ابوالفضل عقیده داشت برگردند، لیکن فیضی قبول نمیکرد.

---

۱- درآئین اکبری همین سنه است، لیکن تعجب است که خود ابوالفضل دراکبرنامه مرتبهٔ اول رسیدن فیضی رابدربار جزو واقعات دوازدهمین سال بیان کرده است.(مؤلف).

او نام شخصی را برد و گفت گمان میکنم در آنجا ایمن خواهیم زیست. خلاصه بخانهٔ او رفتند. اینمرد ابراز مهر و محبت نموده و یکی دو روز در آنجا ماندند. از آنطرف حضرات مخالفین، اکبر را متغیر ساخته فرمانی صادر کرده بودند که تمام اعضای خانوادهٔ شیخ را گرفته بدربار حاضر کنند، اینجا یکدسته قراولان شاهی خانهٔ شیخ را از چهار طرف محاصره کردند(۱). ابوالخیر برادر کوچك فیضی درخانه بود، وی‌را گرفته حضور شاه بردند. دشمنان شیخ موقع را مناسب دیده بتحریك اکبر پرداختند و گفتند اگر او خود را مقصر نمیدانست مخفی نمیشد. اکبر این تعصب و کینه جوئی شدید مخالفین را دیده دلش برحم آمد. بدرباریانش گفت چرا بجان یکمرد فقیر گوشه‌نشین افتاده اید، شیخ اکثراوقات برای تفرج و گشت بیرون‌میرود و حالا هم بایدجایی رفته باشد، این پسر بیچارهٔ او(ابوالخیر) رابچه جرم گرفته‌اید؟ بالجمله ابوالخیر آزاد شد وقراولان را هم از درخانهٔ شیخ برداشتند.

دشمنان از زبان پادشاه بنشرا کاذیب و خبر های مجعول پرداختند و گفتند شیخ‌مبارك و فیضی‌هردومورد خشم وغضب دربارند، چند روز که گذشت صاحبخانه (خانه‌ای که فراریان بآنجا پناهنده شده بودند) شروع به بی‌اعتنائی نمود. شیخ‌از این نظر که مبادا صاحب خانه برای خاطرآنها گیرافتاده ودستگیرشود شب هنگام بدون هیچ وسیله و اسبابی از آنجا در آمدند. اتفاقاً در راه بیکی از تلامذهٔ خود برخورد کردند. اوآنها را بمنزل برده میهمان کرد. لیکن ازناحیهٔ وی خاطرجمع نبودند وبالاخره برآن‌شدند که ازشهر بکلی خارج شوند. فیضی بالباس مبدل بیرون آمد وبنزدامیری که باوی سابقهٔ آشنائی داشت رفت. نامبرده باکمال افتخار حاضر شد که ازآنها پذیرائی کند. جوان ترکی‌را بااوفرستاد که شیخ را باخود برداشته بیاورد. فیضی بعجلهٔ تمام نزدپدرآمد واین‌خبرخوش را رسانید، همگی بالباس‌مبدل و ازبیراهه خودشان را بمنزل‌آن امیر رسانیدند و مدت ده روز در آنجا باکمال آسایش خیال توقف کردند. لیکن دشمنان ازقضیه آگاه شده امیررا گرفته بدربار بردند. ناچار ازآنجا هم خارج‌شده وبراه افتادند. دراثناء طریق باغی بنظرشان آمد

---

۱ـ دراکبر نامه تاریخ این واقعه ربیع‌الاول سال ۹۷٤ ذکرشده است.(مؤلف)

درآنجا مکث کردند که لحظه‌ای از رنج راه بیاسایند. ازقضا عده ای از مأمورین مخفی دولتی که ازهرسو درتجسس شیخ میگشتند درآن نزدیکی فرود آمده بودند، فوراً از آنجا سراسیمه و بانهایت اضطراب حرکت کرده وخط سیرشان را ادامه‌دادند. درراه باغبانی ایشان را شناخته‌دلداریشان‌داد و بمنزل خویش برد. اربابش که‌ازخارج رسید ازشیخ گله کرد که چرابابودن‌او بخود اینقدر صدمه وارد کردند و چون‌ازقیافهٔ شیخ اثر بی‌اطمینانی ظاهر میشد او آنها را در یك محل پوشیده وامنی برده‌منزل داد ودرآنجا مدت یك ماه و انـدی بسر بردند

**اکبر** آنوقت درفتح پور میزیست. **فیضی** از آگره به فتح پور رفت تا برای خلاصی ازاین‌ورطه وسیله ای پیدا کند، اما اینجا هم بخت‌بد همراه بود. او وقتیکه داستان مظلومی‌خودرا برای‌یکی‌ازامرای نیك نفس‌دربار شرح داد مشارالیه‌بقدری متأثر شد که بلا فاصله برخاسته بدربار رفت و بدون رعایت آداب ورسوم درباری خودرا بشاه رسانید وبالحن گستاخانه ای گفت آیا برای این ظلم و بیدادی انتهائی هست؟ **اکبر** پرسید چه شده است؟ تفصیل را بیان نمود. **اکبر** گفت آیا خبرداری که تمام علما فتوا داده اند که‌باید خانوادهٔ **شیخ مبارك** را ازهر کجا شده پیدا کرده بمجازات برسانندودرین باره مرا بتنگ آورده اند وباوجودیکه من ازاقامتگاه‌شیخ وحتی محلیکه درآنجا مخفی شده اند کاملا باخبرم معذلك طفره رفته وبعذر وبهانه آنها را ازسرم واکرده ام وفردا یکی برود شیخ را حاضر کند.

**فیضی** که ازقضیه آگاه شد مضطرب گردید وشامگاه براه افتاده وبا کمال سرعت وشتاب‌خودرابپدر رسانید وبلافاصله همگی تغییرهیئت‌داده وازآنجا درآمدند. وحشت وخوفی که دراین هنگام آنهارا فرا گرفته بود **ابوالفضل** آنرا دراین‌الفاظ ازنظر ما میگذراند:

« نورستان آفتاب و تاریك های بدگوهر، وهجوم مسالك شهر وهنگامهٔ پژوهندگان نافرجام ویاورناپدید وبار انداز نایافت، قلم چوبین را چه یارا که‌قدری ازآن حال گزارد ».

باری‌دریك خرابه‌ای پناهنده‌شدند وچون‌این مطلب‌معلوم بود که شاه‌شخصاً

رئوف ومهربانست بالاخره رأی بر آن قرار گرفت که بروند به پایتخت و در آنجا وسیله‌ای برانگیزند و بشاه دسترسی پیدا کنند. بالاخره نزد امیری که با وی سابقه آشنائی داشتند رفتند و باو توسل جستند. مشارالیه عذر آورد و گفت اگر از اول آمده بودید اینکار بآسانی انجام میگرفت ولی حالا مشکل است، چه اینکه پادشاه از شما رنجیده است و حتی صلاح هم نیست اینجا بمانید، این بگفت و عرابه ای خواست و آنها را در آن عرابه نشانیده به دهی فرستاد، لدی‌الورود معلوم شد که رئیس آنجا از دشمنان دیرین آن خانواده است و این سبب شد که از آن محل هم خارج شده و بده دیگری رفتند. در اینجا مواجه بایك آدم مفسدی شدند و بالاخره به آگره آمدند و درمنزل دوستی ورود نموده تا دو ماه در آنجا اقامت داشتند. صاحبخانه مردی سلیم‌النفس و خیرخواه بود و اشخاص دیگری هم حامی و طرفدار شیخ پیدا شده بالنتیجه در ۹۷۴ ه در یك روز جشنی ایشان را **اکبر** با کمال احترام طلبید. **ابوالفضل** که هنوز طبیعتی آزاد و بی‌پروا داشت از رفتن بدربار ابا نمود، اما **فیضی** رفت و از نوازش شاهانه برخوردار گردید(۱). ابوالفضل در آئین اکبری وقتیکه باینجا میرسد حالت نشاطی بوی دست می‌دهد که بی اختیار این رباعی از قلمش خارج میشود:

ای شب نکنی آن همه پرخاش که دوش
راز دل من چنان مکن فاش که دوش
دیدی چه دراز بود دوشینه شبم
هان ای شب وصل آنچنان باش که دوش

**فیضی** با احتراماتی که وارد دربار شده، شاهنشاه بطوری که از او قدردانی نموده، حاسدان با نگاه رشکی که باو نگریسته و بالاخره مشاغل و خدماتی که باو در دربار محول گردیده تمامی آنها را **فیضی** دریك قصیدهٔ ذکر نموده و ما جسته جسته

---

۱ـ تمامی این مطالب در آئین اکبری مسطور است. تعجب در اینست که ابوالفضل در تذکرهٔ ورود نخستین فیضی بدربار همه این واقعات را نگاشته، لیکن بقدری مختصر کرده که صورت واقعه تبدیل شده و در بعضی قسمت ها هم این دو بیان، مختلف و متناقض بنظر میرسد. (مؤلف).

اشعار اورا دراینجا نقل مینمائیم :

سحر نوید رسان قاصد سلیمانی  رسید همچو سعادت گشاده پیشانی
مبشران سعادت ندا کنان که بخوان  نجات نامهٔ خودای حزین زندانی
مرا نظاره اش از دور بیقراری داد  چه بی قراری با صد قرار ارزانی
به بوسه کردم پایش فگار از آن غافل  که کار گردد دشوار در قدم رانی
شدم سوار سبک گام توسنی چالاك  که کردی ازسردانش سپهر جولانی
خبر به بارگه شهر یارشد کا ینک  رسید بر سر فردوس مرغ بستانی
خطاب شد که تلطف کنان رسانندش  به آسمان سعادت ز تیر ظلمانی
نخست بوسه زدم خاك آستان یعنی  به چشمه سار رساندم لبان عطشانی
اشاره رفت که در پیشگاه مجلس انس  شگفته دل بنشانی و شوق بنشانی
به پیش پایهٔ او رنگ شاه بنشستم  زبان ناطقه لبریز در ثنا خوانی
بگونه گونه تفقد شهنشهم بنواخت  که پایه پایه فرود آمدم ز حیرانی
بگفت خیز وعلم ازقلم بکش کاین روز  مسلم است تو را کشور سخن رانی
زبان به نکته بجنبان که در بدایع نظم  فرزدقی بتو ارزانی است و حسانی
رسید حکم که از نکته سنجی شعرا  بعرض ما برسان آنقدر که بتوانی
زبان وری که دگر باتو درسخن پیچد  سزد بدست ادب گردلش به پیچانی
چه گویم آنکه زلطفش چه طرف بربستم  زهرچه لازمهٔ خانی است و ترخانی

تمامی این داستان را ابوالفضل در آئین اکبری نگاشته لیکن اینرا دانسته از قلم انداخته وتصریح نمیکند که اینهمه مصاعب ومتاعب بدست کی برخاندان شیخ وارد شده وچه کسی سبب تقرب دربار گردیده است . بعلاوه از بیان ابوالفضل معلوم نمیشود که باعث اینهمه خصومت و کینه توزی چه بوده است ولذا ما میرویم پرده از روی این راز برداشته واین ابهامات را روشن میسازیم :

در اوایل سلطنت اکبر دو نفر از نظر مذهبی دارای نفوذ و اقتدار زیاد بودند: یکی مخدوم الملك و آن دیگر شیخ عبدالنبی ، مخدوم الملك نامش عبدالله انصاری- است . شیرشاه درعهد سلطنت خود باو صدرالاسلام لقب داد وسلیمشاه ویرا پهلوی

خود بر تخت مینشانید. همایون لقب شیخ الاسلام باو عطا نمود و بیرم خان یکصد هزار روپیه حقوق برای او مقرر کرد(۱).

شیخ عبدالنبی نوهٔ دختری شیخ عبدالقدوس گنگوی مقام صدارت داشت، باین معنی که اداره و انتظام امور کلیهٔ اوقاف مملکت سپرده باو بوده است. اکبر شاه بقدری باو گرویده و شیفتهٔ وی بود که روزها بمنزلش میرفت و علم حدیث فرامیگرفت. این انجذاب واز خود رفتگی مذهبی اکبرشاه بر اثر صحبت اینمرد رسید بجائی که بدست خود مسجد را جاروب میکرد. او (یعنی اکبر) یکوقت در روز جشن میلاد رنگ زعفران(۲) روی لباسها پاشیده و شیخ عبدالنبی که اینرا دید باندازه‌ای غضبناك شد که با چوب دستیش ویرا نواخت واین بر اکبر بقدری ناگوار آمده و تلخ گذشت که در مراجعت بکاخ بمادرش مریم مکانی شکایت کرد که در دربار عام مناسب نبود اینطور مرا خفیف کند. مریم مکانی گفت فرزند نباید آنرا بدل گرفته و آزرده خاطر گردی، چه آن سبب نجات اخروی است و تا قیامت آوازه اش میماند که یك آدم مفلوك الحال با سلطان وقت اینطور رفتار کرده واو صبر و تحمل نموده است(۳).

باید دانست که این دو پیشوا هر قدر پاکدامن و پرهیز کار بودند همانقدر خشك ودارای تعصب جاهلانه بودند. آنها (همچنانکه بطور عام لازمهٔ دین داری خیال کرده میشود) اکبر را آماده کرده بودند که تمامی اهل بدعت و صاحبان عقیدهٔ خلاف را در کشور ازمیان برداشته ومنهدم سازد. حتی گیرو دار عمومی هم شروع شده و بسیاری را مقتول و زندانی کردند. مخدوم الملك و شیخ عبدالنبی مخصوصاً به اکبر گفتند که شیخ مبارك هم یکمرد گمراه واز اهل خلاف و بدعت است و بایستی مجازات شود، چنانکه به شهربانی آنوقت دستور داده شد که شیخ را گرفته بدربار حاضر سازد

---

۱ـ مآثر الامراء تذکرهٔ مخدوم الملك. (مؤلف).

۲ـ گویا آن رسم هندوان بوده و بدینجهت هم شیخ عصبانی شده است. (مترجم).

۳ـ مآثر الامراء جلد دوم صفحهٔ ۵۶۰ درشرح حالات شیخ عبدالنبی صدرالاسلام. (مؤلف).

وچون شیخ حاضر نبود منبر مسجد اورا شکسته خرد کردند و بر گشتند(۱)

یکروز شیخ عبدالنبی یا مخدوم الملک، چه اینکه ابوالفضل نام نمیبرد بلکه مینویسد سرآمد فتنه جویان، در مجلسی راجع باینگونه تشدد وسخت گیری ها با ابوالفضل بحث نموده ومشار الیه آنها را با دلایل مجاب ساخت.

درهمین زمان یا قدری پیش از آن فیضی با پدرش نزد شیخ عبدالنبی رفته درخواست مدد معاش کردند. شیخ آنها را به تشیع وشیعیگری الزام کرده امر داد باکمال خفت آنها را خارج کردند.

اکنون این دوشخص باستیصال این خانواده کمر بسته و آماده شدند که همهٔ آنها را نیست ونابود سازند. ازعلمای فتوی گرفته وجاسوسانی گماشته که شیخ را هر کجا هست پیدا کرده بیاورند. در تمامی کشور شهرت دادند که حکم قتل عام خانوادهٔ شیخ ازدربار صادر شده است. شیخ ابتدا به شیخ سلیم چشتی ملتجی شده که او را از خطر جانی حفظ کند. مشارالیه توشهٔ راه برایش فرستاد وپیغام داد که فعلا مصلحت آنست که بطرفی حرکت کند. از آنجا که مأیوس شدند پیش میرزاعزیز رفته وباو متوسل گردیدند. اینمرد برادر رضاعی اکبر بوده یعنی اکبر از شیرمادراو پرورش یافته بود وبدینجهت حضور اکبر خیلی گستاخ بوده است.

آئین اکبری که نوشته است امیری جلو اکبر بطور گستاخانه ازشیخ شفاعت وتوسط نمود از آن همین میرزاعزیز مراد است. اومکرر در دربار به اکبر سخنان سست وسخت میگفت واکبر میگفت چه کنم بین من واو دریای شیرحائل است واین میگفت وخاموش میشد. (این بوده است پاس برادر رضاعی) باید دانست که وسیلهٔ دسترسی خاندان فیضی بدربار همین شخص یعنی میرزاعزیز بوده است.

اکبر ازافکار پست ومحدود ونظر تنگی شیخ عبدالنبی و مخدوم الملک بتنگ آمده بود ومصمم گشت که از نفوذ واقتدار آنها بکاهد، لیکن خود امی بودو نمیتوانست بافتاوای مذهبی مقابلی کند ولی ازورود فیضی و ابوالفضل بدربار، او۔ زادی بدست او آمده میتوانست درهرموقع این عناصر متعصب وسرسخت را شکست

۱ـ بدایونی صفحهٔ ۱۹۸. (مؤلف).

دهد و تمامی نقاط ضعف یاموارد اشتباه و خطای آنها را فاش وظاهر و آشکار سازد وشرح آن بیاید.

تقرب فیضی روزانه فزونی مییافت ، لیکن ازقبول شغل درباری ابا میکرد ، اینمرد طبیب بود ، نویسنده بود ، شاعر بود و با همین مشاغل و هنر هائی کـه داشت اوقـات بسر میبرد . تربیت وتعلیم شاهزادگان هم واگذار بـاو بود ، چنانکه در بیست وچهارمین سال جلوس، تعلیم و تربیت شاهـزاده دانیال بوی سپرده شد و در مدت کمی مراتب لازمه وضروری را باوآموخت(۱). جهانگیر درتزک مینویسد که شاهزاده دانیال ازشاعری هندی (برج بهاکا) واقف بودو خود هم درین زبان تکلم میکرد و آن ازاثر صحبت فیضی بوده است. درهمان‌سال (سال‌مذکورهٔفوق) اکبر بادعای اجتهاد واقامت(۲) بمسجد آمده وخطبه خواند وآنرا یعنی خطبه را هم فیضی نوشته بود. درسال ۲۵ جلوسش شهزاده دانیال را برای اظهار عقیدت به اجمیر روانه داشت و فیضی‌هم امرشد دراین سفر همراه باشد اکبر مقام صدارتی که شیخ‌عبدالنبی‌داشت تجزیه نموده واختیاراتش رامحدود ساخت. چنانکه‌درسال ۹۹۰ ﻫ صدارت آگره، کالنجر و کالیبی به فیضی داده شد. درسال ۹۹۳ قشونی کـه برای‌سرکوبی پتان‌های یوسف زائی‌فرستاده شد فیضی هم دراین‌سفر بوده است.

درسال ۹۹۶ ﻫ کـه سی‌وسومین سال تخت نشینی اکبر بود ، فیضی به مقـام ملک الشعرائی‌سرفراز گردید واین یك اتفاق‌عجیبی‌است که یك چند روز پیش‌از آن فیضی قصیده ای بدین مضمون نوشته بود :

| | |
|---|---|
| آن روز که فیضی عام کردند | مـا را ملك الکـلام کردند |
| از بهر صعود فکرت مـن | آرایش هفت بـام کردند |
| مـا را به تمـام در ربودنـد | تـا کـار سخن تمـام کردند |

درسال ۹۹۷ ﻫ بطرف کشمیرحرکت نموده وفیضی را هم دراین سفر باخود برد. قصیدهٔ کشمیریه دراین سفر گفته شده که مطلعش اینست :

۱ـ اکبرنامهٔ نولکشوری جلد سوم صفحهٔ ۲۲۵ . (مؤلف) .
۲ـ کذا فی‌الاصل . بظاهر باید مراد اقامهٔ جمعه وجماعت باشد. (مترجم).

هزار قافلهٔ شوق میکنند شبگیر     که بار عیش گشاید به خطهٔ کشمیر

اکبر وقتیکه در صدد شد که حکومات دکن را قبضه کند قبلا یعنی درسال ۹۹۹ ه (سی وششمین سال جلوس) سفارتهائی بنزد هر کدام فرستاده از جمله فیضی را بسفارت بنزدراجی علیخان فرمانروای سلطنت خاندیس اعزام داشت.

اگرچه این مأموریت برای فیضی ناگوار بوده لیکن چاره ای جز قبول نداشت. او این سفارت وخدمات محوله را بخوبی انجام داد بطوری که راجی علیخان مطیع گردید وآمدنش را بنده وار اطلاع داد. فیضی در برهانپور دربار آراسته کرده شمشیر وخلعت وفرمان شاهی را روی تخت گذاردند. راجی علیخان از دور پیاده شده ونزدیك تخت آمد. اینجا کفشهایش را درآورده سرپا ایستاد و سه مرتبه سلام (نظامی) داد. فیضی فرمان شاهی را با کمال ادب در دو دست گرفته اظهار داشت اعلیحضرت بنام شما فرمان فرستاده است. راجی علیخان فرمان را با هردو دست روی سر گذارد وسه سلام نظامی دادوهمینطور درموقع دادن خلعت وشمشیر سه بار سلام داد. چنانکه فیضی درگزارش خود تمامی این مراتب رامعروض داشته است وپس ازفراغت ازاین مهم به احمد نگر بملاقات نظام شاه رفته دراینجا هم مأموریتش را بیهترین وجهی انجام داده است.

دراین سفرمنظور اصلی هرچند انجام خدمت سفارت بوده است، لیکن اودر هریك ازامور کشوردقیقاً نظرانداخته اطلاعاتی درگزارش خودبعرض شاه رسانیده است. مثلا: انتظام وامنیت طرق چگونه است، حکام ومأمورین دولت وظائف ومأموریتهای خودرا چطورانجام میدهند؟ ونیز راجع برفاه عام وابنیه وساختمانهای عمومی درشهرهاوتهیهٔ وسایل آسایش افراد، وضعیت قلاع ودژها، اوضاع کشاورزی وانواع محصولات هرنقطه واقسام سردرختیها ومیوه جات ونیز کارخانه ها وبنگاهها ودستگاههای صنعتی هربلد. او درهریك شرح جامعی گزارش داده است. فقراتی هم جسته وگریخته درین گزارش بشرح زیر درج است.

«بلوچی که بفوجداری مقررشده نزدیك به تنگی کوه درمیان لدهیانه وسرهند چسبیده است، دزدانیکه از کوه فرود میآیند بـاوهم حق ندری (یعنی حق حساب)

میدهند ، یعقوب بدخشی خدمت فوجداری و عملداری تهانیر و پرگنات هردو بواجبی میتواند کرد » .

«چون به دهول پور رسید سرائی دید از سنگ بغایت رفیع که صادق خان ساخته و متصل بآن حمام گرمی میباشد و باغی دلگشا مشتمل بر عمارت دلکش، پسرش رشید آنجا بود ، سیر قلعهٔ گوالیار نیز کرده شد و سجاول پور خواجه امین خویش وزیر خان به رعایا سلوك خوب کرده و تقاوی داده و پرگنه معمور ساخته، کارخانه های پارچه بافی ترتیب داده که چیره و فوطه (یعنی لنگی) برای حضرت میبافند . برهان پور و حوالی او اندك جای است بغایت تنگ ، اکثری بوستان ، هرجا قطعه زمینی بوده مزروع شده ، ازمیوه انجیر خوب میشود، خربزهٔ فرنگی بشاخ درخت بست ، بست و سی،(۱) سی خوشه جنبان است، خربزهٔ هندوستانی هم هفتهٔ باشد که رسیده» .

اینها از حالات خصوص هندوستان بود که گفتیم ، اواز اوضاع و حالات ممالك خارج و بیگانه هم صرف وقت کرده مطالب مفید و قابل ذکر وضروری تهیه نموده و همه را بدون اینکه چیزی از قلم بیفتد گزارش داده است . مثلا در یك نامه مینویسد اخیرا شش فروند کشتی از هرموز حرکت کرده و خواجه معنای عمدة التجار اسبان عراقی (بین النهرین) میآورده و فرنگان چنانکه معمولشان است اسبها را ربوده میبرند و آنهائیکه پسندشان است نگه میدارند . سه جهاز ( کشتی) در بندرگاه چول بسلامت رسیده . حسن قلی افشار و حسین بیك لشکرنویس که از مأمورین سلطنت صفویه اند عازم آستان بوسند و اینها خانواده هم همراه دارند . شاه عباس صفوی بیست سال دارد ، شیفتهٔ تیراندازی و چوگان بازی است . پارسال دو مرتبه از اسب افتاده - است . شهامت و شجاعت از حالاتش ظاهر و هویداست . هنوز مهام امور را خود بدست نگرفته است . فرهاد خان وکیل و حاتم بیك وزیر اعظم همهٔ کارها را خود انجام میدهند . شاه عباس سال قبل خواسته بخراسان لشکر کشی کند . بهرات رسیده در میان قشون طاعون منتشر شده ناچار بمراجعت گردیده است . همینطور ازاوضاع دولت ترکیه و ایران شرحی مبسوط نوشته است . او بمسائلی که مربوط به پولتیك و سیاست است

---

۱ ـ کذا فی الاصل . (مترجم) .

زیاد تر اهمیت داده و آنرا بیش‌ازهمه قابل توجه قرار میدهد. ازمطالعهٔ این‌خطوط و نامه ها میتوان معلوم داشت که او تا چه اندازه بامور مملکت و مسائل مربوط بسیاست واجتماع بصیر و آشنا بوده است.

در این نامه از ملک‌قمی و ظهوری هم ذکری بمیان‌آمده و از آنها تعریف کرده واشعار عمدهٔ آنها را نقل نموده است. بعلاوه از سایر ارباب کمال در هرفنی نیز اسم برده ودرطی بیان‌حالات، حکایاتی بس دلچسب ولطیف ذکر نموده است.

غرض، مدت یکسال وهشت ماهو چهارده روز در اماکن و نقاط مذکورهٔ فوق بسر برده وخدمتیکه باو محول شده بود یعنی خدمت سفارت را ببهترین وجهی‌انجام داده ودرسال ۱۰۰۱ ه ـ ق بپایتخت بر گشت.

این نکته قابل ملاحظه است که فیضی قبلا با امور مملکت سر و کار نداشته‌و هیچوقت درخط‌کارهای درباری‌نبوده است. اینمرد شاعر و حکیم بودوذوق‌ومشرب اصلی وی درهمین رشته بوده است. لیکن‌طریقهٔ‌تعلیم(۱)آن زمان این‌خوبی‌راداشت که بیك عالم هرخدمتی که رجوع میشد بخوبی از عهدهٔ آن برمیامد، مثل امروز نبود که جنس آخوندوملا درجامعه ازوجودات‌معطله وهیچ کاری ازوی‌ساخته‌نباشد.

درسال ۱۰۰۳ ه ـ ق سی ونهمین سال جلوس، اوبخواهش اکبر نلدمن را در جواب خمسهٔ نظامی شروع نمود ودرمدت چهارماه آنرا بانمام رسانیده‌تقدیم‌داشت و تفصیل آن خواهدآمد.

در همین زمان فیضی مبتلا بعارضهٔ تنگه نفس گـردید ودرآغاز بیماری این رباعی گفت :(۲)

دیدی که‌فلك چه زهره‌نیرنگی کرد　　مرغ‌دلـم ازقفس شب‌آهنگی کرد
آن‌سینه که عـالمـی درو می‌گنجید　　تـانیم نفس بـر آوردم تنگی کـرد

---

۱ـ مؤلف میخواهد بگوید که برنامهٔ مدارس اسلامی درقدیم کما و کیفا جامع بوده ولذا علمائی که ازآن مدارس بیرون میامدند برای جامعه مفید و بدرد هر کاری میخوردند ولی درایام اخیر، برنامهٔ مزبور بصفر رسیده و امروز «آن ترقی که تودیدی همه بر باد برفت». (مترجم). ۲ـ مآثرالامراء. (مؤلف).

شعر پائین اغلب برزبان جاری بوده است :

گرهمه عالم بهم آیند تنگ   به نشود پای یکی مور لنگ

حکیم مصری ازپزشکان معروف آن زمان با کمال اهتمام بمعالجه پرداخت، اما موت را چگونه میشود جلو گیری کرد(۱)؟ دوروز پیش ازمرگ حالت اغماو غفلت طاری میشده است. اکبر با خبر شده هماندم ببالین وی حاضرشد. فیضی چشم باز کرده مراسم ادب بجای آورد. شاه اورا بخدا سپرد برخاست وروانه شد(۲) ابو الفضل برای تیمار داری چهار روز ازشاه مرخصی گرفت. هنگام نزع که در نیمهٔ شب اتفاق افتاد اکبر باحال بیقراری ببالین وی شتافت. سر فیضی را بردامن گرفته دوسه مرتبه باصدای بلند گفت شیخ برخیز، (اکبر همیشه فیضی را بهمین لقب خطاب میکرد) من حکیم علی را برای عیادت و معالجه آورده‌ام، چرا حرف نمیزنی ؟ وقتیکه ازشیخ جوابی نیامد عمامه ازسر برداشته برزمین انداخت وابو الفضل را تسلیت گفته خارج گردید(۳). این شاعردانشمند درماه صفر ۱۰۰٤ درگذشت.

حالات عام واخلاق وعادات

اگرچه برفیضی بظاهر منتی است ازشاعری که امروزشهرت وآوازه ای که مانده ازهمین نام یعنی نام شاعری است، لیکن درحقیقت همین شاعری تمامی کمالات اینمرد رااز میان برده‌است. شما ازملاعبدالقادر بدایونی دشمنی سرسخت تر نمیتوانید برای او پیدا کنید، معهذا تذکرهٔ فیضی را ذیلا نگاه کنید که او با چه الفاظی آغاز میکند :

« درفنون جزئیه ازشعر ومعما وعروض وقافیه وتاریخ ولغت و طب و انشاء عدیل درروزگار نداشت ».

ازمیان علوم متداوله به‌فقه، مناظره، سیاق وتاریخ ومحاضرات رغبت نبوده‌است، چنانکه خود دریك قطعه مینویسد :

آیا حریف در این بزمگـاه فیضی را
گمان مبر که ز خیل تهی سبو یـان است

۱ـ بدایونی حالات حکیم مصری. (مؤلف).   ۲ـ اکبر نامه. (مؤلف).
۳ـ بدایونی. (مؤلف).

بکوه و دشت معانی که مرغ پر نزند
به چابکی تعقل دو اسبه پویان است
مگر مسائل فقه مقلدان هوا
که علم حیله گران و بهانه جویان است
مشاجرات فرائض که کس مخواندش
ازو مپرس که آن علم مرده شویان است
درخلاف و جدل هم بخویشتن نگشود
که آن مقدمهٔ جنگ تند خویان است
سیاه نامهٔ اهل سیاق هم ننوشت
که کار تیره درونان سخت رویان است
مدار حرف بتاریخ هم نداد که آن
فسان های ملال دروغ گویان است

در دربار های آسیائی بدون خوشامد و تملق نمیشود فروغ یافت، لیکن فیضی آبروی علم را حفظ کرده است. او اینرا گوارا کرده که با وجود اینهمه تقرب بشاه و همنشینی منصبش از چهارصدی بالا نرفته است و حال آنکه ابوالفضل برادر کوچك منصبی که داشت دو نیم(۱) هزاری بوده است . لیکن مثل دیگران عزت نفسش را بباد نداد. صاحب مآثرالامراء میدانید با فیضی خوب نیست معذلك مینویسد :

« پیش آمد و مصاحبت شیخ در پیشگاه خلافت بعنوان کمال بود ، زیاده بر چهار صدی منصب نیافت» .

کتابخانه

همانطور که گفته شد مشرب ومذاق اصلی شیخ خدمت بعلم و فن بوده است . بکتاب شوق وافر داشت . کتاب خانهٔ نفیسی مشتمل بر۴۶۰۰ کتاب فراهم کرده و اکثر کتابها بدست خود مصنف یا در زمان او نوشته شده بود. این کتابها مشتمل برسه قسم ازعلوم وفنون بوده اند : طب ونجوم

۱ ـ مراد دوهزار ونیم است . (مترجم) .

وموسیقی، حکمت وتصوف وهیئت وهندسه، تفسیر وحدیث وفقه وغیره. بدوستانش دراکثر نامه های خود سفارش کتاب میداد که برایش فراهم کنند. بیك دوستی چنین مینویسد:

«از کتب حکمت باقسامها آنچه بهم رسد جهت فقیر بگیرند و بهر بهائی که باشد.»

در اجمیر یکدفعه کسی گفت که فلان صاحب دیوان سعید هروی را بدست میرهزاره فرستاده است فوراً بمنزلش رفت و کتاب را مطالبه نمود. یك نسخه از تغلق نامهٔ امیرخسرو بدست آمد، لیکن اول و آخرش ناقص بود، بدوستی مینویسد: یکی از خدمتگاران امرفرمائید که بهرخطی مسوده نموده بجهت بندهٔ مصحوب حالان عریضه فرستند».

جود و سخا

بسخا و کرم موصوف بود، منزلش برای اهل فضل و کمال مهمان سرای عام بود. عرفی که از ایران آمد اول براو وارد شد و تامدتی هم مهمان او بوده است. تاریخ تفسیر اورا حیدر معمائی از سورهٔ قل هو الله در آورد ده هزار روپیه باو برسم انعام داد(۱).

علاقه بسلسلهٔ فقر و اهل دل

شیفتهٔ فقرا و اهل دل بود، برمزار اکثر بزرگان اهل فقر حاضر میشد، نسبت به خواجه فریدالدین شکر گنج ارادتی خاص داشت، وقتیکه برمزار او رفته چندین قطعه نوشته که یکی این است:

سفر گزیده ترین نعمتی است در عالم
ز بهر ذوق خدا دانی و خدا بینی

درین سفر ز پی طوف اولیای عظام
که بوده اند شهان در لباس مسکینی

رسید بهر طواف مزار گنج شکر
که کرده زیر سرش نه سپهر بالینی

بلی چو خوان کرم اهل نعمت آرایند
بروی مائده آخر کشند شیرینی

قطعهٔ دیگر:

قطب ربانی فریدالدین شکر گنج آنکه خلق
در مقام او بسه صد رنج سفر پی برده اند

---

۱ــ مآثر الامراء ذکر فیضی. (مؤلف).

بدوستی چنین مینویسد :

« درشرح احوال مشایخ هند ، آنچه داشته باشند از ملفوظات وغیره همه همراه آرند ، البته بدست عزیزی کتابی دراحوال مشایخ هند بود موسوم به تذکرة الاصفیاء اگر درآن شهر بهم رسد بهم رسانند که بسیار مطلوبست » .

رشك وحسد وتنگ چشمی خاصهٔ عموم شعر است ، لیکن اینمرد معاصرینش را بانهایت عزت ومحبت نام میبرد وازآنها در دربار شاهی توصیه میکند . دریکی از توصیه هایش بدربار چنین مینویسد :

« دراحمدنگر دوشاعرخاکی نهاد صافی مشرب اند ودرشعر رتبهٔ عالی دارند : یکی ملك قمی که بکسی کمتراختلاط میکند وهمیشه مزهٔ تری دارد ، دیگر ملاظهوری که بغایت رنگین کلام است ودر مکارم اخلاق تمام ، عزیمت آستان بوسی دارد » او اشعار هردوی آنها را هم نقل کرده است .

دیوان ملك قمی را اول اول فیضی از دکن با خودآورد (۱) . غزالی شاعـر درگذشته است وتاریخش را گفته که بشرح زیراست :

قدوهٔ نظم غزالی که سخن　　　همه ازطبع خدا داد نوشت

عقل ، تاریخ وفاتش بدوطور　　　سنهٔ نهصد و هشتاد نوشت

نهایت برد بار ونیك نفس بود ، رفتاری که ملا عبدالقادر بدایونی با اومیکرده است ازالفاظی که ملای مشار الیه نسبت باو استعمال میکند میتوان اندازه اش را بدست آورد . ذیلا ملاحظه کنید او درحالات اینمرد چه مینویسد :

«مخترع جد وهزل وعجب و کبروحقد ومجموعهٔ نفاق وخباثت وریا وحب جاه وخیلاء ورعونت بود ، دروادی عناد وعداوت با اهل اسلام وطعن دراصل اصول دین واهانت مذهب ومذمت صحابهٔ کرام وتابعین سلف وخلف متقدمین ومتأخرین ومشایخ واموات واحیاء وبی ادبی و بی تحاشی نسبت بهمهٔ علما وصلحا وفضلا سراً وجهاراً لیلا ونهاراً ، همه یهود ونصاری وهنود ومجوس بر او هزار شرف داشتند » لیکن رفتار فیضی رادر مقابل باجناب ملا ببینید چیست که وقتیکه اومورد عتاب اکبر واقع شده

۱ ــ بدایونی درذکر ملك قمی . (مؤلف) .

واز دربار رانده میشود سال ۱۰۰۰ قمری، او یعنی فیضی از احمدنگر نامه‌ای به اکبر نوشته ودر آن نامه از کمالات ملامنتها درجه تعریف میکند ومخصوصا فضائل علمی واخلاقی اورا در هشت ده سطر شمرده ودر آخر مینویسد گوئی من پیشگاه همایونی حضور یافته اوصاف نامبرده را دارم عرض میکنم ورنه حق پوشی کرده ومسئول خواهم بود. در اینجا داد حمیت وغیرت ملا صاحب را هم باید داد که عین این نامه را در کتاب خود نقل کرده است وچون جای این نگرانی واندیشه هم بوده که مردم دراین باره (باو) چه خواهند گفت لذا میفرماید:

« اماچه توان کرد که حق دین و حفظ عهد آن بالاتر از همهٔ حقوق است الحب لله والبغض لله ».

ملای نامبرده وتمام پیروان او متفقاً فیضی را ملحد و بیدین نوشته اند. ملاصاحب اینرا هم نوشته است که فیضی دم مرگ مثل سگ وغ وغ میکرد ولبهایش سیاه شده بود. (به بینید تعصب کار انسان را بکجا میکشاند. مترجم) لیکن حقیقت اینست که اینمردم فهمشان قاصر بود از اینکه پی بمرتبه و مقام فیضی ببرند وتشخیص دهند که او کیست. او افکار حکیمانه ای که اظهار میکرد بنظر آنها زندقه والحاد میآمد. دیوان اینمرد نمونهٔ مذهب وخیالات وخاطرات اوست وآن موجود است بردارید نگاه کنید وافکار پاکیزهٔ اورا از زبان خود او گوش کنید:

ما طائر قدسیم نوا را نشناسیم — مرغ ملکوتیم هوا را نشناسیم
برهان ثبوتیم ز ما نفی نیاید — ازما نمم آموز که لا را نشناسیم
درکشف حقایق سبق آموز ضمیریم — ترتیب دلیل حکما را نشناسیم
با اهل جدل نکتهٔ توحید نگوئیم — دروحدت حق چون و چرا را نشناسیم
اصحاب یقینیم و گمان را نپسندیم — ارباب صوابیم خطا را نشناسیم
از قافلهٔ ما نتوان یافت نشانی — رقص جرس و بانگ درا را نشناسیم
نور جبروتیم ز ظلمت نهراسیم — آئینهٔ صبحیم، مسا را نشناسیم
بردانش ما انجم و افلاك بخندند — گر صاحب لولاك لما را نشناسیم
صدشکر که ماپیرو اصحاب رسولیم — در شرع، دگر راه نمارا نشناسیم

اوپس از آن اوصاف خلفای اربعه را بیان نموده است :

بدایونی وغیره میگویند که فیضی فلسفه‌را برشرع مقدم میدانسته است، لیکن خود در مرکز ادوار چنین مینویسد :

معنی قرآن چـو ادامیکنی		این همه تأویل چرا میکنی
حق ز تـو با غیر مشابه شده		پیش تو محکم متشابـه شده
فهم تو از قـول نبی اجنبی		بی خبر از سر حـدیث نبـی
چون سخن از شرح حجج میرود		فکر تو چون حاشیه کج میرود
طعنه مزن اینهمه بر اختلاف		کز پی تسهیل تو رفت اختلاف
گر بمیان ور بطرف رفته اند		راه چنان رو که سلف رفته اند
بهر ریاضی به‌ریاضت مکوش		نور الهـی بـه طبیعی مپوش
از خط اقلیدس وسخطش مگوی		تختهٔ اشکال مجسطی بشوی
بگذر از این علم وعمل پیش گیر		ترك قوانین جدل پیش گیر

با وجود این او دارای فسحت مشرب وفکر بلند وآزاد بود ومیدانست آنطوری که ملایان متعصب صورت مذهب را نشان مردم داده اند مسلماً آن تصویر اصلی اسلام نیست. منازعات شیعه وسنی را مربوط بمذهب نمیدانست وبرای این جنگهای خانگی میخندید وآنرا کودکانه میپنداشت.

به اکبر در یك نامه ای مینویسد که یك ازبك ترك را دیدند که نخی در دست گرفته میگردد، پرسیدند که این چیست ؟ گفت مادرم بمن داده که آنـرا از خون یکنفر رافضی رنگین کنم وبعد پیش خودم نگاهدارم تا برای دوختن کفنم بکار رود.

بازمینویسد که چند نفر رفیق ودوست کنار حوض نشسته باهم صحبت میکردند. یکی از آنها گفت فردا (یعنی روز قیامت) همینطور خلفای اربعه در چهار گوشهٔ حوض کوثر نشینند ومؤمنین را از آب کوثر مینوشانند. یك شیعه که نامش محمود صباغ بود گفت «مهمل میگوئید، حوض کوثر مدور است وساقی آن هم مرتضی علی است» این بگفت ودر رفت. فیضی این حکایت را نوشته ودر ذیل آن این اشعار خـواجه فرید الدین عطار را نقل کرده است :

ز نادانی دل پر جهل و پر مکر  گرفتار علی ماندی و بوبکر
چو یکدم زین تخیل می نرستی  نمیدانم خدا را کی پرستی

ایراد عمده ای که بر فیضی میگیرند اینست که او اکبر را ملحد ولامذهب کرده است. این اتهام و نسبت دروغ فقط اینقدرش راست است که شیخ عبدالنبی و مخدوم الملك دریك زمانی بقدری نشر تعصب داده بودند که مردم غیرمذهب را علناً گرفتار و قتل میکردند. در کتاب بدایونی واقعات عدیده ای است که میرساند مردم زیادی بجرم بدعتی و رافضی بودن بقتل رسیده اند. فیضی و ابوالفضل این کوته فکری اکبر را اصلاح کردند. لیکن عبدالنبی و مخدوم الملك بقدری در جامعه نفوذ پیدا کرده بودند که شکستن و ریشه کن کردن آن بسی مشکل مینمود. فیضی و ابوالفضل مجالس علمی قائم کردند که در آن مجالس بردرباریان بی پرده ظاهر و مبرهن گردید که در نزد متعصبین جز لعن و تکفیر اوزار و حربهٔ دیگری نیست و بعد در سال ۹۸۷ هـ ـ ق محضرنامه یاصورت مجلسی بدین مضمون ترتیب دادند که پادشاه ظل الله است واورا آن حق حاصل است که درمسائل مختلفه قول و فتوای هرمجتهدی را بخواهدمیتواند آنرا اختیار کند وهمان حجت خواهد بود. صورت مجلس مزبوررا شیخ مبارك نوشته وفیضی وابوالفضل آنرا صحه گذاشته وامضا کردند. لطف اینجاست که شیخ عبدالنبی و مخدوم الملك هم آنراامضا نمودند. اکبر این را هم درخواست کرد که بمنظور اعلان عام نماز جمعه هم بخوانند تا که منصب امامت وخلافت برای او مسلم گردد. خطبه را خود فیضی نوشت :

بنام آن که مارا خسروی داد  دلی دانا و بازوی قوی داد
بود وصفش ز حد فهم بر تر  تعالی شانه الله اکبر

این فعالیت ها و عملیات سیطره و نفوذ ملایان خشك و متعصب را ریشه کن نموده و اکبر توانست یك حکومت وسیع و آزادانه ای را قائم و بر قرار سازد که درسایهٔ آن مسلمان ویهود و نصاری با کمال آزادی فرائض مذهبی خودرا ادا کنند واین همان طرز حکومتی است که خلفای راشدین تأسیس کرده بودند. دراین شبهه ای

نیست که اکبر پا از رتبه ومقامیکه داشت فراتر گذاشته واز حد تجاوز کرد(۱)،ولی مسبب وعامل اصلی، درباریها بودند وهمانهاویرا باین زیاده رویها واداشتند، چنانکه درفسحت مشرب ووسعت نظر بقدری جلورفت که حتی آتش پرستی وآفتاب‌پرستی هم کرد، اما فیضی تقصیرش چیست؟ وقصوری که کرده بگوئید کدام است؟ اینمرد درهرموقع تا آنجا که میتوانسته جنبهٔ مذهبی قائم و بر قرار داشت. نباید فراموش کرد که وقتیکه ابوالفضل بحکم اکبر ترجمهٔ توراة را شروع بقرائت نمود این مصرع خواند:

ای نامی‌وی(۲) ژژو کرسطو (جیزس کرائست).

فیضی درمقابل گفت:

«سبحانك ماسواك یاهو».

فیضی بعد ازاین‌واقعات تفسیر نوشته است، لیکن‌ازشاه راه مسلمات‌عامه‌ذره‌ای خارج نشده است وحال آنکه هرقدمی درتفسیرموقع داشته است که فکر آزادش را نشان دهد. جناب ملا میفرماید که اومنکر تمام عقائد اسلام بود، لیکن او تمام آن عقائد را که معتقدات عوام میگویند معترف بنظر میآید. نسبت بمعراج نظر اکثر علمای اسلام اینست که آن روحانی بوده ولی فیضی بآن رضایت نمیدهد ومیگوید:

۱ـ بطوریکه‌مینویسند‌ابوالفتح‌جلال‌الدین محمد اکبر پادشاه‌سلسلهٔ‌بابری‌هندازاواخر سلطنت خوددرصددشد دین تازه‌ای بیاورد وآن‌راتوحید الهی نام گذاشت که‌ظاهراً اصول‌توحید همه ادیان معمول آن زمان را باهم درآمیخته است تاجامع همه ادیان باشد وپیروان هردینی بآن بگروند و بهمین جهت عبادات مخصوصی درآن نبوده است. برای اینکار بدستور وی در دربار درهمه ادیان مطالعه کردند وپس ازآنکه اساس‌آن‌را نهادند عده‌ای از درباریانش که بیشتر ادبا وشعرا بودندبدان گرویدند. ظاهراً صوفیهٔ‌آن‌زمان هند از آن جمله‌شیخ‌مبارك ناگوری ودوپسرش ابوالفیض‌فیضی وابوالفضل‌علامی دراین کاردست داشته اند. درآغازدر اصول همه فرق اسلامی مطالعه کردند وسپس‌اکبرخود مطالعات در دین برهمایی کرد و کتابهای برهماییان را داد ترجمه کردند ولی بیشتر درتحت نفوذ صوفیهٔ ایران وهند بود و توجهی نیزبآفتاب پرستان زردشتی هندوستان.داشت ودرمیان ادیان دیگر توجهی بدین کاتولیك داشت. (مترجم).

۲ـ کذا فی‌الاصل. (مترجم).

ره راست برو که راه کج نیست — حاجت به دلائـل و حجـج نیست
آنرا چه وقوف ازین مقام است — کو منکر خـرق و التیام است

راستش را بخواهید از آزادی مذهبی فیضی ما آنچه که میشنویم همـهٔ آن زبانیست وگرنه کتب و تصانیفش را که نگاه میکنیم او یك ملای مسجدی بنظر میآید.

اینمرد گرچه ملایان ریا کار را خیلی بدمیدانست ، لیکن نسبت به بزرگان و آنهائیکه دارای قدس واقعی بودند ارادت میورزید . بهشیخ عبدالحق صاحب محدث دهلوی عقیده‌مند بود و علاقهٔ خاصی باو داشت در فتح‌پور دعوتش نموده و مدتی نزد خود نگاهش داشت . بعد وقتیکه دردربار موضوع بد نامی مذهبی نشر پیدا کرد شیخ به دلی(۱) رفت ، فیضی چند بار وی‌را دعوت نمود لیکن او عذر آورد . بالاخره به‌شیخ نامه ای نوشت واظهارداشت که آینده بایشان زحمت نخواهد داد واینرا هم اظهار داشت که از فرستادن نامه دریغ نفرمائید(۲)، فقرهٔ اخیرش اینست :

« اگر بال و پری میداشتم هرروز بربام آن حجره مینشستم ودانه‌چین نکات محبت میشدم ، دیگر چه نویسم ، طلب های دردانه از آنجا دیرمیرسد ، از برای خدا برمن قافلهٔ اسرار خودرا راه نه بندید».

ملاصاحب همه اینها را ریا وسالوس و حقه خیال میکند ومیگوید فیضی برای گرمی محفل خود این بزرگان را میطلبید ومهمانشان میکرد و پذیرائی مینمود .

درآن زمان نشانی صاحب یکنفر مهرکن نسخهٔ ثانی ملاصاحب بوده است . او عروج فیضی را میدیده از آتش حسد میسوخت و اشعاری هجوآمیز درشأن او میگفته است . فیضی قصیده ای بدینمضمون نوشته بود :

شکر خدا کـه عشق بتان است رهبرم
بـر ملت برهمـن و بر دیـن آذرم

هرچند فیضی بعد از این شعر معنی بت و برهمن را نشان داده و گفته بود که معنای متداول مراد نیست :

---

۱ــ مراد دهلی است . (مترجم) .

۲ــ تاریخ بدایونی تذکرهٔ شیخ عبدالحق دهلوی . (مؤلف) .

بت چیست؟ رخ نداشتهٔ معنی مبین — کاندر کلیسیای ضمیر است مضمرم
استاد برهمن که ز بت خانهٔ خیال — در سجدهٔ حضور فرود آورد سرم

لیکن شانی صاحب این لطف را از کجا میتوانست درك کند و لذا این قصیده را در مقابل گفت :

شکر خدا که پیرو دین پیمبرم — حب رسول و آل رسول است رهبرم
قائل بروز حشر و قیام قیامتم — امیدوار جنت و حوری و کوثرم

تا اینجا باز غنیمت است ، لیکن دریك مثنوی هنر شاعری فیضی را هم انکار کرده است :

دعوی ایجاد معانی مکن — شمع نهٔ چرب زبانی مکن
طبع تو هر چند در هوش زد — یك سخن تازه نشد گوش زد
آنچه تو گفتی دگران گفته‌اند — در که تو سفتی دگران سفته‌اند
خانه که از نظم بیا راستی — آب و گلش از دگران خواستی
تازگی آن نه ز باران تست — از خوی پیشانی یاران تست
چند پی نقد کسان سوختن — چشم به مال دگران دوختن
شربت بیگانه فراموش کن — آب ز سرچشمهٔ خود نوش کن
گر خضری آب حیات تو کو — ور شکری شاخ نبات تو کو

این اشعار را جناب ملا در حالات نشانی بانهایت حرارت و جوش نقل کرده است. خودش هم در احوال فیضی فرموده که مدت چهل سال استخوان خورد کرده یك شعر مرغوب یا آبداری بیرون نداده است . شگفت اینجاست که همین آدم ( ملای مشار الیه) در ذکر نلد من نوشته که از سیصد سال باینطرف چنین مثنوی نوشته نشده است . ازاین دورنگی ملاصاحب بی تأمل این شعر بیاد میآید :

از آن بدرد دگرهر زمان گرفتارم
که شیوه های تو را با هم آشنائی نیست

فیضی را بخاندانش نهایت درجه مهر و محبت بود . ابوالفضل را درنامه‌های خود علامی اخوی یانواب اخوی مینویسد . در قصیدهٔ فخریه نسبت به ابوالفضل مینویسد:

با این چنین پدر که نوشتم مکـارمش
در فضـل مفتخر ز گـرامـی بـرادرم
صد ساله در میان من و اوست در کمـال
درعمر اگرچه یك دوسه سالی فزون ترم

در سال ۹۹۷ هـ - ق با اکبر در پیشاور بود که خبر رسید مادرش بیمار است، شاه را گذاشته خود حرکت نمود، در رسیدن به لاهور اوفوت کرده بود. بیتاب شده و نامه ای که مینویسد از آن خون فرو میچکد. بدوستش چنین مینویسد:

«بالفعل حالی دارد که بنده را نمیتوان شناخت، بدن در کاهش افتاده و اندوه کار گر آمده، ضعف واسهال روی نمود ودل از حیات سرد شده بخدائی خدا سو گند که ازهزار یکی نوشته است».

طفل سه ساله اش مرده مرثیهٔ جانگدازی درغم او نوشته است:

شد وقت آن که دیده چودل غرق خون کنم
خونـابهٔ گره شده از دل برون کـنم
آن غصهٔ که پیش نخوردم کنون خوردم
وان نـالهٔ که پیش نکردم کنون کـنم
گـویند غـافلان ره صبر اختیـار کن
چون اختیار در کف من نیست چون کنم

ای روشنـی دیـدهٔ روشـن چگـونهٔ
من بی تو تیره روز تو بی من چگونـهٔ
ماتم سراست خانهٔ مـن در فراق تـو
تو زیر خـاك ساخته مسکن چگونـهٔ
بر خار و خس که بستر و بالین خواب تست
ای یاسمین عـذار سمن تن چگونـهٔ

تألیفات

صاحب مآثر الامراء مینویسد که فیضی یکصد و یك کتاب تألیف نموده است. از میان آنها کتبی که پیدا میشود بشرح زیر است:

خمسه ، یعنی جواب مثنوی های پنجگانهٔ نظامی . تفصیل آنرا خود درنامه‌ای چنین مینویسد :

اسامی کتب خمسه اینست :

اول ـ مرکز ادوار که اکثرش درفتح پور گفته شده بود .

دوم ـ سلیمان و بلقیس که پیش ازاین هفت سال در لاهور بنیاد کرده بود و چیزی چند ازآن گفته .

سوم ـ نلد من که تمام شد .

چهارم ـ هفت کشور که دراحوال هفت اقلیم گفته خواهد شد .

پنجم ـ اکبرنامه که آنهم جسته جسته وقتی گفته بود :

ازمیان کتب مذکورهٔ فوق دو کتاب یعنی نلد من ومرکز ادوار صورت اتمام پذیرفته‌وامروزهم بدست‌میآیند . مرکز ادوار را شیخ ابوالفضل‌بعدازمرگ‌فیضی مرتب ساخته است .

از مرکز ادواریك نسخهٔ عمده در کتابخانهٔ ما که اکنون وقف دارالندوه‌است موجود میباشد .

درسال سی‌ام جلوس اکبر ، فیضی بفکرخمسه افتاد واول ازهمه بمرکزادوار دست برده‌و درعین حال سایر مثنویات را هم بنیاد نهاد و راجع بهر کدام اشعاری گفت ولی‌نظر بتراکم امور زیاد و موانعی که پیش میآمده هیچ کتابی را نتوانست بپایان برساند. درسال (۱۰۰۲هـ) ۳۹ جلوس،اکبرمصراً گفت که بایدخمسه رابانجام برساند و اول ازهمه نلدمن باتمام رسید وچون قصه اش مربوط به هندوها و مورد علاقهٔ خاص اکبر بود لذا آنرامقدم داشته ودرظرف چهارماه پایان یافت ، عدهٔاشعار آن چهارهزار است ، چنانکه خود میگوید :

این چارهزار گوهر نـاب ‌ ‌ ‌ ‌ کانگیخته ام به آتشین آب

فیضی این مثنوی رااز نظر شاه گذرانید وبعطایا وانعامات شاهانه برخوردار گردید . همانطور که اشاره شد مثنوی مزبورچون مورد پسند اکبربود امرشدآنرا باخط خوش‌نوشته‌وجابجامرقمات وتصاویر ضمیمه نمایند ونقیب‌خان مخصوصاًمأمور

شد که آنرا برای شاه بخواند.

ملا عبدالقادر صاحب بدایونی هر جا که ذکری از فیضی میآید عادتاً نیش میزند و آزار میرساند، لیکن دراینجا مجبور شده تعریف کند چنانکه میفرماید:

« والحق مثنوی است که دراین سیصد سال مثل آن بعد از امیرخسرو شاید در هند کسی دیگر نگفته باشد».

ابوالفضل در اکبرنامه نوشته است که همهٔ مثنویان باتمام رسیده اند، لیکن برای آن شهادت عینی پیش نکشیده بلکه ازاشعار فیضی استدلال کرده است، لیکن اشعاری که نقل کرده است از آن این امر بثبوت نمیرسد و آن اشعار اینست:

زین هفت رباط و چار منزل — بندم به جمازه پنج محمل
آن چارعروس هفت خرگاه — کآورد میان بـه نیمهٔ راه
چندین اگرم امان دهد بخت — یك یك به برم بپایهٔ تخت
گر نشکندم سپهر پیمان — بلقیس بـرم بـر سلیمان

از نلدمن ومرکز ادوار، جلوتر صحبت داشته ودر آنها اظهار نظر خواهیم نمود.

روش وسبك سلیمان و بلقیس اینست:

الهی پردهٔ تقدیس بگشای — سلیمان مـرا بلقیس بنمـای
دل من با بتان آذری چند — سلیمانی گرفتـار پری چند
چنانم از بلندی در ده آواز — که آید هدهد شوقم بپرواز
گره شد هفت دریادر گلویم — گشایش نیست ممکن تانگویم
وگر رفتم که بگذارم مقابل — شکاف خانه را با روزن دل

او درغائله گجرات اکبریك مثنوی نوشته که آنهم امروز ناپیداست. چند بیت در یك نامه ای نقل شده که ما آنرا ذیلا بنظر خوانندگان میرسانیم.

همـانـدم اهالی و حـکام شهر — که درشهر بودندمشهور دهر.
همه کرده آویزهٔ دست خویش — کلید در گنج شاهان به پیش
رسیدند از سر قـدم ساخته — ز شـادی سرا پـای نشناخته
سر خود نهادند بر پای شاه — که مائیم سرتا قدم در گنـاه

زعمری که بگذشته دربندگی بصد گونه داریم شرمندگی
رسیدیم در خدمتت بنده وار بجز بندگی بندگان را چه کار

موارد الکلم : زمانیکه تصمیم گرفت تفسیر غیرمنقوط بنویسد این کتاب را قبلا بطور مشق وتمرین واینکه زمینه را فراهم کرده باشد نوشت وآن در کلکته بچاپ رسید وازیك رقعهٔ فیضی معلوم میشود که آن درسال ۹۸۵ ه - ق تألیف شده است. فیضی آنرا ببلاد عرب فرستاد ومورد تقدیر اهالی واقع شده است

سواطع الهام : یعنی تفسیر غیرمنقوط که درسال ۱۰۰۲ ه - ق باتمام رسیده و مدت تألیف آن کلیةً دوسال ونیم است. فیضی روی این تفسیر برخود میبالد. نامه‌هائیکه بدوستان خود نوشته درآن نامه ها اکثر بطور فخر ومباهات از آن ذکر کرده و کسانی هم که تاریخ وتقریظ (برای آن) نوشته‌اند نام آنها را هم مذکور داشته‌است، او دریك نامه مینویسد :

«درعاشر ربیع الثانی سنه ۱۰۰۲ ه - ق (اثنین الف) که سال حال است تمام شد، این عطیهٔ غیبی مخصوص فقیر بود. غرابتش زیاده از آنست که حیرت افزای اهل این فن نگردد.»

در دیباچه نوشته است که وقتیکه آنرا ابتدا نمود بوالد نشانش داد واو بسیار خوشوقت گردید وبعضی فقراتش را حك واصلاح نمود. قسمت ششم که پایان یافت اکبر، فیضی را برای غائلهٔ دکن بآنجا فرستاد و این مأموریت مدت یکسال بطول انجامید. در این اثنا شیخ مبارك والدش از دنیا رفت و از اینرو درکار تفسیر وقفه پیدا شد وآن تا یکسال تقریباً دوام داشت. درآغاز سال دوم شروع کرده و بانجام رسانید. تفسیر را کار نداریم هرچه هست باشد، لیکن تاریخها وتقریظها خوب نوشته شده اند. ملاحیدر کاشانی از قل هوالله تمام تاریخ بیرون آورد، یعنی عدد حرفهای این سوره شمرده شود ۱۰۰۲ درمیآید. یکی دیگر از آیهٔ « ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین » تاریخ آنرا استخراج کرد. ظهوری وملك قمی قصاید و رباعیها نوشتند، من چند رباعی را ذیلا نقل میکنم که در آنها غیرمنقوط بودن بطریق شاعرانه توجیه شده اند :

دانائی ازاین دفتر کل دریا شد     پیداست نقاطش زچه ناپیدا شد
شد وقت حصاد، دانها خرمن گشت     شد سیر تمام، قطره ها دریا شد

☆☆☆☆

از چین سخن گران سخن نتوان ساخت
بویی بوزید صفحه مشك افشان ساخت
صیاد خیال از پی آهوی قلم
هر نافه که چید در بغل پنهان ساخت

☆☆☆☆

زین نسخه که شاد کرد ناشادان را     زو ساخته شاگردی استادان را
بر نقطه ز تار خط نیفکند کمند     در بند روا نداشت آزادان را

☆☆☆☆

ای بخت بیا یاری این بیکس کن     تا پیش روم موانع ره پس کن
هر نقطه که کرد نداز ین نسخه برون     شدمهرلب سخن ظهوری بس کن

☆☆☆☆

زین خرده چه خرده ها که نا یاب شدند
ذرات درین شمشه سیماب شدند
از پردهٔ لفظ حسن معنی بدمید
خورشید بر آمد، اختران آب شدند

☆☆☆☆

فیض ازل از چهره برافکند نقاب     از لوح خرد سترد آثار حجاب
خورشیدمعانی سرزدازمشرق لفظ     نیلوفر لفظ سر فرو برد بآب

جای بسی تعجب است که یکمرد فیلسوف ودانشمندی مثل فیضی چگونه برخود گوارا کرده که مغزش را اینطور بیهوده بکار ببرد. شماتفسیررا که میخوانید بجز یکمشت الفاظ بیمعنی و مهمل که بجا یا بیجا جمع کرده اثری درطبیعت داشته باشد ندارد. راست است کسی نمیتوانسته این کمان را زه کند ومعذلك آن یك کار لغو و

بیهوده است از کسی بربیاید یا نیاید. تعجب آورتر از همه اینست که مخالفین فیضی در این قسمت هم براو حمله واعتراض کرده اند که تاکنون کسی تفسیر بی نقط ننوشته است واین بدعتی است او گذارده وآن خلاف شرع وشریعت است !! فیضی آن را جواب بر جسته ای داده میگوید «کلمهٔ لا اله الاالله محمد رسول الله سراسر غیر منقوط است».

انشای فیضی: نورالدین محمد عبدالله بن حکیم عین الملك که نسلا ایرانی و مولدش هندوستان بود خواهرزاده وشاگرد فیضی بوده است. او تمام مکاتیب و خطوط فیضی راجمع آوری کرده ومجموعه ای مرتب ساخت واسم آنرا لطیفهٔ فیضی نهاد. از خطوط و نامه ها تاآن وقت بجای بیان واقعه، مقصود بیشتر اظهار هنر و انشا پردازی بوده است وفیضی اول کسی است که ابتدا بساده نگاری کرده ودراین طرز رقیبی که دارد همانا حکیم ابوالفتح است که رقعاتش بنام چهار باغ مشهور میباشد.

ازخطوط و نامه های فیضی تمدن وتهذیب، اجتماع، آداب ورسوم و هرگونه اوضاع وحالات آن زمان را میتوان معلوم داشت. دربعضی موارد الفاظ هندی هم گفته میشود. مثلامادر را که «بواجیو» میگفتند در نامه ایکه ذکر آن آمد، همین لفظ استعمال شده است.

دیوان غزلیات: وآن در حدود نه هزار شعراست. دردیباچه ایکه خود نوشته این تعداد را ذکر کرده است واینرا هم درآن دیباچه عذر آورده که هرگونه کلام از غث وثمین وپست وبلند درآن وجود دارد وچند رباعی نوشته که یکی اینست:

این قصر سخن یافت عمارت ازمن    دریافت ز احباب اشارت از من
هر نکته که میریخت ز نوك قلمم    معنی ز خدا بود و عبارت از من

نام دیوان را او «طباشیرالصبح» گذارده است و ازیك نامهٔ که بدوستش نوشته معلوم میشود که دیوان مزبور وقتیکه مرتب شده سنش بالغ برچهل بوده است واین نیز از نامهٔ مزبور ثابت میشود که سلسلهٔ غزل سرائی متوقف نبوده بلکه آن دوام داشته ودیوان دیگری مهیا وحاضر کرده است.

قصائد: مجموعهٔ مختصری است در حمد، نعت، مدح، فخر، تصوف، اخلاق

وغیره که درهریك قصیده ای جداگانه نوشته است. تعداد قصائد کم است، قصائدی دراینجا دیده میشوند که دارای چند صد شعرمیباشند، طرحهائی‌هم که اختیار نموده با مال معاصرینش مغایرت‌دارند، مرثیهٔ پردردی هم درماتم فرزندش گفته ودرخاتمه چند قطعه هم هست، لیکن این قطعات در دیوان هم‌شامل میباشند. بعضی قصائد الحاقی نیز وجود دارد مثل این قصیده:

وصی نبی آنکه از صلب فطرت — بشاه اولوالعزم توام نشیند
امامی که روز وفات پیمبر — خلافت گذارد بماتم نشیند
گرفتم معاند درین تنگ میدان — براشهب خرامد براد هم نشیند
کجا رتبهٔ کعبه یابد سفیهی — که فردا بقعر جهنم نشیند
جهان پرشد ازفتنه یاشاه‌مردان — تو برخیز کاشوب عالم نشیند

ازیکی از نوشتجات ابوالفضل معلوم میگردد که کلام فیضی من‌حیث‌المجموع درحدود پنجاه هزار میشود.

تذکره: بتألیف تذکرهٔ شعرا شروع کرده، لیکن نشانی‌از آن دردست‌نیست جز اینکه به دوستی دریك نامه چنین مینویسد: «کتاب مقاصد الشعرارا البته چون تشریف آرند همراه آرند که اختتام تذکره موقوف بآن مانده واز کتب دیگر هم آنچه توانند استنباط فرموده فرمایند که فقیر(۱) میخواهم در خطبهٔ آن ذکر شریف کنم».

مهابهارت: درسال ۹۹۰ هـ ـ ق اکبر حکم داد مهابهارت (از کتابهای مهم باستانی هنود) را ترجمه کنند. علمای بزرگ ونامی هنود جمع شدند. اکبرخود مطلب عبارت‌را به‌نقیب‌خان حالی‌میکردواو بفارسی نقل‌مینمود. بعد ملاعبدالقادر بدایونی، ملاشیری وغیره را طلبیده بهر کدام قسمتی از آنرا واگذار نمود و دراین میانه دوفن یادوقسمت از آن به فیضی محول گردید(۲).

اتهرون بید(۳) ترجمهٔ آن‌نیز که از کتب هندوان‌است به فیضی منسوب است،

۱ـ کذا فی‌الاصل. (مترجم).
۲ـ بدایونی واقعات سال ۹۹۰. (مؤلف).
۳ـ دربعضی نسخ اتهربن ضبط شده است که نام‌یکی از کتابهای‌بیداست.(مترجم).

لیکن از بیان عبدالقادر بدایونی همینقدر ثابت میشود که درسال ۹۸۳ هـ ـ ق یکنفر برهمن موسوم به بهاون ساکن دکن اسلام آورد ودر دربار حاضرشده باو ازطرف اکبر امرشد که کتاب مزبور را ترجمه نماید. اینکار در اول به ملاعبدالقادر بدایونی سپرده شده بود باینمعنی که بهاون مطلب را می فهمانیده واو بفارسی نقل میکرده است. لیکن چون عبارت او مغلق و پیچیده بوده ملاصاحب عذر آورد واکبر بجای او فیضی سپس بجای فیضی ابراهیم سرهندی را بدین مهم گماشت. فارسی «رامائن» راعموماً بطرف فیضی منسوب میدانند، اما آن غلط محض است. ترجمهٔ رامائن اصلا در سال ۹۹۹ هـ بقلم بدایونی بعد از چهارسال مجاهدت وزحمت صورت اتمام پذیرفته است. پس از آن مسیحای پانی پتی آنرا بنظم در آورده است که امروز در همه جا مشهور می باشد.

لیلاوتی: درحساب است که فیضی از سنسکرت بفارسی ترجمه نموده است.

**شعر و شاعری فیضی**

فیضی فطرةً شاعر بوده است. خاندانش تعلق و ارتباطی بشعر وشاعری نداشتند. تعلیم وتربیت وی هم از این حیث یعنی حیث شاعری نشده بود. معذلك از طفولیت در نظم سخن میگفت وچون طبیعت مشکل پسند بوده ودر عربی هم یدی بسزا داشت بیشتر طبعش متمایل بصنایع بوده است. کلام دورهٔ طفولیت را هیچ شاعری محفوظ نداشته وفیضی هم باید آنرا از نظر داده باشد، لیکن بوسیلهٔ یك غزل بدست آمده(۱) وآن اینست:

| | |
|---|---|
| ای قد نیکوی تو سرو روان | وی خم ابروی تو شکل کمان |
| حلقهٔ گیسوی تو دام جنون | طرهٔ هندوی تو کام جنان |
| هم لب جادوی تو آب حیات | هم خط دلجوی تو خضر زمان |

غزلی هست درپنج شعر که در آن این صفت بکار رفته که هرشعر با وجود صنعت ترصیع در چهار بحر خوانده میشود.

قصائد ابتدائی که هستند درآنها الفاظ نامأنوس عربی بکثرت یافت میشوند وباید دانست که این اثر همان جنبهٔ ملائیت است.

---

۱ــ بدایونی جلد سوم تذکرهٔ معوی شاعر. (مؤلف)

## مثال

یکی معلمی شاهزاده‌های عظام — که بر نهال فلك میکنند اغصانی

قصیدهٔ کشمیر را سراسر ملاحظه کنید .

ازیك قطعه‌ای معلوم میشود که از ابوالفرج رونی تقلید واقتباس میکرده است:

فیضی منم آنکه در معانی — گامی بدو صد نهج گرفتم
تا کرد دلم عروج مستی — نه چرخ درج درج گرفتم
ذوقی که توان گرفت ازشعر — از شعر ابوالفرج گرفتم

لیکن هر قدر آمیزش واختلاطش با اهل زبان ( فارسی زبانان ) فزونی میبآید همانقدر زبان ساده وصاف وروشن میشود. با ظهوری و ملك‌قمی اغلب انجمن میکرده ومخصوصاً قوت طبع عرفی وچاشنی سخن اورا کاملا تصدیق دارد. درتوصیف محتشم کاشی چنین گفته :

حریر باف سخن محتشم که در کاشان — بطرز تازهٔ طرز سخنوری دارد
یکی ز نکته‌وران گفت دیدم اشعارش — عبارتی است که معنی سرسری دارد
بگفتمش سخن اوعبارتی است ولی — عبارتی که بمعنی برابری دارد

ازشرحیکه تا اینجا گفته آمد میتوان چیزهائی راکه درشاعری اوعامل مؤثر بوده معلوم داشت .

فیضی درتمام اقسام سخن از قصیده وغزل ومثنوی طبع آزمائی نموده است . لیکن قصیده باید بگویم که بیمزه است ، گذشته ازقصائد ابتدائی یعنی قصائدی که در اوایل امر گفته شده ازقصائد دورهٔ اخیرش هم بوی ملائی میآید . اما غزل‌ومثنوی لاجواب است واینك میرویم درین دوصنف سخن اواظهار نظر مینمائیم :

**جوش بیان**

یکی ازخصوصیات فیضی که بالاتر ازهمه است همانا حرارت وجوش بیانست که دراین‌قسمت ، هم موجد است وهم خاتم .

البته درخواجه حافظ هم این جوش‌بیان‌هست وبدرجهٔ کمال‌هم هست، ولی آن بیشتر مخصوص است بمضامین وموضوعات رندانه وبی ثباتی دنیا، برعکس فیضی که درتمام مطالب ومضامین او ازفخریه وعشقی وفلسفی کم وبیش اینمعنی وجوددارد، ولی باید

دانست که این جوش بیان اثرخاص حالات ذاتی وشخصی اوست که ممکن نبودنصیب دیگری گردد.

غور کنید یك نفر که سینه اش گنجینهٔ علوم وفنون است وبنکات نهایت دقیق فلسفه وحکمت وقوف دارد واوحریف را می بیند که از سطح عادی ومعمولی قدمی جلوتر نرفته است، آزادی خیال وبلندی نظرپایه اش‌را بآسمان رسانیده وبا وجود همهٔ اینها قسمت یاری کرده ویرا برابر تخت شاهنشاهی جا داده جوش‌مضامین چنین شخصی‌را میتوان فهمید تا کجا وچه اندازه است. وقتیکه اوجلو تخت‌شاهی ایستاده و اکبرپادشاه بزرگ‌را مخاطب میسازد چنین معلوم میشود که‌یکنفر مست درجوش مستی دارد بکلی ازخود خارج میشود.

شاهنشاها خرد پژوها! در یا گهرا فلک پژوها!
بزمی‌است‌جهان بعیش‌پیوست دور تو شراب وآسمان مست
امروز باین نوای چون شهد من باربدم تو خسرو عهد
زین‌خامه که کرده‌ام‌فلك‌سای پیش تو ستاده ام بیك پای
این نامه که عشق برزبان برد طغرای تو را بآسمان برد
این چار هزار گوهر ناب کانگیخته ام به آتشین آب
بپذیر که آب گوهر تست از بهر نثار افسر تست
پیمانهٔ من اگر نشد پر دریا کنمت نثار نه در
گر عشق چنین بسوزدم پاك مهتاب برون بر آرم از خاك
بگداخته آبگینهٔ دل آئینه دهم بدست محفل
آنم که به سحر کاری ژرف از شعله تراش کرده ام حرف
بانگ قلمم درین شب تار بس معنی‌خفته کرده بیدار
هر صبح بفیض پادشاهی من بودم و باد صبحگاهی

اکبر وقتیکه برای دادن دستور نلدمن اورا بدربار طلبیده است این حالت را ذیلا نگاه کنید با چه حرارت و جوشی بیان میکند:

بر خاستم از زمین‌فلك تاز بر خاسته مو بمو به پرواز

چشمی که بره گذار کردم — چشم دگرش نثار کـــردم
بگذشتم از آن در ادب نیز — کونین گـــذاشته به دهلیز
دیدم دو جهان بیك جهان در — صد عمر ابد بیك زمان در
پیوند زمینیان گسستم — نزدیك به آسمـــان نشستم

عین این جوش درمضامین عشقی و فلسفی نیز قائم و برقرار است :

ای عشق، رخصت است که ازدوش آسمان
بردوش خود نهم علم کبریـــای تو
نظر فیض چو بر خاك نشینان فکنم
مور را مغز سلیمان رسد از قسمت ما
از تف بادهٔ ما بـــال ملائك بگداخت
وای آن روز که برقی جهد از شیشهٔ ما
روی گشاده باید و پیشانی فـــراخ
آن جا که لطمه های یدالله می زنند
این چه می بود که ساقی بقدح ریخت فرو
که مسیح و خضر از رشك کشاکش کردند
مپرس اهل نظر چون بعرش پیوستند
که پـا بکنگرهٔ دل نهاده بر جستند
عشق، صبر و خرد و هوش ز فیضی بربود
دزد ره بین که بآن قافله سالار چه کرد
شدیم خاك ولیکن ببوی تربت ما
توان شناخت کزین خاك مردمی خیزد
عشق تا پای بیفشرد در اندیشهٔ مـــا
همه معشوق تراود ز رگ و ریشهٔ ما
باده در جوش است و یـــاران منتظر
ساقیا خذ مـــا صفا دع ما کـــدر

من کشد شعله سری از دل صد پارهٔ ما
جوش آتش بود امروز بفوارهٔ مـــا

هیچ دانی دل ما خورد چرا بشکستند
آسمان آئینه ها ساخت ز سیارهٔ ما

درین دیار گروهی شکر لبان هستند
که باده با نمك آمیختند و بد مستند

فیضی کفم تهی و ره عاشقی به پیش
دیوان خود مگر بدوعـــالم گرو کنم

او وقتیکه وارد فخریه می‌شود وبنای تفاخر را میگذارد در این هنگام جوش بیان وی از حد خارج میشود ، ذیلاملاحظه کنید:

امروز نه شاعرم حکیمم
دانندهٔ حادث و قدیمم

هرموی‌زمن‌تمام گوش‌است
خاموشی‌من بصدخروش‌است

تا تازه و تـرزنم رقـم را
در بـاده کشیده ام قلم را

این‌شیشه نهاده‌ام بران طاق
کانجا نرسیده است عشاق

اسراف معـانیم نظر کـن
زین گنج بمفلسان خبر کن

می ریخت زسحر کاری‌ژرف
از صبح ستاره وزمن حرف

دروازهٔ صبح بر رخم باز
کلکم زشکاف پرتوانداز

این باده که جوشد ازایاغم
خونی است چکیده از دماغم

صد دیده بورطهٔ دل افتـاد
کین موج گهر بساحل‌افتاد

دکان هنر چنین گشودن
سامان سخن چنین نمـودن

اینکارمنست کار کس‌نیست
انـدازهٔ اختیار کس نیست

چون بر سپهم نظر فکندند
در معرکه ام سپر فکندند

بـرتافتـم از دم سبك سیر
ناقوس برهمنـان نه دیـر

بنگر که چسان بصدتك‌وتاز
بر تـار معانیم رسن بـاز

هر نغمه که بسته ام برین‌تار
ناقوس نهفته ام به زنـار

این گل که ببوستان نثاری است — از من به بهار یادگاری است

۲ـ از جمله خصوصیات شاعری فیضی یکی که عمده است استعارات شوخ و قدرت تشبیهات است، وصف مزبور در دور شعرای اکبری خصوصیتی است عام، لیکن نوعی شیرازی و عرفی دراین وصف بین معاصرین خود ممتاز و فیضی امتیازش از آنها هم بیشتر است. فیصلهٔ این امر مشکلست که آیا در این وصف بخصوص عرفی بر فیضی اثر بخشیده و یاخود عرفی این معانی شوخ را از فیضی آموخته است. یك تذکره نویس مستند ایرانی در حق فیضی همین فیصله را کرده است، لیکن چون تذکره نویس مذکور از معاصرین فیضی است و فیضی ملك الشعرای دربار بوده است احتمال خوشامد و تملق میرود. بهر حال صحبت سر استادی و شاگردی نیست، لیکن شوخی استعارات و تازگی تشبیهات فیضی را هیچ نمیتوان انکار نمود. مثالهای ذیل را ملاحظه کنید:

بزمی است جهان بعیش پیوست — دور تو شراب و آسمان مست

زین خامه که کرده ام فلك سای — پیش تو ستاده ام بیك پای

گرعشق چنین بسوزدم پاك — مهتاب برون برآرم از خاك

بگداخته آبگینهٔ دل — آئینه دهم بدست محفل

بگداخته ام دل و زبان را — کین نقش نموده ام جهان را

امروز بدودمان ایام — زد نوبت من سپهر بربام

آنم که به سحر کاری ژرف — از شعله تراش کرده ام حرف

بانگ قلمم درین شب تار — بس معنی خفته کرده بیدار

برخاستم از زمین فلك تاز — برخاسته مو بمو به پرواز

۳ـ درمضامین و موضوعات فلسفی او هم اکثر انعکاسی است از ادعا و غرور:

گویند همرهان طریقت که ای رفیق — آگاه شو که قافله ناگاه می زنند

روی گشاده باید و پیشانی فراخ — آنجا که لطمه های یدالله می زنند

عجب تر از دل فیضی ندیده ایم طلسم
که هم گهر بود و هم محیط و هم غواص

چه کششهاست که درزلف بتان تعبیه شد
کز حقیقت دو جهان رو به مجاز آوردند

گر دلی گم شود از حلقهٔ عشاق بپرس
هرچه بردند درین قافله باز آوردند
عشق تا پای بیفشرد در اندیشهٔ ما
همه معشوق تراود ز رگ و ریشهٔ ما
مسافران طریقت ز من جدا مشوید
که دور بینم و چشمم بمنزل افتاده است
غافل نیم ز راه ولی آه چاره چیست
زین رهزنان که بر دل آگاه می‌زنند
اگرسری نه کشم سوی بیخودی چه کنم
مرا ز همدمی خود ملال می گیرد
بگریز که دوران فلك عربده خیزاست
آئین حریفان همه کجدار ومریز است
در دشت آرزو نبود بیم دام و دد
راهی‌است این که هم زتو خیزد بلای‌تو
خاك بیزان ره فقر بجائی نروند
گوئی این طایفه اینجا گهری یافته اند

۲ این شاعر دانشمند هنگامیکه افکار وخیالات فلسفی برقلبش‌هجوم میآورندو مجبور بر اظهارآنها میشود این مجبوری‌را بشیوهٔ غریبی ظاهر میسازد.

آری، مشاغل دقیق فلسفی دردماغش انباشته شده و میخواهد آنها را ظاهر و بر ملا سازد، لیکن میداند که لب بجنباند عالمان ظاهربین ازجا دررفته و تعقیبش میکنند وچون درمیان همین علما عمری بسر کرده ونمیخواهد خودرا از این دائره خارج سازد لذا میخواهد که هم اصل حقیقت ظاهر گردد و هم همکاران خودرا از دست ندهد اما آن چگونه‌صورت میگیرد؛ او درآخراز روی‌ناچاری برای‌انقطاع ازهمطرازان وهمکاران خویش آماده میگردد ومیگوید :

آن نیست که من هم نفسان را بگذارم
با ابله نـادان چه کنم قافله تیز است

او همین معنی را در پیرایهٔ دیگر بیان میکند :

فیضی از قافلهٔ کعبه روان نیست برون
اینقدر هست که از ما قدری در پیش است

بعضی اوقات این خیال پیش میآید که مسلمان دشمن سرسخت بت پرستی است، لیکن در تعظیم و تکریم در و دیوار کعبه طریق عملی که هست در آن شائبهٔ پرستش صورت است. او این خیال را بدینسان بیان میکند :

آنکه می کرد مرا منع پرستیدن بت
در حرم رفته طواف درو دیوار چه کرد

ولی بعد از تأمل وغور متوجه میشود که اینطور نیست ، یعنی آن آخرین منزل کعبه پرستان نیست ، بلکه منظور و مقصود اصلی ذات بحت و بسیط است، لیکن برای مبتدیان لازم است که منازل اولیه را سیر کنند و بنابراین میگوید :

کعبه را ویران مکن ایعشق کاینجا یك نفس
گه گهی پسماندگان راه منزل مـی کنند

٤ـ شعرا عموماً درغزل قاعده دارند که طرحی را اول جلو میگذارند و بعد قافیه‌های آنرا پیدا میکنند و در هریك نظر می‌اندازند و بهریکی از آنها یعنی قوافی جمله‌هائی میاندیشند و شعری میسازند و رفته رفته غزل را تمام میکنند و این خیلی کم اتفاق میافتد که خیال مسلسل یا مفردی در دل آمده همانرا درشعر بیان نمایند و بعد برای اتمام و تکمیل غزل ابیات دیگر هم گفته شود ، لیکن در اکثر غـزلهای فیضی صاف بنظر میآید که براثر واقعه ای خاطره وخیالی دردل آمده واو همان را بیان کرده است . او درمراسلات و نامه ها جابجا مینویسد که از فلان واقعه خیالی پدید آمد و همان در صورت غزل بیان شده است . مثلا درسفر دکن یکدفعه هنگامه ای بپا شده و مردم ازشهر رو بفرار گذارده اند و او آنوقت هرچه خواسته آنها را باز دارد نتوانسته، دراین هنگام بی‌اختیار این غزل از زبانش جاری شده است :

باز یاران طریقت سفری در پیش است
ره نوردان بلا را خطری در پیش است
کس نمی گویدم از منـزل اول خبری
صد بیابان بگذشت ودگری در پیش است
همرهان این همه نومید مباشید از مـن
که دعای سحرم را اثری در پیش است
ما نه آنیم کـه نادیده قدم بگذاریم
شکر کن قافله را راهبری در پیش است
ای صبا بر سر آفاق گل مژده بـریز
که شب تیرهٔ ما را سحری در پیش است
فیضی ازقافلهٔ کعبه روان بیرون نیست
اینقدر هست که ازماقدری در پیش است

همینطور زمانیکه اکبر ازمهم گجرات فراغت یافت و بر گشت غزلی نوشته که مطلعش این است :

نسیم خوشدلی از فتحپور میآید          که پادشاه من از راه دور میآید

به احمدآباد گجرات که رسیده حسن دلفریب آنجا براو اثر بخشیده است، او آنرا درغزلی چنین بیان کرده است :

منم کـه کشتهٔ گـجراتیـان بیدادم          خـراب عشوهٔ خوبان احمد آبادم
سهی قدی ز سر ناز جلوهٔ ننمود          که همچو سایه بدنبال آن نیفتادم
بهر طرف که خرامید سرو آزادی          غلام او شدم و خـط بندگی دادم
چورشك گلشن فردوس احمدآباد است          از آن مباد برونم کشند چون آدم

لیکن انصاف اینست که یکنفر حکیم ، یك فیلسوف ، حتی یك ادیب نمیتواند و اردات عشق راآنطوریکه بایست بپروراند :

بسوز عشق شاهـان را چه کـار است
که سنگ لعل خالـی از شرار است

بنابراین در اشعار عشقیهٔ فیضی آن سوز و گداز پیدا نمیشود که مخصوص شاعران عاشق پیشه است . نظیری اگر دراین باب یعنی در باب خوبرویان کج‌رای چیزی میگفت می‌دیدی که آن، خواننده را منجذب ساخته و قرار ازدل میربود .

باری اگر بخواهید از تغزل فیضی زمینه ای بدست آرید اشعار زیررا بدقت ملاحظه کنید :

آنچه به فیضی نظر دوست کرد — مشکل اگر دشمن جانی کند
ناشکری عشق چون توان کرد — غم بر سر غم فزود مارا
حیران فسون سازی عشقم که خیالت — ازدیده درون آید و در سینه نگنجد

درذکر شب وصل غزلی گفته که دو شعر آن قابل شنیدن است:

نه گویم ای فلک از کجرویهایت تو بر گردی
شب وصل است خواهم اندکی آهسته تر گردی
زمهتاب رخش کاشانهٔ من روشن است امشب
اگر وقت طلوعت آید ای خورشید بر گردی

# عرفی شیرازی(۱)

نام و نسب

محمد نام لقب جمال‌الدین، تخلص عرفی، نام پدر زین‌العابدین علوی و نام جد جمال‌الدین چادر باف است. در ایران محاکم و اداراتی که بمحاکم ودوائر مذهبی دخالت و بستگی ندارند تعبیر به «عرف» میشوند و چون پدر عرفی در دارالایالهٔ شیراز شغل آبرومندی داشت بدین مناسبت او تخلص خودرا عرفی گذارد. درمآثر رحیمی مسطوراست که «چون پدرش دردیوان حکام فارس به امر داروغهٔ دارالافاضل شیراز مشغول بود بمناسبت شرعی عرفی رامنظور داشته تخلص خود عرفی کرد».

دربرگزیدن تخلص مزبور باید این نکته را هم درنظر داشت که عرفی چون طبیعتاً مغرور وخودستا بود و چون بیشترشاعران ایران از خاندان پست یا معمولی بودند، چنانکه خاقانی درودگر، فردوسی باغبانی میکرده وباقر کاشانی خرده ـ فروش بوده برخلاف عرفی که ازخاندان معزز وپدرش شغل حساس دیوانی داشت لذا درتخلص هم خواسته تظاهر وخودنمائی کند.

عرفی اکثر بنام ونسب فخر کرده است واین نیز ازخصوصیات این شاعر بشمار میآید وگرنه در میان شاعران ایران خیلی بندرت اتفاق میافتد که به نسب افتخار کنند.

---

۱ـ اگرچه ازحالات عرفی درکلیهٔ تذاکرمختصراً بدست میآید، ولی اگرشما طالب وقایع وخبرهای مستند و دلچسب باشید فقط بایدبمآثررحیمی وعرفات اوحدی رجوع کنید. مآثررحیمی درسرگذشت عبدالرحیم خانخانان نوشته شده است، لیکن تذکرهٔ تمام صاحبان هنر وشاعرانی که بدستگاه او بستگی داشته‌اند مسطورمیباشد. مؤلف کتاب چون خودمعاصر آنها بوده است توانسته واقعات وحالات دلچسبی بدست بیاورد واغلب آنچه راهم که نوشته خود بچشم دیده است. مؤلف عرفات هم تقریباً درهمین زمان میزیسته است. اوعرفی را مخصوصاً درسی سالگی دیده بوده است. این دو کتاب الان در جلو ما گذارده شده اند. (مؤلف).

تعلیم و تربیت عرفی در شیراز صورت گرفته و شاه‌نواز خان مؤلف مآثر الامراء درتذکرهٔ بهارستان سخن مینویسد که عرفی علاوه برعلوم رسمی فن نقاشی هم فرا گرفته بود. سلطنت صفوی دراوج کمال بوده ومعارف‌پروری طهماسب وشاه عباس تمامی ایران را نمایشگاه علم و هنر ساخته بود. بازار شعر وسخن رونقی بسزا یافته محتشم کاشی، وحشی یزدی، غیرتی وغیره طرز فغانی را بیشترشوخ کرده بودند. ازسخن‌سنجیهای آنها درهمهٔ کشورآوازه برخاسته بود. عرفی هم برای اظهار کمال خویش همین صحنه‌را پسند کرده وباوجود کم سنی با استادان بزرك شروع بمعرکه آرائی نمود. درآن زمان اکثر، غزلهای فغانی طرح میشده ومحتشم کاشی و غیره درآنها غزل میگفتند. عرفی نیز در همان طرحها غزلهائی نوشته در مجالس عام مشاعره، آنهارابیباکانه میخواند. وحشی یزدی دریزد می‌زیست ولی بوسیلهٔ کتابت وتحریر دراین مناظرات شرکت میجست. اوحدی مینویسد من‌وقتیکه بشیرازرفتم ازشعرای‌معروف‌سراغ گرفتم غیرتی را نشان دادند. درشهر یعنی شهر شیرازدکانی بود که شعرادرآنجا جمع میشدند. عارف‌لاهیجی، حسین کاشی مورخ، میرابو تراب، تقیای‌ششتری‌ملقب‌بمورخ‌خان، رضای کاشی وغیره وغیره گردآمده‌مشاعره‌میکردند، بین عرفی وغیرتی روزی درمشاعره مباحثه درگرفت وعرفی دوپهلوی مخالف و موافق دعوی‌را گرفته ودرهردو برغیرتی غالب آمد.

برای قدردانی عرفی درایران هم وسائل بوده اما آن‌هیچوقت بپای‌هندوستان نمیرسید و این باعث شده بود که درآن زمان ازهمه طرف رو بآن کشور پهناور می‌آوردند.

دربعضی تذاکر نوشته اند که عرفی به حسن شهزاده سلیم غائبانه عاشق شده روانهٔ آن دیار گردید. بهرحال او رو بهند نمود ودر راه گرفتار سارقین شده آنچه که باخود داشت همه را ازدست داد. اینجا رباعی‌ذیل‌را گفت:

دوشینه که برد بردبردوشم بود زانوچوعروس‌نو درآغوشم بود
پوشیدنی نداشتم غیر از چشم چیزی که بزیرسرنهم گوشم بود

اگرچه در هند هزاران امیر وسران دولت بوده اند، لیکن عرفی ازین میان

فیضی را برگزید که سببش یا این بوده که دسترسی باو برای وی آسان بوده است ویا آنکه سخن‌شناسی که ازفیضی توقع میشد ازدیگران آن توقع نبود. عرفی در فتحپور سیکری ازفیضی ملاقات کرد واوهم از وی کاملا قدردانی نموده و در سفر پنجاب تا اتك با فیضی همراه بوده است وتمامی‌ضروریاتش‌هم بافیضی وازطرف او تدارك میشده لیکن نخوت وغرور عرفی نگذاشت که این صحبت و الفت دوام پیدا کند وبالاخره اوازدستگاه فیضی ناچارشد قطع‌تعلق کند.

شعرائیکه در دربار اکبر بودند ازمیانشان حکیم ابوالفتح گیلانی هرچند از لحاظ منصب ومرتبت ظاهری پائین تر ازهمه بود، لیکن از نظر علم و فضل مقامی بس بلند وارجمند داشت ومخصوصاً ازصاحبان فضل وهنربغایت قدردانی مینمود، بعلاوه باعرفی هموطن وهم مذهب بوده است و بنابراین خصوصیات، عرفی اورا بر دیگران ترجیح داده قصیدهٔ مدحیه ای گفته تقدیم نمود و این اول روزی است که غرور عرفی دراینجا شکسته است وغالباً برخود اوهم (چنانکه درقصیده هم‌اشارتی دراین باب هست) زیاد ناگوار گذشته است.

نظر باینکه حکیم ابوالفتح بسیار نکته سنج ونقاد سخن بوده است عرفی‌از فیض‌صحبت اوترقی‌شایانی‌نمود. چنانکه‌حکیم مشارالیه دررقعه‌ای که‌بنام‌خانخانان‌است عبارت ذیل را نوشته است «ملاعرفی و ملاحیاتی‌بسیار ترقی کرده اند».

به بینید آن زمان چه زمانی بوده است که امرا و اعضای دولت در علم و فضل یك چنین پایه‌ای داشتند که اهل فضل و کمالی مثل عرفی از صحبت آنها استفاده مینموده است (۱). عرفی هم حق این احسانمندی را کاملا ادا کرده قصائد غرائی که درمدح ابوالفتح نوشته درمدح اکبرو خانخانان هم‌ننوشته است و تا وقتی‌هم که ابوالفتح حیات داشت او بمیل خود بهیچ دستگاه ودرباری رخ ننمود.

باید دانست که‌بین ابوالفتح و خانخانان‌نهایت‌درجه الفت واتحاد بوده است. اینجا باشاره ودستور حکیم موصوف عرفی قصیده ای درمدح خانخانان گفته که

---

۱ـ شبلی اینجا خواسته بدولت‌های اسلامی‌عصرحاضر که اغلب کانون جهل ومرکز فساد اخلاقند‌اشاره کرده واظهار تأسف کند. (مترجم).

مطلعش این است :

« بیا که بادلم آن میکند پریشانی »

او این قضیه را در پیرایهٔ بسیار لطیفی ذکر کرده-چنین میگوید :

از آن ندیده ثنا گـویمت که می بینم
تـرا و او را یکتـن بچشم روحـانی

دلیل وحدتم این بس که مدح خود میخواست
مـرا بمدح تـو فرمود گـوهر افشـانی

حکیم ابو الفتح درسال ۹۹۷ وفات یافت و عرفی در فوت اوسخت متأثرشده چنانکه در قصیده ایکه آنوقت درمدح خانخانان سروده چنین میگوید :

چه احتیاج که گویم که مرد و عرفی را
چه بر سر از هوس مرگ ناگهـان آمد

برفت ولطف تو برمن گذاشت وین بدلیست
بنزد عقل، که تاوان آن زیـان آمد

تو آگهی که مرا از غروب این خورشید
چه گنج های سعادت زیان جان آمـد

عرفی پس ازمرك ابو الفتح به خانخانان پیوسته و جزو درباریان وی قرار گرفت وازآن ببعد جز خاندان شاهی بهیچ امیر ووزیری سر فرود نیاورد. چنانکه در فخریهٔ خود میگوید :

یك منعم و یك نعمت و یك منت و یك شکر
صد شکر که تقدیر چنین رانده قلم را

خانخانان گل سرسبد امرای اکبری وصاحب سیف وقلم هردو بوده است. کوچکترین کارنامهٔ شجاعتش اینکه درفتح گجرات بادهزار سپاه چهل هزار قشون دشمن راشکست داد. دارای طبع موزون وقدردان ارباب سخن بوده است. عبدالباقی نهاوندی حالات و زندگانی مفصل اورا در دوجلد نوشته است که یك جلدمخصوص تذکرهٔ شعرا واهل کمالیست که در دستگاه او بوده اند. عرفی تحت سرپرستی او

ترقیاتی بسزا حاصل نمود. در مـآثر رحیمی شرحیکه در این باب نگاشته شده بقرار زیر است :

« باندك فرصتی بیمن تربیت وشاگردی ومداحی این دانای رموز پختگی تمام وترقی لا کلام درمنظوماتش بهم رسیده».

آری بر اثر رقابت و همچشمی با شاعران بزرگ مثل نظیری نیشابوری ، شکیبی اصفهانی، انیسی ، ظهوری که دردستگاه خانخانان بودند کلام عرفی روزانه ترقی میکرده است وحتی درتقرب ومنزلت هم صف رقبا وحریف های خودرا شکافته جلو رفت تاحدی که دربار یابی ها ودرك حضور ، روی سنن وطریقهٔ عام، کورنش و آداب بجانمیآورد ودیگر هرجا وبهرنحوی که میخواست می نشست . درمآثر رحیمی مینویسد :

« در ایام ملازمت تسلیم و کورنشی که در هندوستان متعارف است که بعوض سلام بصاحبان میکنند بصاحب خود نمیکرد. بهرطرز وطور وروشی که میخواست درمجالس مینشست واهل علم تقدیم اورا قبول مینمودند ».

خانخانان فیض بخشیهائی که به عرفی در اوقات مختلف مینمود یك نمونهٔ کوچکش اینست که در ازاء یك قصیده هفتاد هزار روپیه انعام داد(۱).

اگرچه عرفی ازمیان درباریان بجزخانخانان ازاحدی گوارا ندید که مدیحه یا مدح سرائی کند، لیکن از رجل اول مملکت و فرمانروای وقت یعنی سلطان، بی نیازی ممکن نبود ولذا بمیل خود ویا بدستور خانخانان قصائد چندی در مدح اکبر گفته اما درمقابل ابوالفضل وفیضی چراغش نمیتوانست روشنی دهد. ابوالفضل درآئین نامه وآئین اکبری هردو از او تذکره کرده اما بطوری که بهتر آن بود نکند. دراکبرنامه مینویسد: دری ازسخن سرائی براو گشوده بودند درخودنگریست و برباستانیان زبان طعن گشود، غنچهٔ استعداد نشکفته پژمرد».

در این جای انکار نیست که عرفی زیاده ازحد مغرور وخودستا بود ونام استادان سلف را درمقابل خود بتحقیر میبرد، چنانکه میگوید :

---

۱ـ خزانهٔ عامره تذکرهٔ عرفی . (مؤلف).

انصاف بده بوالفرج و انوری امروز
بهر چه غنیمت نشمارند عدم را
بسم الله ز اعجاز نفس جانده شان باز
تا من قلم اندازم و گیرند قلم را

................

تفرجی که من از بهر روح ساز دهم
نه انوری نه فلانی دهد نه بهمانی

................

نازش سعدی به‌مشت‌خاك شیراز از چه بود
گر نمی دانست باشد مولدو مأوای من

................

دم عیسی تمنا داشت خاقانی که بر خیزد
به امداد صبا اینك فرستادم بشروانش

ازاین فخروغروراو تمامی همعصران‌شکوه‌داشتند و نالان بودند وحتی‌نظیری نیشابوری که یك شاعر بی‌آزار و آرام‌وصلح جویی بود نتوانسته ازاین،خودراضبط کند بعد ازمرگ عرفی‌قصیده ای که درجواب او گفته میگوید :

دراین‌قصیده به گستاخی ار چه عرفی گفت
بداغ رشك پس از مرك سوخت خاقانی
کنون بگور چنان او برشك می‌سوزد
که در تنور توان گوسفند بریانی

ازقصیدهٔ کشمیریه چنین برمیآید که اکبرشاه درسال ۹۹۷ سفری که بکشمیر کرده عرفی ملازم رکاب بوده است واز قطعه‌ای که گفته معلوم میشود که شاه در یکموقع اسبی باو بخشیده است واین‌شاعر درعوض‌تشکروسپاس، اسب راهجو کرده می گوید :

شاهنشها حقیقت اسبی که داده ای
بشنو ز لطف تا برسانم بعز عرض

هستم بر او سوار و به معنی پیاده ام

دامی بطول میزدم اکنون زنم بعرض

عرفی سوای اکبر وخانخانان بآستانهٔ دیگری که ناصیه سائی کرده همانا آستانهٔ شاهزاده سلیم است واین در تاریخ حیات وی دارای جنبهٔ خاصی میباشد. تمام تذکره نویسان اتفاق دارند که عرفی دلباختهٔ شاهزاده مذکور بوده است. اگرچه این امر بظاهر برخلاف قیاس است، لیکن چه باید کرد که ازقصائد عرفی اینمعنی منعکس میباشد. درشأن شاهزادهٔ موصوف قصائدی که از او موجودند از دیدن آنها صاف وصریح برمیآید که یك جوش وخروش دیگری است که رنگش درلباس مداحی و مدیحه سرائی دارد خودنمائی میکند.

عرفی ازاین طالع میمون وهمایی که بر او سایه افکنده میتواند برخود ببالد که شهزاده شخصا اورا یاد کرده و بدربارش طلبیده ودستور گفتن قصیده داده است. عرفی باوقار وجلالی که بدربار رسیده واینجا شاهزاده نگاه پنهانی که باو کرده و بعد لب گشوده کلماتی برزبان آورده است او خود صورت آنرا ببهترین طرزی کشیده نشان داده است:

که ناگهان زدرم در رسید مـژده دهی

چنان که از چمن طالعم به مغز شمیم

چه گفت، گفت که ای مخزن جواهر قدس

چه گفت، گفت که ای مطلب بهشت نعیم

بیـــا که از گهرت یاد می کند دریـا

بیا کـه تشنه لبت را طـلب کند تسنیم

بره فتادم و گشتم چنان شتاب زده

که دست اهل کرم در نثار گوهر وسیم

مـرا چو دوش بـدوش ادب بدید استاد

به لطف خاص بدل کرد التفات عمیم

رموز کورنش و تسلیم را ادا کـردم

به داب مـــــردم دانا و بذله سنج ندیـم

نگفت و من بشنودم هر آنچه گفتن داشت
که در بیان نگهش کرد بر زبان تقدیم
لبش چو نوبت خویش از نگاه باز گرفت
فتاد سامعه در موج کوثر و تسنیم

مطلب دو شعر اخیر اینست :

« شهزاده چیزی نگفت ولی من شنیدم ، چه اینکه در صحبت نگاه او بر زبان پیشدستی نمود و بعد وقتیکه از نگاه گذشت و نوبت به لب رسید سامعه در امواج کوثر و تسنیم غوطه ور گردید ».

شیخ سعدی در یك قطعه ساخته بود شاعری که در قصیده بعد از اشعار عشقیهٔ چندی شروع بمدح میکند حق ندارد دم از عشق و عاشقی بزند. عرفی روی آن قطعه ای گفته و در آن بطرف معشوقی شاهزاده سلیم اشاره ای بس لطیف کرده چنین میگوید :

دی کسی گفت که سعدی گهرافروز سخن
قطعه ای گفت که اندیشه بر آن می نازد
سخن عشق حرام است بر آن بیهده گوی
که چو ده بیت غزل گفت مدیح آغازد
گفتم این خود همه عیب است که در راه تمیز
هر که این لاف زند رخش دوئی می تازد
لوحش الله ز یك اندیشی عرفی کو را
آنکه ممدوح بود عشق به او می بازد

در تذکرهٔ داغستانی مذکور است که حاسدان زهر باو خورانده اند و بعضی ها سبب دادن زهر را مینویسند که اظهار عشق به شاهزاده سلیم بوده است. ابو الفضل در اکبرنامه ذیل واقعات سنهٔ ۹۹۹ هـ - ق چنین مینویسد :

... عرفی شیرازی رخت هستی بربست ، دری از سخن سرائی بروی گشوده

بودند، اگر درخود نه نگریستی زندگی را بشایستگی سپردی وزمانه لختی فرصت دادی وکار او بلند. درین نزدیکی این رباعی برسنجیده بود:

عرفی دم نزع است و همان مستی تو
آیا بچه مایه رخت بر بستی تو
فرداست که دوست نقد فردوس بکف
جویای متاع است و تهیدستی تو

هنگام رحلت ازعمرش ۳۶ سال گذشته بود.

درتذکرهٔ داغستانی مسطوراست که در لاهور مدفون گردید و بعد ازچندی درویشی استخوانهای اورا اشتباهاً یعنی بخیال یك بزرگ دیگری ازقبر درآورده بنجف حمل نمود، ولی آن صحیح نیست چه اینکه عبدالباقی معاصرعرفی در مآثر رحیمی مینویسد که میرصابر اصفهانی از درباریان اعتمادالدوله غیاث بیك (وزیر وپدر زن جهانگیر پادشاه) بود رقم کثیری داد بیك قلندر که استخوان های عرفی را از لاهور به نجف به برد. بهرحال این پیشگوئی عرفی صورت وقوع پیدا کرد:

بکاوش مژه از گور تا نجف بروم
اگر بهند هلاکم کنی وگر به تتار

ملاروقی همدانی درتاریخ این واقعه قطعهٔ ذیل را نوشت:

یگانه گوهر دریای معرفت عرفی — که آسمان پی پروردنش صدف آمد
بکاوش مژه از گور تا نجف بروم — زده است تیر دعای وی برهدف آمد
رقم زد از پی تاریخ روقی کلکم — بکاوش مژه از گور تا نجف آمد

عوائد و اخلاق

در بیان اخلاق وعادات عرفی آنچه که بیش ازهمه محسوس ونمایان است غرور، کم بینی وخود ستائی است. حتی آنهائیکه جزو معتقدین خاص اوپنداز او دراین قسمت نالانند وشکوه دارند. بدایونی برضد فیضی ودرمقابل او کفهٔ عرفی را بالا برده معذلك اینرا ناچار شده بنویسد «اما از بس عجب ونخوت که پیدا کرد از دلها افتاد».

معلوم میشود که این رعونت تمامی مردمرا با اودشمن کرده بود. او وقتیکه

بیمار شد وشایداین همان بیماری مرض‌الموت بوده است، مردم بعیادت آمده ولی چون قلبهایشان صاف نبوده در لحن غمخواری سخنانی میگفتند که در آن جنبهٔ دل آزاری بوده است. عرفی همه را میفهمیده و در دل پیچ و تاب میخورده است. درین حالت قطعه‌ای گفته که در آن، شدت مرض را بیان نموده و صورت عیادت و بیمار پرسی ستم ظریفانهٔ مردم را خوب کشیده است. اینمرد هیچوقت از بلندی تخیل پائین نمیآمده است، لیکن در این قطعه جنبهٔ واقعه نگاری را پیش گرفته و تفصیل آنچه را که در اینموقع واقع شده همه را در نظم نشان داده است :

تن او فتاده در این حال و دوستان فصیح
به دور بالش و بستر ستاده چون منبر
یکی به ریش کشد دست و کج کند گردن
که روزگار وفا با که کرد ها جان پدر
به جاه و مال فرو مایه دل نباید بست
کجاست دولت جمشید و نام اسکندر
یکی به نرمی آواز و گفت و گوی حزین
کند شروع و کشد آستین بدیدهٔ تر
که جان من همه را این سفر ره است و باید رفت
تمام راه روانیم و دهر را کب بر
یکی به چرب زبانی زبان طراز شود
که ای وفات تو تاریخ انقلاب بشر
فراهم آی و پریشان مدار دل زنهار
که نظم و نثر تو من جمع میکنم یکسر
پس از نوشتن تصحیح میکنم انشاء
به مدعای تو دیباچه ای چو درج گهر
چنانچه هستی فهرست دانش و فرهنگ
چنانچه هستی مجموعهٔ صفات و هنر

به نظم و نثر در آویزم و فـــرو ریزم
اگرچه حصر کمال تو نیست حد بشر

عرفی درجواب همهٔ اینها با غیظ و خشم گفته :

خدای عز و جل صحتم دهد بینی
که این منافقگان را چه آورم برسر

نهایت حاضر جواب وظریف الطبع بود. روزی بدیدار ابوالفضل بمنزلش رفت ، دید قلم بدندان گرفته درفکر است ، سبب پرسید گفت دیباچهٔ تفسیر بی نقطهٔ برادرم فیضی را درهمان صنعت یعنی غیر منقوط مینویسم و دریکجا بنام والد (شیخ مبارك) برخورده میخواهم این نام هم درصنعت مزبور آمده باشد. عرفی فوراً گفت مطلبی نیست آنرا درهمان لهجه وزبان خود «ممارك» بنویسید (روستائیهای هند مبارك را ممارك تلفظ میکنند).

وقتی فیضی بیمار بود و عرفی بعیادت وی رفت ، چون فیضی بهسگ علاقه میورزید او (عرفی) سگ توله های چندی دید باطوق طلا میگردند پرسید مخدوم زاده ها بچه اسم موسوم اند ؟ فیضی درجواب گفت به اسم عرفی یعنی بنام متعارف ومعمول ، عرفی گفت مبارك باشد!!

با ظهوری اکثر مکاتبات دوستانه داشت . یکدفعه ظهوری طاقه شالی مال کشمیر برایش هدیه فرستاد ، اتفاقاً شال مزبور پست و معمولی بود ، عرفی نامه ای درجواب مشتمل برسه رباعی درهجو شال نوشت که یك رباعی این است(۲) :

این شال که وصفش ز حد تقریر است
آیـات رعـونت مـرا تفسیر است

نـــامش نکنی قمـاش کشمیر کزو
صد رخنه به کـار مردم کشمیر است

ازخوی بدوتند عرفی همانطور که گفته شد همه شاکیند ، لیکن تعجب است

---

۱ــ این دو واقعه را خافی خان جزو واقعات مربوطهٔ بحالات اکبر در سنهٔ ۱۰۰۱ هجری نوشته است . رجوع به خافی خان صفحهٔ ۲۰۰) واقعه دوم در بدایونی مذکوراست . (مؤلف) .

۲ــ خزانهٔ عامره در ذکر ظهوری. (مؤلف) .

که فیضی که حریف بزرگ وی بشمار میآید از شریف النفسی او بسیار تعریف کرده است ، چنانکه درین واقعه که همهٔ عبارت آن بعداً میآید مینویسد : « و از تهذیب اخلاق او چگوید که درخاکی نهاد شیراز ذاتی میباشد نه کسبی ». شاید این مربوط بملاقات ابتدائی باشد که هنوز تجربهٔ درستی از اخلاق او بدست فیضی نیامده بود. معلوم میشود که عرفی برخلاف شاعران دیگر رند واوباش نبوده ، چه اینکه یکی اورا متهم بفسق کرده واو رنجیده است ودر یك قطعه آنرا اظهار کرده ودر خاتمه قلبش را بدینسان تسلی میدهد :

اهل دنیا همگی تهمت گیرند و فساد

عیسی این را متحمل شد و مریم برداشت

عرفی باهمهٔ بدخلقی ونخوت وغرور زبانش را به هجو کسی آلوده نکرده-است ، یا کسی را قابل آن ندانسته که هجو کند . در یك قصیده که زیاد عصبانی و آزرده شده بهمینقدر اکتفا کرد :

« بامن ازجهل معارض‌شده نامنفعلی » .

تألیفات

نفسیه- در تصوف است واز نام آن پیداست که رساله‌ایست متعلق به نفس . مآثر رحیمی راجع بآن مینویسد : « ورساله‌ای نیز موسوم به‌نفسیه در نثر نوشته که صوفیان ودرویشان را سرلوحهٔ دفتر تصوف وتحقیق میتواند شد» .

مثنوی - جواب مخزن الاسرار و با دیوان بطبع رسیده است .

مثنوی - درجواب شیرین وخسرو ، از اشعار آن درمجمع الفصحاء و آتشکده نقل شده است .

کلیات قصائد وغزلیات ، درسال ۹۹۶ هـ - ق دیوانی ترتیب داده بود حاوی ۲۶ قصیده و ۲۷۰ غزل و ۷۰۰ شعر از قطعات و رباعی و خود در تاریخ این دیوان گفته بود :

این طرفه نکات سحری و اعجازی

چون گشت مکمل به رقم پردازی

مجموعه طراز قدس تاریخش یـافت

اول دیـــوان عـرفـی شیرازی

درین رباعی صنعت عجیب و غریبی بکار رفته چه اینکه در مصراع چهـارم رباعی که تاریخ از آن در میآید شما اگرعدد آحاد را بگیرید بمادل با تعداد قصائد (۲۶) میشود و اگر عشرات را حساب کنید با تعداد غزل یعنی دویست وهفتاد برابر میشود و اگر مآت در نظر گرفته شودعدد قطعات ورباعیات که هفتصد است درمیآید. خلاصه اینکه دراین مصراع ، هم‌تاریخ وهم تعداد اشعار هرقسمت بطور جداگانه هر دو هست.

و این کلام اخیر اوست وقبلا شش هزار شعر گفته که آن بدبختانه مفقودشده بود ، چنانچه در تأثر وتألم از آن ، غزلی گفته که در دیـوان موجود است و آن این است :

عمر در شعر بسر کرده و در باخته ام
عمر در باخته را بـــار دگر باخته ام
ساقـی مصطبهٔ لطفم و می ریخته ام
طـــائر باغچهٔ قدسم و پر باخته ام
العطش می زند از تشنه لبی هر مویم
که قدح‌های پرازخون جگر باخته ام
رصد شرع هنرچون نشود محو که من
شش هزار آیت احکام هنر باخته ام

او در این غم ورنج یکدفعه بجوش‌آمده آری جوش بلند نظری وعالی‌همتی، آنوقت میگوید وچقدر خوب میگوید :

رفته گرشد ز کفم‌شکر که ناگفته بجاست
از دو صد گنج یکی مشت گهر باخته ام

او این‌فکر را که اگر کلام پیشین از بین رفته مضایقه‌نیست دوباره‌خواهم گفت ملاحظه کنید آن را درچه پیرایهٔ لطیف شاعرانه ای‌بیان کرده است .

هنگام مرگ دیوانش را که با دست خویش رونویس کرده بود بکتاب خانهٔ عبدالرحیم‌خانخانان فرستاده که پاکنویس‌شده و مدون گردد. چنانچه خانخانان محمد قاسم مشهور بسراج را مأمور اینکار نمود واوهم‌در نتیجهٔ یکسال زحمت خدمت مزبور را بانجام رسانیده و ترتیب دیوان صورت اتمام پذیرفت ومجموع آن چهارده هزار شعر بوده است.

خانخانان به سراج درصلهٔ این‌خدمت‌خلعتهای‌فاخر وعطایا و انعامات گرانبها داد و او (سراج) همهٔ این واقعات را دریك قطعه ذکر کرده است:

| | |
|---|---|
| عرفی آن‌واضح‌سخن که‌براو | رشك دارد روان شروانی |
| نه که‌شروانی‌است‌دررشکش | بلکه هم رونی و صفاهانی |
| بعدچندی‌چوجای بودن‌نیست | رفت از این دیر ششدر فانی |
| ماند ازو در شاهواری چند | کش قرین‌نیست‌بحری و کانی |
| صورتی چند جمله با معنی | خلقی چند جمله روحانی |
| لیك آن جملگی پراکنده | همه از بی سری و سامانی |
| آنقدر مهلتش نداد اجل | که به ترتیب شان شود بانی |
| گفت با دوستان بگاه وداع | کای عزیزان جسمی و جانی |
| برسانید زاد های مرا | به جناب معلم ثانی |
| صاحب حلم وعلم‌وسیف‌وقلم | خانخانان سکندر ثانی |
| دید چون زاده های عرفی‌را | همه محمود لعل پیکانی |
| بعد یك چند بنده را فرمود | که دهم شان نظام دیوانی |
| مدتی چند خون دل خوردم | تا که جمع آمد از پریشانی |
| ازخرد خواستم چو تاریخش | گفت ترتیب داده نادانی |

از «ترتیب داده» تاریخ درمیآید. عبدالباقی دیباچه ای هم برآن نوشته‌است که ازاحوال و زندگانی عرفی درآن درج میباشد، چنانچه در مآثر رحیمی از آن ذکر شده است. افسوس که این نسخه امروز نایاب است وگرنه مطالب دلچسب و زیادی ازآن بدست میآمد. صمصام‌الدوله شهنوازخان درتذکرهٔ بهارستان‌سخن

نوشته است که کلام مفقود شدهٔ عرفی هم بدست آمد و داخل دیوان گردید ، لیکن نسخه ای که پیش از آن شایع شده بود آن نسخه ناقص مانده است واین قرین قیاس بنظر میآید. من نسخهای دیوان عرفی را باهم مختلف دیده ام. میرزا صائب در بیاض خود اکثر اشعار عرفی را انتخاب کرده است که در دیوان های موجوده یافت نمی شود .

عقائد و آراء نسبت بکلام

اینقدر مسلم است که از میان اصناف سخن مثنوی خوب نمیتوانست بگوید، چنانچه یکی از معتقدین خاص اوهم اینرا اظهار داشته میگوید :

مثنویش رنگ فصاحت نداشت کان نمك بود و ملاحت نداشت

اینرا هم نمیتوان انکار کرد که در کلامش جابجا خامی دیده میشود و با همهٔ اینها اوموجد يك طرز خاص میباشد که تابامروز تمامی شعرا از او تقلید کرده اند . صاحب مآثر رحیمی مینویسد: مخترع طرز تازه ای است که الحال مستعدان و اهل زبان و سخن سنجان تتبع او مینمایند».

چیزی که جای تعجب است این است که شهرت شاعری وی در قصیده است لیکن اومیگوید :

قصیده کار هوس پیشگان بود عرفی

تو از قبیلهٔ عشقی وظیفه ات غزل است

میرزا صائب رتبهٔ اورا از نظیری پائین‌تر قرار داده است چنانکه میگوید :

صائب چه خیال است شوی همچو نظیری

عرفی به نظیری نرسانید سخن را

نظیری دريك قصیده ایکه باستقبال عرفی سروده براشعار او ردنوشته است و ما آنرا در اینجا نقل میکنیم که از آن ظاهر میشود که شاعری مثل نظیری با وجود کوشش زیاد در اعتراض برشعر وسخن عرفی نتوانسته است کامیاب گردد.

دگر که گفت مبادا ز راوی شعرم

در این قصیده به روز کمال بنشانی

ترا که فضل بحدی بود که در بزمت
طیور وقت ترنم کنند سحبـــانی
کمال جهل و بلاهت بود که طعنه زند
به نقص مایهٔ کج فهمی و غلط خوانی

عرفی در قصیده‌اش گفته بود که قصیده‌ام را بدست یك آدم غلط‌خوان ندهید بخوانند و گرنه برای من نیز همان حال پیش میآید که برای کمال اسمعیل پیش آمده بود . اینجا نظیری اعتراض میکند که درمجلس خانخانان جانورهم سحبان است ولذا این اندیشهٔ او کمال نادانی است .

دگر نبود ز شرط ادب در آوردن
بسلك مدح تو مدح حکیم گیلانی
گر او بفضل فلاطون است بر کشیدهٔ تست
بود بقرب کیان اعتبار یونانی
اگر چه سایهٔ رفعت زمین فرو گیرد
ولی نهد به پی آفتـــاب پیشانی

عرفی در مدیحهٔ خانخانان ابوالفتح را نیز مدح کرده بود ، اینجا نظیری میگوید که او همچو شخصیتی ندارد ،چه اینکه ساخته وپرداختهٔ توهست وبنابرین غلط است که ذکر او باذکر تو توأم گردد .

دگرچه ابر درفشان شود کسی نکند
کلاه پادشهی را کلاه بارانی

عرفی در مدح خانخانان گفته بود وقتی که ابرغضب ابوالفتح میبارد مردم کلاه بارانی محافظت وپناه وامان تورا جستجو میکنند یعنی پناهنده بتو میشوند. ایراد نظیری این است که تاج شاهی را نمیبایست کلاه بارانی گفت.

اگرچه کشور چین پر زنقش مانی بود
خراب گشت نه صورت بجاست نه مانی

شعر مزبور درجواب این شعر عرفی است که میگوید :

ذخیرهٔ نهد از من که مانی از صورت

تمتعی برم از وی که صورت از مانی

او ایرادش این است که امروز نه مانی موجود است نه تصاویر او و بنا برین ممدوح را چرا به مانی تشبیه کرده است . این ایرادات چه اندازه وارد است قارئین خود میتوانند درینباب قضاوت کنند . لطف اینجاست که نظیری باهمهٔ این اعتراضات درآخر بر آن شده که از طرز عرفی متابعت کند :

بطرز وی دو سه بیتی دگر ادا سازم

که بهر دعوی او قاطع است برهانی

برای عرفی این فخر بس که شاعری مثل نظیری خواسته ازاو پیروی کند . نظیری را از کمالات عرفی انکار است باشد ، لیکن فیضی ملك الشعراء نسبت باو دریك نامه‌ای چنین مینویسد :

« ازیاران دمساز وغمخواران همراز که دل از صحبت او آب میخورد مولانا عرفی شیرازی است که درین نوروز بقدوم خود بر خاك نشینان این دیار منت نهاده‌اند. بحق دوستی که ازین عظیمتر سوگندی نمیداند که به بلندی و وفور قدرت ایجاد معانی وچاشنی الفاظ وسرعت فکر ودقت نظر ، فقیر کسی‌را چون او ندیده و نشنیده واز تهذیب اخلاق چه گوید که درخاکی نهاد شیراز ذاتی میباشد نه کسبی . چندبیت ایشان بالفعل حاضر بود درحاشیهٔ این صحیفه نوشته آمد ».

بعد مردن به بر ای باد بجایی خاکم

که فشانند مصیبت زدگان برسر خویش

ای زلف عروس شادمانی سر تو

آرایش بزم بیغمی مشرب تو

انباشته هجران بنمك داغ دلم

اما نه از آن نمك که دارد لب تو

عشق آمد و رفت خون چکان در بازار

زهد آمد و کرد نقد تزویر نثار

عرفی شیرازی

این پنبهٔ داغ جست و ین پنبهٔ گوش

زان حبل متین تافته شد زین زنار

ملا عبدالقادر بدایونی مینویسد « کلام عرفی را در هر کوی و برزنی کتابفروشان دارند میفروشند ومردم عراق وهندوستان آنرا تبرکاً میگیرند» برای حسن قبول چه دلیلی ازاین بالاتر خواهد بود».

کلام عرفی

عرفی بیش از سی وشش سال عمر نکرد، ورانداری ابوالفضل او را در دربار کامیابی نداد، تمام شعرای همعصر از او ملول و ناراضی بودند، در کلامش خامی و ناهمواریهائی بکثرت موجود وباهمهٔ اینها در دورهٔ اکبری انقدریکه نام او روشن وسربلند بوده نام هیچکس نبوده است وامروز هم در تمامی هندوستان قصائدش داخل در برنامهٔ مدارس عالی است وازهمین خودبخود میشود قیاس کرد که در کلامش جوهری است که هیچ چیز نمیتواند تلئلؤش را از میان ببرد. حقیقت این است که او موجد یك طرز خاص میباشد، چنانکه عبدالباقی که معاصر اوست چنین مینویسد: «مخترع طرز تازه‌ای است که الحال درمیانهٔ مستعدان و اهل زبان معروف است وسخن سنجان تتبع او مینمایند»

خصوصیات وممیزات سخن او بشرح زیر است :

۱ــ قوت وزور کلام که از نظامی مخصوصا ابتدا شده بود عرفی پایهٔ آنرا بسی بالا برده است. باید دانست که وصف مزبور امری است وجدانی که حدود واندازهٔ آنرا فقط بامثال میتوان معلوم داشت وبطور اجمال میتوان گفت فخامت و شوکت الفاظ، حسن ترکیب، پیوستگی جملات، رفعت خیالات، وبالاخره قوت وزورمندی مضامین و معانی اینهایند عناصر و اجزای ضروری آن، در کلام عرفی همه اینها وجود دارند.

مثال

آهنین پنجهٔ تیغش به اجل گفت که من

موج بر موج شکستم چو بعمان رفتم

اگر نهیب دهد چرخ واژگون گردد
وگر عتاب کند آفتاب خون گردد

دوش بردوش قضا، دست درآغوش قدر
آمد از پرده برون پردگی صنع خدای

چون آید بچمن بهر تماشای جمال
بلبل آید سر بلبل به تمنای غزل

مرحبا ای نظر بخت تو کیوان پرور
مرحبا ای گهر ذات تو امکان آرای

هر سر مویش اگر باز شکافی بخرد
سومناتی‌است که چیده‌است درو لات‌وهبل

او اینمعنی‌را که ممدوح سلاطین مقتدر بزرك را شکست میدهد بدین اسلوب ادا میکند:

رمح‌او گوید اگر جنك و گر صلح که من
به گشاد گره جبهۀ خاقان رفتم

نیزه‌اش میگوید که جنك باشد یاصلح همیشه‌من گره پیشانی خاقان چین را بازمیکنم.

این معنی را که من بواسطۀ معشوق مذلت و خواریهائی تحمل نموده چنین بیان میکند:

زآن شکستم که بدنبال دل خویش مدام
در نشیب شکن زلف پریشان رفتم

مرعوب کردن دشمن را بدینطریق اظهار میدارد:

زرعشه باطن خصمت چوجعد حور وشان
شکن بروی شکن نیم بروی خم چیند

حکومت و اقتدار، جاه وجلال، جود و کرم ممدوح‌را بدینسان شرح‌میدهد:

فارس حکمش به جولان رفت و گفت
آفتابم گوست، چوگان میزنم

عرفی شیرازی

گفت جاهش دهر بر من تنگ شد
چـــاك در افلاك و ارکان میزنم
گفت جودش سیم و زر در کان نماند
سکه بر پیشانی کان میزنم

او در اینمعنی اگر کسی برخلاف میل ممدوح سخن گوید فوراً آنرا مسترد خواهد داشت ذیلا ملاحظه کنید چه میگوید :

هرحدیثی که رضایت بسماعش نبود　　　از در گوش سراسیمه بلب گردد باز

اینمضمون را که حریف چه گونه و با چه وسائلی میتواند با من برابری کند چنین بنظم کشیده:

خصم و طرز سخن من بچه فهم و بچه درك
غیر و نظم گهر من بچه برگ و بچه ساز

ازتحریض و نعرهٔ جنك ممدوح اثر عامی که برای بهادری پیدا میشود او آنرا اینطور بیان کرده :

اگر بصحن چمن فی المثل شجاعت او
دهد نهیب که هین یا سمین و هان نرگس
چو عکس لاله زند یاسمن در آب آتش
چو شاخ بید کشد خنجر از میان نرگس

شما ملاحظه میکنید که ـ نهیب ، هین و هان ، آتش در آب زدن ، خنجر از میان کشیدن ، این الفاظ و تشبیه عکس لاله وشاخ بید تمامی اینها که با هم آمیخته چقدر بر قوت و زور یا نفوذ کلام افزوده شده است و چون کلام او عموماً دارای قدرت وقوت است لذا در اینجا بهمینقدر اکتفا نموده جلوتر اشعاری که ذیل عناوین دیگر میآیند آن اشعار را هم ازاین حیث یعنی حیث نیرو و زورمندی کلام باید در نظر گرفت .

۲ـ ترکیبات نو نو الفاظ

عرفی صدها ترکیبات جدید و نیز استعارات نوین پدید آورده که از آن علاوه برجدت وطرفگی ، درمضمون هم اثر

خاصی بخشیده است .

مثال

خیزو شراب حیرتم زان قد جلوه ساز ده
روی بروی حسن کن دست بدست ناز ده

٭٭

مریمی کن تو که فرزند مسیح است و مسیح
حاتمی کن تو که اقبال گدای است و گدای

مرحبا ای ز عنایات ازل رمز فروش
مرحبا ای بعلامات هنر خویش ستای

ناخن قدرت او پردهٔ تحقیق شکاف
خانه دولت او چهرهٔ توفیق گشای

گل اندیشهٔ من سحر غلط معجزه رنگ
بلبل نطق من الهام غلط وحی سرای

---

به برقع مه کنعان که بود حسن آباد
به حجله گاه زلیخا که بود یوسف زار

به تیشهٔ که بر اطراف صورت شیرین
همه کرشمه تراشید و ریخت بر کهسار

به بخل وعده تراش و قناعت عیاش

. . . . .

که گر شود ره کوی تو جمله نشتر خیز
کنم به مردمك دیده طی نشتر زار

به روش مهر فزا و به نگه صبر گداز

. . . . .

ترکیبات مذکورهٔ فوق هرقدر که طرفه و بدیعند همانقدر درمضمون ومعنی وسعت ونیرو پیدا میکنند. فرض کنید راجع به محفلی بخواهید بگوئید که صورت های

قشنگ وخوب در آن جمع بودند به‌آن وسعت که از این لفظ بیان میتوان کرد که «مجلس یوسف کده گردیده بود» باهزاران لفظ نمیتوان آنرا بیان نمود .

همچنین‌از ترکیبات نشترخیز، معجزه رنگ، رمز فروش، کیوان پرور، امکان آرای ، حسن آباد، صبر گداز وغیره نیرو ووسعت ورنگینی که درمعنی پیدا میشود هیچ محتاج باظهار نیست . باید دانست که اینگونه ترکیب‌ها جزو ایجادات خاص متأخرین ومتوسطین است وعرفی دراین ایجادات اگرخالق یکتا نباشد خالق البته هست .

۴- یکی از خصوصیات کلام عرفی که عمده است جدت وطرفگی استعارات است واین‌ازامورمسلمه است که انشاء پردازی همانقدرلطیف و مستحکم وزورمند میشود که‌استعارات لطیف‌وزورمند و قوی باشند . عرفی از تنوع وجدت وتازگی استعارات عالم های گوناگون پیدا کرده و از میان آنها بعضی همانطور که صاحب آتشکده ومجمع الفصحاء میگوید بی‌مزه و دور از کارند ، لیکن بیشتر آنها طوری هستند که نقش ونگار ایوان شاعری میباشند . مثال :

میرابوالفتح کز سیاست او　　غمزهٔ زهره خنجر اندازد

*****

زان‌طفل اشك من‌همه خون شد که اوفتاد
دوش از دریچهٔ دل و امشب ز بام چشم

****

دلم چو رنگ زلیخا شکسته در خلوت
غمم چو تهمت یوسف دویده در بازار
پرچم رمح تو در آشوبگاه معرکه
لیلة‌القدری‌است درهنگامهٔ یوم الحساب

ع- به برشگفتن امروز و غنچه گشتن دی
به خوی فشانی شبنم به خود فروشی گل
به نیزه بازی سوسن بشنه سازی خار

ز نور ناصیه ات ماه گر ضیا گیرد
به آفتاب دهد نسخهٔ سنین و شهور

ع- چو صبح بیضهٔ خورشید پرورد به‌شکم
ع- که بتابیدن سرپنجهٔ مرجان رفتم

---

بزمگاه تو حجلهٔ یوسف  رزمگاه تو شانهٔ ضحاك
دست مظلوم را چو کرد دراز  صد شبیخون بشملهٔ زدخاك
از خم مدت تو جام نخست  جرعهٔ دور آخر افلاك

یعنی جام اول شراب درازی عمر تو آخرین دور آسمان است .

حلهٔ لفظ بر قد معنی  صد روش دوختی و کردی چاك

☆☆☆

آسمان در یوزه کرد و آفتابش کرد نام
لعلی از آویزهٔ گوش شب یلدای من
خورده هر دم صد شکست از فوج قدس آشوب حسن
شوق بی هنگام ناز مست بی پروای من

٤- قوهٔ طبع عرفی وزور شور فصاحت و بلاغت او آنجا معلوم می‌شود که در قصائد موضوع ومضمون مسلسلی بیان میکند واین یك شیوهٔ خاص اومیباشد. برای خانخانان فرزندی پیدا شده واو قصیده ایکه دراین باره گفته است تمهید آن از اینجا شروع میشود :

بود در کتم عدم بکر طبیعت را جای
که خرد برسرش استاده همی گفت برآی
چند در پرده نشیند خلف دورهٔ کون
محرمی نیست مگر هم تو شوی پرده گشای
مریمی کن تو که فرزند مسیح است و مسیح
حاتمی کن تو که توفیق گدای است و گدای

این سخن گوشزد بکر طبیعت چون گشت
خنده زد گفت که روصبر کن و ژاژ مخای
گوشهٔ گیر و جگر می‌خور و تلخی می کش
تا بعهدی که شود صاحب تـو ملك آرای
خلق از مژده برو ، مژده شنو ، جمع شوند
همه جوهر طلب و ، جوهری و گنج ستای
فلك آماده شود زهره مهیـــا گـردد
آن یکی حله طراز آید و این غالیه سای
من بصد ناز و کرشمه همه رنگ و همه بوی
بر سر حجلهٔ ارکان نهم از خلوت پـــای
پس درآید به برم آن کـه منش نـام زدم
او کشد بند نقاب مـن و مـن بند قبـای

در تمهید نعت ذیلا ملاحظه کنید چه میگوید :

آمـد آشفته بخوابم شبـی آن مایهٔ نـاز
به روش جلوه فزا و به نگه صبر گداز
چه پری چهره نگاری که نـدارد مثلش
در پس پردهٔ فطـرت فلـک لعبت بـاز
دیدم القصه که خوش گرم عنان است روان
سودم اندر قدمش چهره بصد عجز و نیاز
گفتم ای عربده جو چیست گناهم که دگر
به تعرض همه خشمی بـه تغـافل همه نـاز
گفت این خود نه گناه است که ساکت شدهٔ
از ثنـا گستری شاه سریر اعجـــاز
منفعل گشتم و فی الحـال به وادی مدیـح
مرکب طبع جهاندم به هوای تك و تـاز

ره نبــــردم بسر کشور معنی هــر چند
که در آن بادیه راندم به نشیب و به فراز
گـریه آلود فتادم دگر انــــدر قدمش
گفتم ای مـایهٔ آرام دل اهــــل نیـاز
از جبین چین بگشا تا دل من جمع شود
کـه سراسیمه کـند مرغ خیالـم پرواز
این سخن در دلش ازدرد اثر کـرد و سرم
بر گرفت ازقدم خویش و بلطف آمد باز
بی حجابانه زدم بوسه به دستش از شوق
گفتما کنون ده اجازت که شوم وحی طراز

**جهانگیر** درزمان شاهزادگی آوازهٔ عرفی را شنیده واورا بدربار طلبیده است وچون عرفی عاشق **جهانگیر** بوده درعالم بی تابی وسراپا شوق بدربار رفته و **جهانگیر** نگاه لطف باو انداخته به اشاره با شاعر سخن گفته وبعد با حال تبسم باو فرمان گفتن قصیده داده است . این داستان دلچسب را در قصیدهٔ مدحیه بیان میکند :

صباح عید که در تکیه گاه ناز و نعیم
گـدا کلاه نمد کـج نهاد و شه دیهیم
جهان چنین خوش و من خوشتر آنچنان بوثاق
نشسته بـا خـرد اندر تعلم و تعلیـم
که ناگهان ز درم در رسید مژده دهی
چنان که از چمـن طالعم ز مغز شمیم
چه گفت؟ گفت که‌ای مخزن جواهر قدس
چه گفت ؛ گفت که ای مطلب بهشت نعیم
بیـا که از گهرت یاد می کند دریـا
بیا کـه تشنه لبت را طلب کند تسنیم
از این پیام دلم شد شـکفته و شـاداب
چنان که باغ ز شبنم چنان که گل ز نسیم

به ره فتادم و گشتم چنان شتاب زده
که دست اهل کرم در نثار گوهر و سیم
چو روزگار رسیدم به درگهی که کند
زمانه طوف حریمش به دیدهٔ تعظیم
رسیدن من و اقبال آن همایون فال
چنان فتاد مطابق در آن خجسته حریم
که گر ادب نکشیدی عنان من قدمش
به بوسه گاه همی کرد بر لبم تقدیم
مرا چه دوش بدوش ادب بدید استاد
به لطف خاص بدل کرد التفات عمیم
رموز کرنش و تسلیم را ادا کردم
به داب مردم دانا و بذله سنج ندیم
نگفت و من بشنودم هر آنچه گفتن داشت
که دربیان نگهش کرد بر زبان تقدیم
لبش چو نوبت خویش از نگاه باز گرفت
فتاد سامعه در موج کوثر و تسنیم
بخنده گفت که در عذر این گناه بزرگ
که رفته نام تو بی حکم ما به هفت اقلیم
همین که رفتی از این آستان نوشته بیار
گزیده نسخه از زاد های طبع سلیم

در دستگاه **ابو الفتح** وقتیکه خواسته ملازمت وشغلی بدست آرد قصیده ای نوشته با خود برده است . ذیلا ملاحظه کنید او این تقاضا را در چه پیرایهٔ لطیف وشگفتی ظاهر ساخته است :

خدایگانا دارم حکایتی بر لب
که چون مدیح تو نتوانم به لب استاد
خیال بندگیت دوش نقش می بستم
ز روی کسب شرف نی ز روی استمداد

که ناگه از در اندیشه خانه، شاهد عقل — که شمع خلوت اسرار مبدء است و معاد
کرشمه‌سنج و تبسم کنان در آمد و گفت — که عید بندگی صاحبت مبارک باد
من از تبسم این حرف دلگشا گفتم — که ای ز لطف کلام تو ملك هزل آباد
نه آسمانم و نی آفتاب و نی بهرام — کزین مطایبه گردم زساده لوحی شاد
تو هم زحرف تنك مایه‌تر زبان نشوی — بگو که صورت این مژده از چه معنی زاد؟
جواب داد که این مژده را دلیلی هست — که دست فطرتم آنرا بطاق حصر نهاد
همین نفس ادب آموز قدسیان جبریل — دریچهٔ حرم قدس را به دیده گشاد
بسوی کاتب اعمال بانك برزد و گفت — که‌ای رقم‌کش کردار خوب و زشت عباد
بشوی نامهٔ عرفی که ایزد متعال — ز بندگان خودش بر گزید و کرد آزاد
اگر نه بندگی صاحبت بفال آمد — سبب چه بود که جبریل این ندا در داد
من از متانت برهان بشرم غوطه زدم — شکست بر رخ اندیشه رنك استعداد
بخدمت آمدم اینك بگو چه مصلحت است — بر آستان تو باید نشست یا استاد

و از این رقم مثالهای زیادی موجود است که معلوم می‌دارد او یك قضیه یا یکواقعه را چطور مسلسل و مرتب و با چه اسلوب و سبك شاعرانه ای بیان مینماید.

۵- شعرا درقصائد مجال نمیکردند که جز مدح و ثنای ممدوح ذکری هم از خود بنمایند و اگر اتفاقاً مبادرت باینکار میکردند فقط عجز و انکسار یا بی سر و سامانی خود را اظهار می‌داشتند و اگرقدمی ازاین جلوتر میگذاشتند همینقدر بوده که ممدوح از دیگر شاعران بسیار قدردانی میکند درصورتیکه خود از آنها بالاتر میباشد. عرفی چون طبعاغیور ومنتها درجه هم غیور بوده از روی ضرورت و ناچاری امرا و سلاطین را مدح میکرده ، لکن با اینوصف فضائل و اوصاف خود را هم با کمال قدرت وصاف وصریح بیان مینمود ، طوری شکفته و با لحن و آهنگی ذکر میکرد که خود از آن لذت میبرد و شاید خیلی کم قصیده ای باشد که در آن یکی دو شعر فخریه وجود نداشته باشد . در مدح شاهزاده سلیم شاید هیچ موقع برای خود ستائی نبوده است معذلك میگوید :

خدایگانا گویم بمدح خویش دو بیت　　　کزان نیارد پرهیز کرد طبع سلیم

او بعد از این دو شعر فخریه را ذکر میکند.

ارباب ادب در انواع شاعری فخریه را صنفی خاص قرار داده اند و درین صنف کسی با عرفی نمیتواند همسری کند، به اسلوب های نو و شگفت انگیز فخریه میسراید و با حرارت و جوشی میسراید که از خود بیخود میشود. او دریك قصیده بممدوح خطاب کرده مینویسد . اکنون غرور عرفی از حد تجاوز کرده شما شعر هـایش را هیچ تحسین نکنید ، سپس تمام محاسن و خوبیهای خودرا در پیرایه عیب بهانه کرده ذکر می کند :

داد یك شهر زعرفی بستان کین مغرور
کبر و نازش نه باندازهٔ قدر است و محل

نیم تحسین مکن ار گوید صد بیت بلند
که دماغش شده از حسن طبیعت مختل

هر سر مویش اگر بـاز شکافـی بخرد
سومناتی است که چیده است درولات و هبل

بهر اصل و نسب خـویش نویسد بیرون
هر چه خواهد ز نسب نامهٔ اربـاب دول

گوهر آمای رموز است و نه دریا و نه کان
حکمت آموز عقول است و نه علم و نه عمل

چه بلا عیب تراشم کـه حسد کم بادا
مشنو عیب زر دهدهی از سیم دغـل

آنچه ذرات معانی است که بر وی جوشند
همه خـورشید شود گـر بشناسند محـل

دارد از عزت اصل گهر و ذلت شعر
پای در تحت ثری دست در آغوش زحل

عزت او نه شهیدی است که حشرش باشد
ور نه نگریستمی از ستم مدح و غزل
اگر او نامزد ننگ شد از ذلت شعر
شعر از عزت او نیک بر آید ز ذلل

عرفی درقصائدخاطرات وحالاتی که در صیانت نفس وخویشتن داری آغاز نهاده بود اگر بعد از او افکارعمومی بدینطرف متمایل شده وشاعران آنرادنبال کرده بودند شاید این صنف سخن یعنی صنف فخریه مفید فائده ای شده وبزخم کارخوبی میخورد ولی افسوس وصدها افسوس !!

۶- نازك خیالی ومضمون ومعنی آفرینی عرفی را دوست ودشمن هردواعتراف دارندودراین هیچ شبهه ای نیست که قوهٔ تخیل او نهایت درجه عالی وز بردست بوده است، لیکن ذوق وسلیقهٔ آن زمان این بود که قوهٔ مزبور فقط درمبالغه، جدت وتازگی تشبیه، حسن تعلیل وغیره مصرف میشده است. زوروئیروی طبع عرفی هم با کمال تأسف درهمین چیزهای فضول وبیهوده ضایع شده است ، معذلك نمونه هائی که موجودند از آن بخوبی میتوان پی برد که اگر ازاین قوهٔ خداداد بطور شایسته ای کار گرفته میشد هرآینه سرحد شعرو سخن ازجایی بجایی میرسیده است ، یعنی در اعتلای قوم ازحیث تمدن ممکن بود ازآن استفادهٔ شایانی نمود و اینك میرویم چند مثال دراین موضوع ذکر وبآن اکتفا می نمائیم:

آن که چون در کنف چتر همایون آثار
هم عنان ظفر از راه غزا گردد باز
زهره گیسو بگشاید که شود گرد فشان
از رکابش که پذیرفته غبار از تك و تاز
فتح گوید چه کنی چشم منست این نه رکاب
سرمهٔ چشم جهان بین مرا پاك مساز
احتساب تو اگر عارض نهی افروزد
ای سرا پردهٔ عصمت زتو بازینت و ساز

زخمه هر چند که انگشت زند برلب تار
نغمه از بیم نیارد که بر آرد آواز
هر حدیثی که رضایت به سماعش نبود
از در گوش سراسیمه به لب گردد باز

لوحش الله که زشبگیر سمند تو که هست
دود مان کسل از شوخی او مستأصل
آن سبك سیر که گر گرم عنانش سازی
از ازل سوی ابد وز ابد آید به ازل
قطره ها کش دم رفتن چکد از پیشانی
شبنم آساش نشیند که رجعت به کفل

جدت و تازگی طرز بیان

عرفی در جدت بیان استادو گوئی موجد آنست وشما هر شعر اورا که ملاحظه میکنید خود مثال تازه‌ای است دراین‌معنی. اشعاری که در بالا گذشت ازمیان آنها ده ها مثال درین باره بدست می آیند، علیهذا ما بچند مثال زیر اکتفا مینمائیم:

مو بمویم‌دوست‌شد ترسم که استیلای‌عشق
یك اناالحق گوی دیگر بر سر دار آورد
ای برهمن چه زنی طعنه که در معبد ما
سبحه‌ای نیست که آن‌غیرت زنار تو نیست
در دل شکنی آفت دهر است نگاهش
طفلی که پدر می شکند طرف کلاهش
ساقی توی وساده دلی بین که شیخ شهر
باور نمی کند که ملك میگسار شد
زخم ها بر داشتیم و فتح ها کردیم لیك
هرگز از خون کسی رنگین نشد دامان ما

فارغ ز خیرگی نگرد روی آفتاب
این دیده آزمودهٔ نظارهٔ کسی است

گوش‌معزول است‌درخلوتگه ارباب‌راز
دودشمع‌خلوت ایشان به روزن‌دشمن‌است

لباس صورت اگر واژگون کنم بینند
که خرقهٔ خشنم مایهٔ طلا باف است

ایما و اشارت نه به اندازهٔ راز است
این‌رشته به‌انگشت نه‌پیچی که دراز است

نسبت سبحه وزنار دوصد رنگ آمیخت
ورنه این‌رشته همان است که‌آدم‌می‌رشت

عشق‌اگرغم‌دادو جان ودل‌شدعیبش‌مکن
بیع اول بود و آشوب خریداری نبود

زنند طعنه به محشر بهشت جویان را
که این گروه رعایای همت پستند

شهید مضطربی خاك شد مگر برهت
که تاز زخم جدا گشته زنگ می‌گیرد

مدار جلوه دریغ از دلم که خرمن حسن
به خوشه چینی آئینه کم نمی کرد

دل نشد فرزانه وعقل از فسون دلگیرشد
بر جنون افزودمش تا لایق زنجیر شد

فسانه ها که به بازیچه روزگار سرود
کنون بمسند جمشید و تاج کی بستند

کمند کوته و بازوی سست و بام بلند
بمن حواله و نومیدیم گنه گیرند

کلید میکده‌ها را بمن دهید که من
نه آن کنم که باندازه مست میگردد
چه بطاعت طلبی بر همنان را زاهد
تو ریا ورز که این طائفه کاری دارند
بساطی کاندرو طرفی دو عالم میتوان کردن
بدست آورده ام اندازه و پرکار میباید
به طور ما نگنجد منع دیدار
ولی این راز با موسی مگوئید
دهر مردافکن بمیدانم کند تکلیف و من
این متاع افتاده بر بالای بستر میخرم
تمام بود بیک حرف گرم و ما غافل
حکایتی که همه نا تمام می گفتند
به آفتاب از آن ذره را در اندازند
که عذر مردم کاهل بنا کسی نه نهند

عرفی از یکطرف نکته سنج و نکته شناس و آشنا به ذوق عرفان بوده است، طرف دیگر در ایام شباب نهایت خوبصورت و خوش‌رو و منظور نظر مردمان قرار گرفته و روی این عوامل و اسباب از یك‌یك ادا و اصول عشق و محبت واقف بوده است.

شاعری عشقیه

او گاهی دقایق و اسرار عشق حقیقی را بیان میکند و زمانی واردات و معاملاتی که در عشقهای مجازی پیش میآیند آنها را ظاهر و آشکار میسازد. لیکن در این عالم هم او از تمام همعصران خویش در اینمعنی ممتاز است که واردات سر سری و سطحی بیان نمیکند بلکه بر معاملات دقیق و عمیق نظر انداخته و همانها را بطرز و روش شاعرانه بیان مینماید.

عاشق در شوق دیدار سراپا نظاره میگردد و این حالت را چنین ادا کرده:

چگونه مانع نظـاره ام شوی کـه مرا
ز شوق‌روی تو سرتا قدم نگه خیز است

در حال استیلای عشق هر نوع احساسات و جذبات هم رنگ عشق اختیار میکنند . مثلا اگر درحالت عشق یك صدمهٔ دنیوی هم پیش بیاید آن صدمه همانقدر لذت‌بخش است که از صدمات عشقیه حاصل می‌شود . ذیلا ملاحظه کنیداواین‌معنی‌را چگونه بیان مینماید :

دل ما غم دنیا غم معشوق شود    باده گر خام بود پخته کند شیشهٔ ما

گاهی میشود که معشوقان وقتیکه برای آنها ناز برداری نیست که نازشان‌را بکشد عصبانی می‌شوندو بنای بهانه جوئی‌را گذاشته‌با خود به نزاع وجدال‌میپردازند و گوئی خود برخود نازافشانی میکنند . او این حالت مخصوص و مخفی را به بینید چگونه بیان میکند .

فغـان ز غمزهٔ شوخی کـه وقت تنهـائی
بهـانهٔ بخود آغاز کرده در جنگ است

معشوق گاهی درجوش حسن‌آئینه نگاه میکند اینجا با خودش‌بنای‌عاشقه‌را میگذارد :

دهن خویش ببوسند ولب خویش مکند
چون درآئینه به بینندبتان صورت خویش

معشوق از راه نوازش و لطف میتواند دل عاشق را تسخیر کند امـا عموما اینطور نمیکند بلکه درعوض بجوروجفا پرداخته از نازوقهروعتاب کارمیگیرد. این معامله را چقدر شیوا بیان کرده میگوید:

بملك هستی من رو نهـاده سلطا نـی
که ما به صلح دهیم او بجنگ میگیرد

یعنی بر کشور وجود ما پادشاهی حمله ور شده که ما بصلح حاضریم بدهیم لکن او آنرا خواه ناخواه با مهاجمه وپیکار می‌ستاند .

معشوق همینطورمرتب جلوه فروشی میکند . ولی وقتیکه یکی تقاضا کرد

موقوفش میدارد . این کیفیت را ببینید چگونه بیان میکند :

حسن را ازشیو ها گاهی بود میلی بناز

ورنه هوشی بی‌طلب‌صدره‌تماشا کرده بود

عاشق در ایام هجریك‌یك اداهای معشوق خصوصاً نگاههای معشوقانه او را از خزانهٔ حافظه جستجو کرده درمیآورد و ازآن لذت میبرد و با حسرت میخورد . اینمعنی را ذیلا ملاحظه کنید :

هرمتاعی کزنگاهش میخرم درروزوصل

می نشینم گوشه‌ای‌وزخود مکرر می‌خرم

در عشقهای ابتدائی همواره جوش‌وخروش وردو گدازمیباشد،اوآنرا چنین درنظم کشیده :

عشق می گویم ومی گریم زار          طفل نادانم و اول سبق است

از معشوق تمنی میکند که اگر بنا بر اذیت وآزار است پس مارا بیازار که از اول زخم برداشته و مجروحیم ودرآزار رساندن بما تورا و خود ما رانیز کیف می دهد .

هر گاه که‌ازلطف بکین میل‌تو بیش‌است

اول نمکــ سینهٔ ما پاش که ریش است

معشوق اگر همیشه ستم و بی اعتنائی کند عاشق بآن خو کرده و یك حالت اطمینانی بوی‌دست‌میدهد، ولی درد اینجاست که گاهگاهی سر لطف آمده و روی خوش نشان میدهد وبعد بنای بی مهری و جفا وجوررا میگذارد . اواین کیفیت‌را بدینسان بیان کرده :

از آن بــدرد دگر هر زمان گرفتارم

که شیو های تو را با هم آشنائی نیست

یعنی بدینجهت هر زمان بمصیبت‌تازه‌ای دچارم که اطوار و روشهات یکجور نیستند .

ثنائی اینمعنی را بیشتر واضح و روشن کرده اما لطف ابهام از میان

رفته است :

این جور دیگر است کـه آزار عـاشقان

چندان نمیکنند که به بیداد خو کنـــند

معشوق وقتی که پایه اش بلند ودسترسی باو ناممکن می شود اینجاعاشق حالت پستی خود را بنظر آورده نمی تواند از دیدار تمتعی بردارد از رنج و انـدوه وی میکاهد .

عرفی اینمعنی را درلحن حسرت خاطرنشان میسازد :

آه از آن حوصلهٔ تنگ واز آن حسن بلند

که دلم را گله از حسرت دیدار تو نیست

نـه به اندازهٔ بـازوست کمـندم هیهات

ورنه بـا گوشهٔ بامیم سر و کاری هست

دلفریبی عام معشوق اینطور ظاهر میشود :

یـا رب تو نگـــه دار دل خلوتیا ن را

کان مغبچه مست است و در صومعه باز است

برای بی اعتنائی ناز به بینید چه معنی خوبی پیدا کرده است :

طغیان نـاز بین کـه جگر گوشهٔ خلیل

در زیر تیغ رفت و شهیدش نمی کنـند

درصحبت معشوق با اغیار :

میروی با غیر و میگوئی بیا عرفی توهم

لطف فرمودی برو کاین پای رفتار نیست

یعنی با رقیب داری میروی ومیگوئی عرفی ! توهم بیا ، عنایت فرمودی ! ! اما قوهٔ آمدن درمن نیست .

در عشق از عقل و ادراک نباید کار گرفت :

گفتگو های حکیما نـه نیالاید عشق

بگذارید کـــه این نکته مسلم بـاشد

حال نمونهٔ چندی از هر رقم اشعار عشقیهٔ عرفی بنظر خوانندگان میرسانیم :

ز وصلش یافتم ذوقی که نبود انتقام آنرا
کسی هرگز چنین داغی بدل ننهاده هجران را

معنی آنکه از وصلش لذتی بردم که مانندی برای آن متصور نیست . هیچکس هجررا اینطور نسوزانیده است که من سوزانیدم .

بحث در رد وقبول بت ترسا بچه است
ور نه از کفر زبونی نبود ایمان را

یعنی ایمان رتبه ومقامش کمتر از کفر نیست ولی بایدید بچه ترسانیز آنراقبول خواهد کرد یا نه ؟

قبول خاطر معشوق شرط دیدار است
بحکم شوق تماشا مکن که بی ادبی است

عرفی بجای نزع رسیدی و به شدی
شرمت نیامد از دل امیدوار دوست

بهانه جوی(۱) تو عرفی به نازعادت کرد
بآشتی مرواکنون که صلح هم جنگ است

زشکوه‌های جفایت دو کون پر شد لیك
هنوز رنگ ادب بر رخ سخن باقی است

یعنی باوجود منتهای شکایت هنوز رعایت ادب از نظر داده نشده است .

حسنش نیازمند تماشا ز ناز نیست
اما ز ذوق جلوهٔ خود بی‌نیاز نیست

دو عالم سوختن نیرنگ عشق است
شهادت ابتدای جنگ عشق است

آن چنان مست جمال است که شب تا به‌سحر
میکشد جام و ز کیفیت می آگه نیست

---

۱ ـ یعنی معشوق

برو ای عقل منه منطق و حکمت در پیش
که مرا نسخهٔ غمهای فلان در پیش است
ای اجل جان ندهند اهل وفا سعی مکن
یا برو رخصت از آن غمزهٔ خونخوار بیار
عالمی در جلوه و عاشق نه بیند غیر دوست
گر ز مجنون پرسی اندر کاروان محمل یکیست
بیا ای عشق رسوای جهانم کن که یک چندی
نصیحت های بیدردان شنیدن آرزو دارم
ای آنکه نرفته است عنان دلت از دست
یک لحظه تماشائی آن دست و عنان باش

فلسفه

عرفی درغزل آنقدر که افکار و خیالات فیلسوفانه بیان کرده هیچ شاعری نکرده است ، با این خصوصیت کـه طرز ادای شاعرانه را از دست نداده و آنچه گفته بروش شعر وشاعری گفته است . سحابی . ناصرخسرو و دیگران هم مسائل دقیق فلسفی را بیان کرده اند ، امـا آن صرفا فلسفه است که درنظم بیان شده است ، برخلاف عرفی که مسائل مزبوره را بقالب شاعری ریخته و بطور نغز ومرغوب آنها را بیان نموده است که اگر یکی از حیث فلسفه از آن لطف برندارد معذلک ازذوق شاعرانه محروم نخواهد ماند . ازمثالهای زیرزمینه‌ای از آن بدست خوانندگان خواهدآمد :

این نکته که حقایق اشیاء بر ما معلوم نیست همه آنرا گفته‌اند . سقراط گفته بود که بر من همینقدر معلوم شد که هیچ معلوم نشد ، ، بعینه همین را فارابی، ابن سینا و غیره در نظم بیان نموده اند ، لیکن عرفی از این مقام قدمی جلو تر گذاشته و می گوید :

حد حسن تو بـه ادراک نشاید دانست
این سخن نیز باندازهٔ ادراک من است

راجع بذات وصفات خدا تفسیری که تمام اهل مذاهب کرده اند با تأمل وغور

معلوم می‌شود که انسان حالات و صفات و اخلاقی که در خارج در آدمیان دیده همانها را زیاده وسیع ، زیاده مقدس و پاك ، زیاده عالی و بلند فرض کرده در بارهٔ يك ذات، ذات واحدی که تصور کرده است قائل شده است و بدینجهت است که در هرملت و قوم نسبت به صفات خدا فکری که وجوددارد مختلف می باشد وروی این اصل عرفی می گوید :

فقیهان دفتری را می‌پرستند | حرم جویان دری رامی‌پرستند
بر افکن پرده تا معلوم گردد | که یاران دیگری رامی‌پرستند

یعنی اگر خدا از چهرهٔ خود پرده بردارد هرآئینه مردم خواهند دید که آنها خدا را نه بلکه چیز دیگری را پرستش مینمایند .

همین معنی را به طریقهٔ لطیف دیگری ادا کرده است :

آنان که وصف حسن تو تفسیر می کنند
خواب ندیده را همه تعبیر می کنند

انسان نسبت بحقایق اشیاء یا عقاید مذهبی باید یا منتها درجه فلسفی و محقق وعمیق‌النظر باشد که هررازی براو منکشف ویا عمل برتقلید محض کند والاحالت میانی یعنی نه تقلید و نه اجتهاد کامل حالتی‌است بسیارخطرناك وافسوس که تمام‌عالم در همین مرحله گرفتارهستند .

این نکته بر عرفی از چندصدسال قبل معلوم شده بود، چنانچه‌میگوید :

قدم برون منه از جهل یا فلاطون شو
که گر میانه گزینی سر آب تشنه لبی است

یعنی یا بالکل بحالت جهالت باقی باش ویا فلاطون شو والا اگر بخواهی در میانه بجا مانی نصیب جز سرآب و تشنه لبی چیز دیگری نیست .

عرفی با وسعت نظر و فسحت مشربی که دارد عرفان و ذوق را در اسلام یا کفر محدودنمیداند در نزد او پرتو حقیقت در همه جابنظر می آید و این معنی را دیگران هم بیان کرده اند، لیکن عرفی آن را در يك تشبیه عجیبی صاف و صریح نشان داده است :

عارف هم از اسلام خراب است هم از کفر
پروانه چراغ حرم و دیر نداند

ظاهراست که پروانه فقط چراغ را جستجو میکند اعم از اینکه در حرم روشن باشد یا در بتخانه .

مردم در بت شکنی مباهات میکنند ، لیکن یك عارف نظر میکند که در بت شکنها هم تمام همان اخلاق موجود است که در بت پرستان وجود دارد ولذا از این بت شکنی چه فائده ، بنا براین عرفی میگوید :

رفتم به بت شکستن و هنگام باز گشت
با برهمن گذاشتم از ننگ دین خویش

عموما مسلمان آنطور که نسبت به کعبه پیش میآید بمشکل میتوان بین آن با بت پرستی فرق گذاشت .

و از اینجا فیضی گفته بود :

آن که میکرد مرا منع پرستیدن بت
در حرم رفته طواف درو دیوار چه کرد

عرفی اینمعنی را در پیرایهٔ لطیف‌تری بیان میکند :

ساکن کعبه کجا دولت دیدار کجا
اینقدر هست که در سایهٔ دیواری هست

در عالم آنچه که بنظر میآید اگر بغور دیده شود تمامش راز است :

هر کس نه شناسندهٔ راز است و گر نه
این‌ها همه راز است که مفهوم عوام است

چو دل شناخت سر رشته گشت معلومش
که دم بدم بکف آورده و رها کرده است

انسان عالم اکبر است :

از کتابی که منش خاتمه ام — لوح محفوظ نخستین ورق است

سالك را طلب باید نه تقاضا :

زبان به بند و نظر باز کن که منع کلیم کفایت ازادب آموزی تقاضائی است

برای رسیدن بمقام عرفان وهم وشك را جولان دادن فایده ندارد بلکه صبر وسکون لازم است :

چندانکه دست و پا زدم آشفته تر شدم
ساکن شدم میانهٔ دریا کنار شد

ترغیب بکاوش وغور ورسیدن به ته :

خمیر مایهٔ آسایش است لای شراب
بگو که صاف کشان جرعهٔ ز ته گیرند

مردم نمیتوانند نیك و بد را تمیز دهند :

چه ظلمت است که بینندگان نمیدانند
که شب چراغ ستانند یا شبه گیرند

ترقی یك قوم معنایش این است که قوم دیگر تنزل کرده است :

زمانه گلبن عیش که را به یغما داد که گل بدامن ما دسته دسته میآید

چون مقصد اساسی مذهب هدایت ورهبری جمهور ناس است لذا دلائل مذهبی اکثر نمیشود فلسفی باشد، بلکه باید خطابیات وعام فهم بوده باشد، مردمی را که در فطرت آنها خداوند حس مذهبی ودیعه گذارده است از آن دلائل خطابی تشفی حاصل میشود، لکن کسانیکه درد دین ندارند چنین بنظرشان میآید که آن دلائل، قطعی نیستند، بلکه عام پسندانند وروی این برخود میبالند که چقدر شناسای حقیقتند. عرفی میگوید که آن دلیل بیدردی وفقدان حس مذهبی است نه جای مباهات: واینمعنی را چنین بیان میکند :

ز نقص تشنه لبی دان بعقل خویش مناز
دلت فریب گر از جلوهٔ سر آب نخورد

یعنی هرگاه گذارت بسرابی افتادوفوراً دریافتی که آن سراب است وآب نیست اینجا بعقل خود مناز بلکه دریاب که تشنه نیستی والا اگر تشنگی غالب میشد قطعاً سراب آب بنظر میامد .

تشبیه بسراب برسبیل تنزیل است ورنه ظاهراست که دلائل مذهبی نمی‌شود سراب باشد .

مردم عام قوهٔ فهم ندارند وگرنه عارفان چیزیرادرپرده نگذاشته وهمه‌چیزرا دررمزو کنایه گفته اند .

مگو که نکته سرایان عشق خاموشند
که حرف نازك واصحاب پنبه‌درگوشند

کفر ودین هردو برای گرمی بازار خویش بیچاره مردم را به نزاع و جدال وامی‌دارند :

کفر ودین را ببر ازیادکه این‌فتنه گران
در بدآموزی ما مصلحت اندیش خودند

علاقه وتعلق خاطرنوعاً حجاب پدیدمیآورد :

گرتعلق نیست اسباب جهان مردود باش
صدهزاران پرده‌پیش‌پرده‌وحائل یکیست

اخلاق

عرفی اکثرمسائل‌اخلاقی‌رابیان‌نموده‌است، لیکن‌آن‌اوصاف وسجایائی رااختیار کرده که‌تعلق به‌عزت‌نفس‌وعلوهمت‌دارند، حتی‌اگراوصاف‌مزبوره‌بحدغروروونخوت‌هم برسند درنزد او بهتر وبالاترازاوصافی‌است که به دون همتی می‌پیوندد مثل تواضع،انکسار، فروتنی، توکل وقناعت وغیره بنابراین میگوید :

کفران نعمت گله مندان بی ادب
در کیش من ز شکرگدایانه بهتر است

او تعلیم اعمال نیك میدهد اما نه برای این که‌آن وسیلهٔ نجات ازدوزخ‌است، بلکه‌از اینجهت که گنه کارنادم می‌شود وبسا اوقات ندامت وپشیمانی‌خودباعث نجات میگردد ولذا نجات مفتخواری راخلاف علوهمت ونظر بلندی میداند :

بضاعتی بکف آور که ترسمت فردا
به خوی فشانی پیشانی حیا بخشند

یعنی سرمایه عمل جمع کن، اینطور نباشد که در قیامت ترا برای این بخشند که از پیشانی تو عـرق خجلت و شرمساری ریخته است . از آن نیز روشن تـر و واضح‌تر میگوید :

گرفتم آنکـه بهشتم دهند بی طـاعت

قبول کردن و رفتن نه شرط انصاف است

درعلو طبع و بلندی نظر نمونه‌ای که میدهد تماشا کنید چیست :

رستم ز مدعی بقبول غلط ولی در تابم از شکنجهٔ طبع سلیم خویش

او تعلیم میدهد که درمعر که آرائیهای مباحثه و گفتگو فتح حاصل کن اما بطریقی که فریق مقابل دلش بدرد نیاید :

زخمها بر داشتیم و فتحها کردیم لیك

هرگز از خون کسی رنگین نشد دامان ما

تجرد و بادیه‌پیمائی و ترك لباس را یکنوع شیادی و ریاکاری میداند :

مرو به بادیه گردی که زرق و شیدایست

برهنگی مطلب کان لباس رعنائی است

او تعلیم میدهد که خود را چندان عزیز مپندار، چه این دستگاه عظیمی که می بینی ابداً درقید تو نیست :

گمان مبر که تو چون بگذری جهان بگذشت

هزار شمع بکشتند و انجمن باقی است

اگر میخواهی عیبهایت بر تو مکشوف گردد لحظه‌ای با خودت منافقانه پیش آمده و دشمن خویش باش :

خواهی که عیبهای تو روشن شود ترا

یکدم منافقانه نشین در کمین خویش

مطلب شعر این است که اگر ازمعایب خویش میخواهی واقف گردی راهش آن است که خودت را شخص جداگانه ای فرض کرده نسبت بوی اظهار دوستی

کنی چه اینکه انسان بدوستش آنچه هست می گوید و از این رو او تمام اسرارش را کشوده جلوتو خواهد گذاشت ، اینجا است عیوبی که داری بر توفاش می‌شود .

او میگوید اگر یك مسلمان از حیث فضائل اخلاقی برتر از یک کافر نباشد اسلامش بر کفر آن کافر مزیت ورجحانی ندارد :

رفتم به بت شکستن و هنگام باز گشت

با برهمن گذاشتم از شرم دین خویش

او با یك تشبیه عمده‌ای اینرا ثابت میکند که کسانیکه خود آلوده اند ممکن نیست نصایح ومواعظ شان مؤثر گردد :

وعظ من گرد فشاندهٔ عصیان نشود

آستین شکر آلود مگس ران نشود

حیله وتزویر ومکروشید میگوید بقدری شیوع وعمومیت پیدا کرده که بر رندان علنی هم نمیتوان اعتماد نمود ورندی‌شان را باور داشت :

از صدق اهل بتکده هم اعتماد رفت

از بس که اهل صومعه تزویر می کنند

پیش او زاهد و برهمن فرقیکه با هم دارند اینست :

کافر تر است زاهد از برهمن و لیکن

او را بت است در سر در آستین ندارد

معنی آنکه زاهد از برهمن در کفر جلو تر است و تنها فرقی که درمیانست آنست که زاهد، بتش نه دردست بلکه درسروی قراردارد .

او بقدری شیفتهٔ آزادی است که اگر یکی اسمش هم آزاد باشد در نزدوی قابل رشك است :

حسد تهمت آزادی سروم بگداخت

کین مرادیست که برتهمت آنهم حسداست

سرو را شعرا در نظم آزاد می بندند ، عرفی میگوید که آن گو اینکه تهمت است ، ولی من برآنهم رشك می‌برم ، چه اینکه آزادی نعمتی است که بدروغ هم

کسی را آزاد گویند قابل رشك است .

آرامش ولذت اصلی را او همان آرامش ولذت روحانی میداند و اگر آن حاصل شد میگوید نباید از تکلیفات و آلام ظاهری متأثر شد :

معشوق در میانهٔ جان مدعی کجا است

گل از دماغ میدمد آسیب خار چیست

این شاعر در هر امری تعلیم اعتدال و میانه روی میدهد و اینموضوع را در این پیرایهٔ لطیف بیان مینماید :

مرادو خضر عنان گیر باید از چپ و راست

که کج روی نکنم ور نه عزم راه خطاست

امام شهر ز سر جوش خم نه پرهیزد

نزاع بر سر ته شیشه های ناصاف است

معنی آنکه اگر مال حرام تمام کمال بدست آید امام مشارالیه از آن باکش نیست وتعلل وانکاری که می بینید دارد بدین لحاظ است که مقدار آن کم و ناچیز است .

علو نفس ، همت بلند ، وسعت نظر که عموما درشعروشاعری کم بوده عرفی آنها را بکثرت بیان کرده وچون خودنهایت درجه غیورو نظر بلند بوده است اینست دیده میشود که عادات واخلاقی که منافی با علو نفس نبودند لیکن بنیادشان دراصل بردنائت بوده است نگاهش عمیق شده وبه ته آنها میرسیده است . مثلا آوازهٔ جود و سخای حاتم در سراسر آسیا پیچیده تمامی مردم حکایات و افسانه های رادی و بخشندگی اورا بیان کرده واز آن لذت میبرندو کیف میکنند و این بظاهر کار بدی نیست بلکه دلیل حس قدر دانی است ، لیکن حقیقت این است که چون بازار مفتخواری درمشرق زمین اکثراً رواج داشته است یعنی مردم ازامراوسلاطین صلات و انعامات مفت و رایگان بدست میآوردند لذا اینگونه بخشندگی ها را بغایت مدح سرائی مینمودند. عرفی درعمق این قدردانی می بیند که آن نتیجه و اثرهمان مفتخواری است ولذا میگوید :

بیا بملک قناعت که درد سر نکشی

ز قصه ها که بهمت فروش طی بستند

یعنی اگر قناعت را پیشهٔ خود سازی از آن فسانه ها و حکایاتی که به حاتم طائی منسوب میدارند لذت و کیف نخواهی برد .

مورد دیگر از آن روشن تر میگوید :

کفران نعمت گله مندان بی ادب

در کیش من ز شکر گدایانه بهتر است

معنی آنکه من کفران نعمت را از شکر گذاری گدایانه بیشتر پسندمیکنم . ازدست زمانه مجبورشده درخواست یك چیز خردومعمولی کند، از آن تأسف میخورد و میگوید :

گشادم دام بر گنجشك وشادم یادآن همت

که گر سیمرغ میآمد بدام آزاد میکردم

معنی آنکه اکنون برای گنجشک دام میاندازم و به آن دلم خوش است و راضیم لیکن وقتی هم گذشته است که سیمرغ دردامم افتاده و آنرا اهمیت نداده و رها کرده ام .

بساطی کاندرو طرفی دوعالم میتوان کردن

بدست آورده ام اندازه و پر کار میباید

گرفتم آن که بهشتم دهند بی طاعت

قبول کردن ورفتن نه شرط انصاف است

وقت عرفی خوش که نگشود ندا گردو بررخش

بر در نگشوده ساکن شد در دیگر نزد

درافکار واحساسات عاشقانه هم علو نفس وهمت بلندش برجا است وازبین نمیرود:

من ازین درد گرانبار چه لذت یابم　　　که باندازهٔ آن صبر و ثباتم دادند

یعنی ازغم واندوهی که دارم چه لذتی توانم برد وقتیکه می بینم بهمان اندازه صبر و ثبات هم بمن عنایت شده است .

در تذکرهٔ سرخوش دارد که این شعر را ناصرعلی زیاد پسند میکرده است و اگر آنرا صحیح بدانیم پس بی‌ذوقی که او از خود در مقایسهٔ بین نظامی و ظهوری نشان داده بود کفاره شده است :

بادهٔ خواهی باش تا از خون دل بیرون دهم
اینکه در جام و سبو دارم مهیا آتش است

هم سمندر باش و هم ماهی که در جیحون عشق
روی دریا سلسبیل و قعر دریا آتش است

عشق اگر مرد است مردی تاب دیدار آورد
ورنه چون موسی بسی آورد بسیار آورد

مده عنان تعلق بـه عشق هر ذره
بر آر دستی و بر دوش آفتاب انداز

نه بزم آسمان و یکی ذره در سماع
و آنهم بکام دل نفشاند آستین خویش

معنی آنکه در محفل نه آسمان یك ذره یعنی انسان وجد میکرد ، لیکن در تمامی فضای این نه سپهر هم آنقدر وسعت و گنجایش نبود که آن ذره بتواند دست افشانده برقص پردازد .

# نظیری نیشاپوری

محمدحسین نام، نظیری تخلص و نیشاپور وطن بوده است. او ازابتدا به‌شعر و شاعری شوق داشت و از همان اوان شروع بکار هم آوازه پیدا کرد. وقتی که شاعری او در خراسان مسلم گردید بکاشان آمد. دراینجا حاتم، فهمی، مقصود خرده، شجاع، رضائی استاد شناخته می‌شدند. درمجالس مشاعرهٔ آنها طرحهائی که میشده نظیری هم در آن طرحها طبع آزمائی مینموده است. در آنزمان یک غزل قدیم طرح شده: جای تو باشد، ایمای تو باشد، نظیری (روی آن) این غزل گفت:

فلک مزدور ایمای تو باشد
نوازد هر که را رای تو باشد

قافیهٔ «جای» در غزل استادان از جنبه ای بسته شده بود که کسی نتواند آنرا جواب گوید. نظیری این قافیهٔ پامال و مبتذل را ازیک پهلوی بکلی تازه بسته گفت:

نیازارم زخودهرگزدلی را　　که میترسم دروجای تو باشد

درهمین قافیه یادم آمد که استاد دیگری گفته:

جهانی مختصر خواهم که در وی
همی جای من و جای تو باشد

چون آوازهٔ دهش و بخشندگی عبدالرحیم خانخانان در آنزمان حتی به بلاد دور دست رفته بود نظیری بقصد دستگاه او حرکت به آن دیار نمود و در آگره اورا ملاقات نموده او قصیده ای که دراینموقع گفته دردیوان موجود است و عنوانش اینست: این قصیده در مدح صاحبیم ابوالفتح بهادرعبدالرحیم خانخانان

بن بیرم‌خان هنگامیکه با یلغار از گجرات بدارالسلطنت آگره آمده بودند واول مداحی وملازمت این جا کرده بود گفته شد،،

غالبا باید آن،سنه ۹۹۲ بوده‌باشد،چه اینکه درهمین‌سال‌خانخانان از گجرات به آگره رفته است و در پاداش شکست دادن مظفر گجراتی بـه خانخانان لقب یافته است .

غالبا بوسیلهٔ خانخانان و بمعرفی او بدربار اکبر خودرا رسانیده واول که بدربار رسیده است جشن تولد شاهزاده جهانگیر بر پا بود و نظیری قصیده‌ای که گفته‌تقدیم داشته است درعنوان آن همینقدرنوشته‌است وتصریح‌بنام‌نکرده‌است ، ولی ازقرائن برمیآید که جشن ولادت خسرو بوده است که‌بسال۹۹۶ بدنیاآمده‌بود. از این قصیده معلوم می‌شود که نظیری آنوقت حاسدان زیاد پیدا کرده بود که در رسیدن او بدربار اخلال میکردند . چنانکه درخاتمه میگوید :

جمـــاعتی ز سفیهان تیره طبع دنـی
مدام در پیش افتاده اند همچو و بال
ز بی تمیزی این ناقدان بی مـایـه
گهر به قدر خزف گشته زر سرخ سفال
سزد که اختر نظم مرا به یکـ ساعت
توجه تو برون آرد از هبوط و بـال

درمدح‌اکبر قصائد دیگری در اوقات مختلف گفته و غالبا مورد توجه وقبول هم واقع شده است ، لیکن در دربار بامتیاز خاصی توفیق نیافته است و لذا تعلق مستقل خود را بدربار خانخانان استوارنگاه‌داشته و بعدازچند سالی عازم‌سفرحج گردید و بدین مناسبت قصیده ای گفته که مطلعش این است:

ز هنر بخود نگنجم چو به خم می مغانی
بدرد لباس بر تن چو بجوشدم معانی

در این قصیده بطریق شاعرانه درخواست مصارف سفر نموده :

همه عیش این‌جهانی‌به عنایت تودیدم      چه عجب اگر بیابم زتو زاد آن‌جهانی

خانخانان همهٔ وسائل واسباب سفر او رامهیا کرده است . او ازسورت‌سوار کشتی شده روانهٔ مکهٔ معظمه شد ، در راه عربهای بد و لختش کردند و با اینحال موفق بزیارت خانهٔ خدا واداى مناسك حج گردید .

در مآثر رحیمی سفر مزبور نظیری سال ۱۰۱۲ﻫ ـ ق ذکر شده است ،اما آن جای بسی تعجب است ، چه قصیده‌ای است دردیوان نظیری که درمدح سلطان مراد بن اکبرشاه گفته شده در عنوان آن نظیری مینویسد « این قصیده نیز بعداز معاودت ازمکهٔ معظمه به احمدآباد گجرات درمدح شاهزاده همایون نژاد شاهزاده مراد گفته شد »

و این مسلم است که مراد در سنه۱۰۱۲ قمری مرده است وبنابراین سفرحج نظیری درسال ۱۰۱۲ غیرممکن بنظرمیآید وچیزیکه بیشتر مایهٔتعجب است‌اینست که مؤلف مآثر رحیمی هم‌عصر با نظیری وخواجه تاش او میباشد. آنچه که قرین قیاس است اینکه نظیری سال۱۰۰۲ حج کرده است ، ازجملهٔ قرائن موجوده‌یکی آنست که خان اعظم میرزا برادر رضاعی اکبردرهمین سال سفر کرده بود و در دیوان نظیری قصیده ایست درمدح اعظم میرزاتحت این‌عنوان « این قصیده در راه مکهٔ‌مکرمه بعد ازغارت سارقان و حرامیان مذیل بمدح‌نواب محمد عزیزاعظم‌خان منظوم شد » او دربن قصیده حالت خود را شرح داده ضمناً درخواست زاد راه نموده است :

به گوشهٔ نظر التفات محتاجم
بزاری که توان کشتنم به نیم نگاه
ز بسی بضاعتی خود چنان هراسانم
که بهر توشهٔ ره باز گردم از درگاه
به سیل مرحمت از خاك ذلتم بردار
که همچو غلبهٔ عطشان فتاده‌ایم براه

درمراجعت از سفرحج به دربار شاهزاده مراد راه یافت : اکبرشاهزاده‌مراد را به

مهم گجرات فرستاده و او با سپاه خود در آن نواحی اردو زده بود. شاعر مشار الیه در پی مقصود از هر سو میگشت که بدانطرف سر درآورد، خواست بدربار برود که در راه نظر یکنفر قدردان سخن بدو افتاده گفت بسیار بموقع آمدی، جشن نوروز است قصیده ای نوشته تقدیم دار، او خود نزد شاهزاده رفته و شاعر نامی را معرفی نمود. سرکرده ای جلو آمده وی را بحضور راهنمائی کرد. در دربار دستور بود سجده میکردند، لیکن نظیری شأن و شوکت دربار را دیده خود را باخت و آداب و آئین همه از یادش رفت. مورد عتاب و تعرض نقیبان قرار گرفت، پوزش خواست که تا کنون چنین شکوه و جلالی ندیده بودم هوشم بجا نبود. تمامی این حالات و واقعات را نظیری در قصیدهٔ مدحیهٔ خود نوشته و ما هر قسمت آنرا جای خود نقل میکنیم:

در آن بساط که برخود مراشعور نبود — ز دور دیدهٔ دانا دلی بمن افتاد
بمهر گفت که ای زیب بخش مجمع انس — بیا بیا که بوقت آمدی مبارک باد
بساط مجلس و آئین جشن فروردی است — تو نیز جلوهٔ آئین نظم خواهی داد
همین دوید و بگفت و هنوز پیدا بود — که شد غریو کزین قطره گرد دریا یاد
چنان به پایهٔ دولت شدم شتاب زده — که چند بار سرم در مقام پا افتاد
ز بس که تیز بآن بارگاه در رفتم — ادب ز پایهٔ خود پای بر فراز نهاد
ز دل فریبی آئین و فر سلطانی — بگاه تهنیتم رسم سجده رفت از یاد
چه خوب رسم ادب را بجا نیاوردم — ندا رسید که ای روستای مادر زاد
بساط عرش و تکبر ترا چه پیش آمد — حریم کعبه و غفلت ترا چه حال افتاد
جواب دادم و گفتم بجرم معذورم — که تا منم بچنین دولتی نگشتم شاد

در سنه ۱۰۱٤ اکبر وفات یافت و جهانگیر بر تخت نشست. او نهایت درجه سخن شناس و دارای ذوق سلیم بود، شهرت نظیری را شنیده بدربارش طلبید. چنانچه در سال پنجم تخت نشینی مطابق سنه ۱۰۱۹ قمری نظیری در دربار حاضر شد، قصیده ای بر قصیدهٔ انوری نوشته از حضور گذرانید. جهانگیر خود در تزوک این قصیده را یادآور شده مینویسد:

«نظیری نیشابوری که در فن شعر و شاعری از مردم قرار بوده بود و در گجرات

بعنوان تجارت بسر میبرد قبل از این طلبیده بودم در این ولا آمده ملازمت کرد قصیدهٔ انوری را که ع ، باز این چه جوانی و جمال است جهان را ، تتبع نموده گذرانید ، هزار روپیه و اسب خلعت بصلهٔ این قصیده بدو مرحمت نمودم » .

نظیری درقصیده وصول بدربار را تفصیلا نگاشته است . .

ناگاه درآمدزدرم بانگ که گویند | فرمان طلب آمده از شاه فلان را

بی کفش و عمامه بدراز خانه دویدم | نی کرده قبا در بر و نی بسته میان را

تا حاکم دیوان و بلد برد رسولم | دیدم همه جامژده دهان مژده رسان را

اصحاب چسان مصحف ازاصحاب ستانند | بگرفتم از احباب به تعظیم نشان را

یعنی مردم چطور قرآن را به تعظیم میگیرند همانطور دستخط شاه را بادو دست گرفته بوسیدم :

بوسیدم و بر فرق به تسلیم نهادم
بگشادم و بر ناصیه سودم رخ آن را

می دیدم و می سودم از آن سرمه نظر را
برخواندم و لیسیدم از آن شهد زبان را

فی الحال دویدم زپی مرکب و سامان
کردم ز همه روی وداع اهل مکان را

امروز سه ماه است که پویان سراغم
گلشن بدماغ و به بغل حاصل کان را

چون بحر تو درجزر و مدشیر شکاری
چون گنج روان من بطلب گنج روان را

از اینجا معلوم میشود که پس از وصول فرمان مزبور مدت سه ماه نظیری در تك و دو بوده چه اینکه جهانگیر درشکار بوده است واین آنوقت است که شاعر شهیر ما عزلت اختیار نموده و تارك الدنیا شده بود ، لیکن غلامی و طماعی که طبیعت ثانوی شده لازمه اش این بوده است که سه ماه متوالی سرگردان باین سو و آن سو

بدود ،زیر فشار و زحمت طاقت فرسا باشد ،فرمان شاهی را به قرآن مجید تشبیه کند !!!

جهانگیر یکوقت باو دستور کتیبه‌ای برای یك کاخ داد و او این غزل را نوشته از نظر گذرانید :

ای خاك درت صندل سر گشته سران را

بادا مژه جاروب رهت تا جوران را

جهانگیر درصلهٔ آن سه هزار بیگه[۱] زمین باو انعام داد[۲]. در گلزار[۳] ابرار نوشته که نظیری دوازده سال پیش از مردنش ترك دنیا کرده وعزلت وانزوا اختیار نمود.

نظیری درسنه ۱۰۲۱ قمری مرده است ولذا باید درسنه ۱۰۰۸ گوشه‌نشین شده باشد . درشأن نزول یکی دوسه قصیده اش هم این واقعه را ذکر نموده‌است، لیکن مداحی امراء وسلاطین دراین حالت هم جاری بوده است ، این قصیده هم از قصائد آن زمان است :

چندی به غلط بتکده کردیم حرم را وقت است که از کعبه برآریم صنم را

در آخر، شوق تحصیل علوم دینیه در او پیدا شد . در سنه ۱۰۰۲ وقتی که در ملازمت خانخانان بهدکن رفته است در راه از مندو عبور کرده در آنجا شیخ غوثی مندوی را ملاقات میکند. انیسی ، شریف کاشی ، کافی سبزواری ، ملابقائی و غیره هم در این سفرهمراه بودند. نظیری وقتی که شائق دینیات گردید اول از شیخ غوثی تحصیل عربیت نموده و بعد از مولانا حسین جوهری تفسیر و حدیث فرا گرفت (٤)

درسنه ۱۰۲۰ از گجرات به آگره آمد دیوان را تحویل خانخانان داده باز به گجرات بر گشت (٥)

---

۱ — هر بیگه ۱۲۰ پای مربع است (مترجم) .

۲ — سرو آزاد ـ ید بیضاء (مؤلف).

۳ — نسخهٔ موجودهٔ درکتابخانهٔ مجمع آسیائی (مؤلف).

٤ — گلزار ابرار وخزانهٔ عامره تذکرهٔ شکیبی (مؤلف)

٥ — مآثر رحیمی (مؤلف) .

درسنه ۱۰۲۳ دراحمدآباد گجرات درگذشت. مسجدی که در نزدیکی منزل ساخته بود همانجا دفن‌شد. شرحیکه گفته شد روایت مآثر رحیمی است وگرنه سال وفاتش درتمام تذاکر سنه ۱۰۲۰ یا سنه ۱۰۲۱ ضبط شده است.

محله ای که قبر نظیری درآنجاست نامش تاجپوره است و گنبدی هم روی قبرساخته شده.

حالات عام و اخلاق و عادات

نظیری هرچند از بسیاری دربارها مداحی کرده است، لیکن بستگی اصلی وی بدربار خانخانان بوده است. خان‌اعظم ( برادر رضاعی اکبر ) را نیز بملاحظه نسبتش با خانخانان مدح کرده است. بقیه: اکبر، جهانگیر، مراد که حکمران وقت بودند اگر مداحی‌شان نمیکرد چه میکرد!! اومعلوم میشودبه شاهزاده‌مراد محبت قلبی‌داشت. مرثیه‌ای که درمرگ شاهزادهٔ موصوف گفته‌است احساسات و جذبات درونی از آن محسوس میباشد!!

ما چند شعر را در اینجا نقل میکنیم:

ای بزم تیرهٔ، رخ چون ارغوان کجاست
وی رزم درهمی، شه گیتی ستان کجاست

برگ وشکوفه ریخت ثمر از کجا خورم
بشکست شاخ‌وبرك مرا آشیان کجاست

کس را سرود در خور این تعزیت نبود
پیدا کنید کاول این داستان کجاست

خلقی به شیون‌اند و نگویند حال چیست
صبر سخن شنیدن و تاب بیان کجاست

آفاق در مصیبت او ممتحن شده
این مرگ باعث الم مرد و زن شده

غم خاست در پیاله می از ساغر افکنید
شد بزم تیره پرده از آن رخ بر افکنید

در بزم او ز حلقهٔ ماتم خرام نیست
این حلقه را ز صحن سرا بر در افکنید
ریحان جلوه یاسمن عشوه ریخته است
چینید و هم بر آن قد جان پرور افکنید
رفت آن سری که تاج باو سر فراز بود
بر سر کنید خاک و کلاه از سر افکنید
خیزید تا بآن سر تابوت دم زنیم
عرضی کنیم و کار وداعش بهم زنیم

دردستگاه خانخانان شعرائی که بودندیعنی عرفی ، شکیبی ، انیسی وغیره با همه آنها نزاع داشت . یکبار خانخانان نامه ای به انیسی نوشت که درحاشیهٔ آن به نظیری هم سلام نوشته بودو آن بر نظیری ناگوار آمده قصیده ای گفت که در آن بدینطریق گله گذاری کرده است (۱) :

مدی دو سه مخصوص دل ما نکشیدی
مخدوم چنین یاد نکرده است خدم را
ما نام خود از حاشیه شستیم کزین پس
مهمان طفیلی نتوان بود قلم را

یکوقت نظیری بخانخانان گفت من یك لك (یعنی صدهزار) روپیه را کپه و روی هم انباشته هیچوقت ندیده ام . امرشد یك لك روپیه آوردند جلواو ریختند . نظیری گفت شکر خدایرا که از دولت شما چشمم باین مبلغ روپیه افتاد . فوراً تمامی روپیه ها را بامر خانخانان بمنزل او بردند تحویل دادند .

شاعرمشارالیه درفن زرگری استاد بود ، بعلاوه تجارت هم میکرد ، فتوحات شاعری یعنی عوائدودرآمدهای هنگفتی که ازاینراه داشت علیحده بودو لذازندگانی امیرانه میکردودرعداد امرا شمرده میشد (۲) اما درطبعش مثل عرفی مناعت یا کبر

۱ — مآثر رحیمی . (مؤلف) .
۲ — مآثر الامرا تذکرهٔ خانخانان وخزانهٔ عامره (مؤلف) .

و غرور هیچ نبود بدینجهت ازشغل مداحی تا دم مرک دست نکشید .

برخلاف شاعران دیگردرمذهب خشك وسرسخت بود . دردربار اکبر افکار وخیالات آزادانه ای که رواج داشت او از آن خیلی متأثر و عصبانی بود. در مدح شاهزاده مراد قصیده ای که گفته است این قسمت را بطورخاص مذکور داشته واز ابوالفضل و پدرش مبارك بطور کنایه اسم برده است (۱) .

طبیعت همه ابنای دهر ملحد شد ولی زفطنت تو برطرف فتاد الحاد
اگرچه فضله ای ازفاضلان حامل دهر به طمع جاه وغنا کرد مذهبی ایجاد
پس از حصول مرادات حال آن فاسد مثل چوباغ ارم گشت وحسرت شداد

با ذوق وشوقی که سفرحج کرده میتوان ازآن زمینه ای از حرارت و جوش مذهبی او بدست آورد .

جهانگیرو شاه عباس صفوی هردو استعمال تنباکورا منع کرده بودند(۲) ، لیکن نظیری جان دادهٔ آن بود. چنانکه غزلی درتعریف تنباکو نوشته که دردیوانش موجود است :

نی سنبل تنباکویی نه آتش رخسارهٔ
دل بوی خامی می دهد بیداغ آتش پارهٔ
درنخل تنباکو نگرصوفی شده باز آمده
در کوی خودسر گشتهٔ درشهرخودآوارهٔ
چون بیدمجنون هرطرف افکنده ازسرطرهٔ
چون دلق سالك هر کجا افکنده از بر پارهٔ

تمامی این غزل در توصیف تنباکو است .

درآنزمان شاعری بودنظیر نام ، نظیری باو نوشت که تخلصش راعوض کند تا اشتباهی در این دوتخلص رخ ندهد وچون نظیری دراصل مأخوذ از نظیر وفقط یك حرف، زائد داشت واز اینروا تهام سرقت ممکن بود متوجه نظیری بشود لذاده

---

۱ — مشارالیهماهردودرحوزهٔ ملایان آنعصر معروف بلامذهبی بودند. (مترجم) .
۲ — مآثر رحیمی. (مؤلف) .

هزار روپیه داد وحرف زائد (ی) را خرید و نظیر تخلص خود را عوض نمود (۱)

از میان شعرای خاص آنهائیکه با نظیری نزاع و جنگ داشته عرفی ، ظهوری ، ملك قمی بودند . عرفی نظیری را اصلا قابل خطاب نمیدانسته است . لیکن نظیری دریکی ازقصائد خود باو بد زبانی کرده و دشنام داده است و ما در شرح حال عرفی آن اشعاررا نقل کردیم . ظهوری و قمی درسنه ۱۰۲۰ قمری دیوان خود را نزد نظیری فرستاده و او جواب یك یك غزلها را نوشته است واین بنقل از اوحدی مأخوذ از عرفات است ، لیکن در این بیان مبالغه معلوم میشود . نظیری یکی دوسال بعد ازتاریخ مزبور مرده است وبا وجود این چگونه ممکن‌است که‌در این مدت کم هزاران غزل قمی وظهوری را جواب نوشته باشد .

ممیزات نظیری

تمدن وقتیکه ترقی میکند سطح فکر بالا رفته و درهر چیزی تکلفات نو نو پیدا میشود . یك صنعتگر متجدد یا جدت پسند اسباب و آرایش جدید پدید میآورد . این اصل همانطور که دراشیاء مادی جاریست درغیرمادی یعنی افکار وخیالات ، احساسات وجذبات ، مهرومحبت ، راز ونیاز ، سوز و گداز درهمه این معانی جاری میباشد . مثلا درآغاز تمدن رنگ رو ، تناسب اعضا بخیال آمده وبرای آن لفظ «حسن» یك لفظ عام ایجاد شده ، لیکن وقتیکه رنگین طبعی ونکته سنجی فزونی یافته است یك یك ازادا‌های معشوق هریك جداگانه بنظر آمده ووسعت زبان الفاظی نو وتازه مثل کرشمه ، غمزه ، ناز ، ادا وغیره وغیره در مقابل تراشیده تحویل ما داده است . اینگونه‌مفردات وترکیبات را طبایع جیدوجدت پسند ایجاد وابداع میکنند وهمین طبایعند که باید آنها را پیغمبران‌این شریعت گفت ، چه ازبرکت‌این‌الفاظ‌نسلهای‌آینده را برای بیان هزاران افکاروخیالات یااحساسات وجذبات وسائل و اسباب بدست میآید و باید دانست که نظیری پیمبر اولوالعزم این شریعت بشمار میآید . اوهزاران الفاظ ومفردات نوین وتراکیب جدید و تازه پدید آورده است . راست است این الفاظ از پیش هم موجود بوده اند ، اما در مواقع و مواردی که او ازآنهاکار گرفته ویا بطریقه وروشی که اونمایش‌شان داده شاید قبلا

۱ــ سرو آزاد ویدبیضاء (مؤلف) .

اینطور و بدین نحو نمایش داده نشده بودند :

از کف نمی‌دهد دل آسان ربوده را  دیدیم زور بازوی ناآزموده را

ترکیب «آسان ربوده» ترکیبی است تازه و یك معنی بسیار وسیعی از آن بیان شده است . «زوربازو» «ناآزموده» درمصرع دوم همگی از الفاظ مستعمله اند ، اما از آنها بطریق نوینی کار گرفته شده است . اصل مطلب این بود که معشوق سن و سالش کم است ، نوکار و تجربه ای نیاندوخته و با وجود این آنکس که دلش نسبة بطرف او ربوده میشود دیگر نمی‌تواند خود را از دام وی خارج سازد و شما می‌بینید که با چه اسلوب سحر انگیزی آنرا از نظر ما میگذرانند .

تا منفعل ز رنجش بیجا نسازمش

می‌آرم اعتراف گناه نبوده را

چه خوش است از دو یکدل سر حرف باز کردن

سخن گذشته گفتن گله دراز کردن

اثر عتاب بردن ز دل هم اندك اندك

به بدیهه آفریدن به بهانه ساز کردن

معنی آنکه چقدر پر لطف و شیرین است آن هنگام که دو یار دمساز کنار هم می‌نشینند ، سر صحبت باز شده گذشته‌ها را بخاطر هم می‌آورند و گله گذاری میکنند . یکی رنجش خاطر دارد و آن دیگر بدینسان ویرا تسلیت می‌دهد که همینکه گاهی پیش میکشد فوراً آنرا تاویل دروغی کرده محملهائی برای آن از پیش خود میتراشد . حال ملاحظه کنید که جملهٔ «بدیهه آفریدن» برای تاویلات فوری چه اندازه موزون و زیبنده است . که معنی وسیعی را درلفظی بدین ایجاز و اختصار بیان مینماید و نیز ترکیب «زدل هم» و «اندك اندك» چقدر تصویر واقعه را خوب ترسیم و درنظر مجسم میسازد .

نیست لذت ز نظربازی بزمی که درو  خندهٔ زیر لب و گریهٔ پنهانی نیست

این شعر آنحالت را از نظر مامیگذراند که معشوق زیب و زین مجلس است ، کسانی هم از هرقماش جمعند و درین میان عاشق غمزده هم حضور دارد . او یعنی عاشق پوشیده ازمردم که نه بینند میگرید و معشوق آنرا می‌بیند ولبخند می‌زند .

« خندهٔ زیرلب » و « گریهٔ پنهانی » برای بیان این معنی شما می بینید چقدر قشنگ و مناسب وموزون است .

چنان وقت شکایت از نگاهش مضطرب گشتم
که مضمون سخن صد بار ازدل تاز بان گم شد

معنی آنکه : از معشوق داشتم شکوه میکردم که دفعة نگاهی بمن کرد، ولی خشمناك که براثر آن طوری هراسان وسراسیمه شدم که کلام ازدل خارج میشد اما وقتی که بلب میرسید همانجا میماند و بیرون نمی آمد .

شرم از میان برخاسته مهر ازدهان برداشته
گفتار بی ترسش به بین رفتار بی باکش نگر

شماری تا سحر دستم بزلف در همی دارد
گریبانم گریبان است ودامن دامن است امشب

شمار داشتن، بمعنی مصروف بودن است . شاعر میگوید من تمام شب مشغول کار زلف پریشان بودم ، یعنی داشتم آنرا اصلاح و صاف میکردم و نتوانستم گریبان ودامنم را چاك زنم یعنی هردو بحالت اصلی باقیند . سالم ماندن گریبان و دامن را فقط ازمکرر آوردن این دولفظ ادا کرده است . ملاحظه کنید که این طرز بیان چقدر قشنگ وخوشنما است .

۲ـ اومطالب وجدانی را اکثر بطریقی بیان میکند که آن مجسم شده جلو چشم جلوه گر میگردد و لطف مخصوص عجیبی از آن پیدا میشود . مثلا این معنی که عضوی از اعضاء معشوق یاهریك ازشیوه ها واداهای او دلربا میباشد باینگونه بیان میکند :

ز پای تابسرش هر کجا که مینگرم　　کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست

ازین شعر این معنی درنظر مجسم میگردد که سراپای معشوق مجلسی است که در آن تماشاچی زیادی جمعند و دراین میان دل هم حضور دارد . کرشمه از پیش‌خدمتان معشوق است ودل وقتی که وارد میشود بهرطرف که میگذرد کرشمه دامنش را گرفته میکشد که اینجا بفرمائید.

دو نیم گشته دل‌از کفر ودین نمیدانم　　کزین دوپاره دل‌آید ترا بکار کدام

سخن این بوده که خیالات کفر وایمان هردو دردل جمعند یاآن بهردوطرف متمایل میباشد و معلوم نیست که ازین دو کدامیك پسندخاطر تواست . او این معنی را می بینید اینطور ترسیم کرده نشان میدهد که کفر و اسلام دل را دو قسمت کرده و نمی‌دانم کدام قسمت بکار تو میخورد .

کو زخم عاشقانه که در جلوه گاه حسن

صد چاك دل به تار نگاهی رفو کنند

دل شکسته در آن کوی میکنند درست

چنان که خودنشناسی که‌از کجابشکست

سخن این بوده که ازرفتن‌در کوی معشوق محنت‌وغم بطوری دور میشود که گوئی آن هیچوقت وجود نداشته و این معنی را او اینگونه بیان میکنند که دل گوئی یك شیشه است و در کوچهٔمعشوق کارخانه‌شیشه سازی است. درآنجا این‌شیشه راطوری بهم متصل و پیوند میکنند که هیچ نمیشود معلوم داشت که کجای‌آن شکسته بود .

دیدنش بردیدن من حسرت دیگر فزود

خواستم پیکان بر آرم‌از جگر نشتر شکست

می‌روم جایی که غم آنجا ز دلها می رود

ناله از هر جا که بر میخیزد آنجا می‌رود

دل برده در دل باختن معشوق عاشق پیشه بین

بگرفته‌درانداختن بازوی چالاکش نگر

مطلب شعر این است که معشوق ، عاشق یك معشوق دیگری شده است، اما خود آرائی و عشوه و نازش هنوز هم باقی و بر قرار است و لذا در عین اینکه دلش از دست رفته یعنی عاشق شده است معشوق را هم عاشق خود ساخته است واین معنی را بطوری‌ترسیم کرده که گوئی دو قهرمان با هم نبرد میکنند ،یکی ازآندو هنگامیکه مغلوب شده و دارد زمین میخورد در همان حین ازراه حیله و نیرنگ حریف را ازپا درآورده و براو فائق آمده است .

از یک حدیث لطف که آنهم دروغ بود
امشب ز دفتر گلـه صد باب شسته ایم
ادراک حال مـا ز نگه می توان نمود
لختی ز حـــال خویش به سیما نوشته‌ایم
من در پی رهـــائی واو از پی فریب
بر سر گـــــره زند گره ناگشوده را

حاصل اینکه عاشق خواسته ازعشق و عاشقی دست بردارشده دیگردر پیرامن آن نگردد ، لیکن معشوق طوری بلطف و مهربانی پیش میآید که عشق دیگری اضافه می شود . شما به‌ بینید این معنی را چه جور مجسم میکنند که گرهی که بر نخی افتاده بود یکی خواسته بازش کند ، لیکن حریف طوری تیز است، که هنوز یك گره باز نشده گره دیگری بر آن میافزاید .

دیده ام دفتر پیمان وفا حرف به حرف
نام خوبان‌همه ثبت است همین نام‌تو نیست
ز بیداد‌تو حرف مهررا نام و نشان گم‌شد
کتاب حسن‌را جزو محبت ازمیان گم شد
نه چنان گرفتهٔ جا به میان جان شیرین
که توان ترا وجان را زهم امتیاز کردن
بهر نرخی که‌میگیرند کالای وفاخوب‌است
پس از عمری گذر افتاد برما کاروانی را

۳ ــ جزو خصوصیات و ممیزاتی که گفته آمد باید اضافه نمود که او اکثر خیالات و کیفیات‌را بمادیات‌و محسوسات‌تشبیه میدهد ولذا‌از آن حالت‌استعجاب‌خاصی پدید میآید ، چه وقتی که بین دو چیز مخالف‌هم تشابه و تناسبی بنظر آمد قهراً‌طبیعت از آن بشگفت در میآید . این قبیل اشعار از نظیری‌زیادند .

(مثال)

شکو‌ه‌نقصان‌داشت فصلی ازمیان انداختم
نرخ ارزان بود کالا در دکان انداختم

معنی آنکه ازمعشوق شکایت میکردم واو یعنی معشوق داشت میرنجید لذا این قسمت از گفتارم را حذف کردم . او آنرا بدین تشبیه کرده که بها و قیمت جنس چون خیلی ارزان بود آنرا توی دکان انداختم :

بس غنچهٔ نشگفته به تاراج خزان رفت
رسم است که رهزن زند از قافله پس را
حسن چندی سر بدل شوخی و رعنائی دهد
شه چو گیرد مملکت اول به یغمائی دهد

معنی آنکه حسن در ابتدا بیشتر از شوخی و رعنائی کار میگیرد، چه اینکه پادشاه کشوری را که میگشاید آنرا اقبلا بدست غارتگران که همراه سپاهند میدهد که غارتش کنند . در اینجا حسن پادشاه است وشوخی و رعنائی غارتگران سپاه .

ز اظهار محبت بر زبان خلق افتادم
چو محتاجی که گنجی یابد و ظاهر کند زودش
بوصلش تا رسم صد بار در فکر افکند شوقم
که نو پروازم و شاخ بلندی آشیان دارم
آن دهد در گریه پند ما که با ما دشمن است
هر که میگیرد شناور را بدریا دشمن است
پس از وارستگیها بیشتر گشتم گرفتارش
چو صیدی جست صیادش ز اول سخت تر گیرد

معنی آنکه یک بار دل از معشوق رها کرده دو باره که گرفتار شد سخت گرفتار گردید، چه قاعده است که یك صید وقتی که از چنك صیاد رهائی یافت دفعهٔ دوم که بچنك صیاد آمد او آنرا محکم نگهمیدارد که مبادا بار دیگر در برود .

از شوق شهیدان بحریم سر کویش
چون دانه در آغوش نگنجند زمین را
همه شب بر لب ورخسار و گیسو میزنم بوسه
گل و نسرین و سنبل را صبا در خرمن است امشب

محبت در دل غم دیده الفت بیشتر گیرد

چراغی را که دودی هست در سر زود در گیرد

یعنی آنکس یا آندل که یکبار گرفتار شده است خیلی زود از عشق متأثر میگردد مثل چراغی که خاموش شده و هنوز از آن دود در میآید وقتی که بخواهند بگیرانند زود درمیگیرد.

ز مهر بوالهوس گر دولت عاشق نمی گردد

طفیلی جمع شد چندان که جای میهمان گم شد

یعنی معشوق را به هوس پرستان بقدری علاقه وانس است که از عشاق هیچ خبر نمی گیرد ، طفیلی آنقدر زیاد است که دیگر برای میهمان جانیست .

تا کی چو موج آب بهرسو شتافتن ... درعین بحر پای چو گرداب بند کن

عمر رفت و همچو طفلان برلب بابم هنوز ... بر نمی آید هلال عیدم از ابر امید

بسی آسوده شستم این خدنگم کارگر باشد ... دلم از ناله خوش گردید امید اثر باشد

بعقیدهٔ شکارچیان تیر وقتیکه بنشانه خورد شست احساس یکنوع آرامش میکند . در اینجا شاعر میگوید اینك ناله‌ای که سرداده‌ام روحم از آن بسیار محظوظ است و از این میتوان قیاس نمود که باید درناله اثری باشد همچنانکه شست شکارچی که احساس لطف و آرامش نمود دلیل است که تیر بنشانه خورده است .

ز هر طرف که نسیمی وزید روزن شد ... چو خانهٔ سر کشت است عهد را بنیاد

برای حفاظت کشت چپر وغیره که بنامیکنند آنرا خانهٔ کشت گویند . میگوید وعده های معشوق نظیر خانهٔ کشت است از هر طرف که اندك بادی وزید سوراخ گردید .

خدنك جعبهٔ توفیق امشب در کنارم بود

غزالم در نظر بسیار خوب آمد خطا کردم

سخن این بوده که از جور و جفای معشوق بتنك آمده خواستم نفرینش کنم که حسن او بنظرم آمد منصرف گردیدم واین معنی را چنان ادا میکند که آهو جلو آمده ومن تیر را در چله گذارده خواستم رها کنم که در این میان طنازی و نمایشهای قشنك

آهو بطوری مرا ربود که دانسته اورا بحالش واگذاشتم ومتعرض نشدم.

۳- او اکثراً واردات عشق وعاشقی که واقعیت دارند بیان میکندو بدینجهت دردل اثری بسزا می بخشد :

خواهی که بتو بیش شود عشق نظیری
گاه از نظر خویش بران گاه نگه دار

بمعشوق میگوید اگر میخواهی که عشق نظیری نسبت بتو فزونی یابد گاهی اورا ازخود بران وگاهی هم بنظر لطف بخوان

قاصد جگرم سوخت چه پیغام وچه نامه
دل بود همان خوش که بامید خبر بود

با وجود نا امیدی بسکه مشتاق تو ام
مدعی گر مژدهٔ وصلت دهم باور کنم

واین چقدر عجیب ودرعین حال منطبق با واقع است که انسان وقتیکه چیزی را نهایت علاقمند ومشتاق میباشد خبروصول آنرا اگر از طرف دشمن هم باشد از فرط شوق باور میکند. بنا بر این میگوید مژدهٔ وصل معشوق را اگر از دهان رقیب هم بشنوم مرا یقین میآید.

بـه مهربانـی او اعتمـاد نتوان کـرد
که تازه عاشقم وخاطرش بمن صاف است

این دل که در وصال تسلی ازو نبود
خرسندش از تغافل و دشنام کرده ایم

معنی آنکه زمانی بود که وصل حاصل بود، لیکن تسلی خاطر نبود ودل چیزهای بیشتری طلب مینمود واکنون ازوصل که خبری نیست نباشد معشوق حتی بخاطرش بیاورند متوجه نمیشود ودرین حال نومیدی اگر احیاناً فحش ودشنام هم دهدخوشوقت میشوم که برای آینده امیدوار میسازد.

کس از معـانقهٔ روز وصل یـابد ذوق
که چندشب زهم آغوش خودجدا خفته است

شد عمر و سرگرانی او بر طرف نشد
با ما بقدر مرتبهٔ عشق ناز کرد

پایم به پیش از سر این کو نمی رود
یاران خبر دهید که این جلوه گاه کیست

مردم از شرمندگی تاچند با هر ناکسی
مردمت از دور بنمایند و گویم یار نیست

شعر اخیر تصویر یك واقعهٔ خاص است و حاصل آن این است که معشوق اکثر معاشر با طبقهٔ فرومایه وهوس رانست . مردم وقتی که اورا درراه با اوباش می بینند میرود از دور عاشق یعنی نظیری را دیده میگویند به بین! یار تو است که دارد میرود، عاشق از تعصب وغیرت میگوید خیر، یکی دیگراست .

مشاطه را بگو که برا سباب حسن را
چیزی فزون کند که تماشا بما رسید

از یك حدیث لطف که آن هم دروغ بود
امشب ز دفتر گله صد باب شسته ایم

آری، معشوق کلمه ای از نوازش ومهربانی برزبان رانده تمام شکایتها و گله هائی که بود از بین رفته است .

مرا بساده دلی های من توان بخشید
خطا نموده ام و چشم آفرین دارم

می گریم واز گریه چوطفلان خبرم نیست
دردل هوسی هست و ندانم که کدام است

بسا میشود که دردل درد وسور عشق پیدا میشود ، اما هنوز معشوق معین ومشخص نیست ولذا نمیشود دانست که این حالت از کجا و چگونه روی داده است واین تمثیل چقدر عمده است که کودك گریه میکند ولی نمیداند چرا میگرید ، چه اینکه اورا تعب ورنجی که هست عقل آنراندارد که آنرا درك کند چیست؟

همان عشقست برخود بسته چندین داستان ورنه
کسی برمعنی یك حرف صد دفتر نمی سازد

بغل از نامهٔ احباب پر کرده نمی خواند
که می ترسد شود مکتوب منهم ازمیان پیدا

نامه های زیادی دردست دارد، ولی باز کندو بخواند نیست که مبادا نامه‌ام درین میان بیرون آید.

من نخواهم رفت اما بهر تسکین دلش
هر کجا بینید گوئیدش که فردا میرود

یعنی از کوی او رفتنی نیستم، اما شما برای تسلای خاطر او هر کجا دیدید بگوئید فردا خواهد رفت.

غنج و افسون زلیخا کار در یوسف نکرد
هر که دل در باخت دل بردن نمیداند که چیست

نوازشی ز کـــــرم می کند محبت نیست
تـــــوان شناختن از دوستی مدارا را

یعنی معشوق مهربانی که میکند از لحاظ مردمی میکند نه از روی محبت و بین محبت و مدارا فرقی که هست خوب میتوان آنرا فهمید و تشخیص داد.

نظیری کوی عشق است این نه شاهد بازی و رندی
که گر یاری رود از دست کس، یارد گر گیرد

مشو از حال من غافل که زخمی کارئی دارم
مبادا دیگری صید ترا از خـــــاك بر گیرد

بهر نرخی که می گیرند کالای وفا خوبست
پس از عمری گذر افتاد بر من کاروانی را

سئوالی کن ز من امروز تاغوغا بشهر افتد
که اعجـــــاز فلانی کرد گویا بی زبانی را

مجلس چو بر شکست، تماشا بما رسید
در بزم چون نماند کسی جا بما رسید

۵ــ در کلام نظیری فلسفه خیلی کم است ولی هر قدر هم که هست در نهایت خوبی

بیان شده است :

برچهرهٔ حقیقت اگر ماند پردهٔ جرم گناه دیدهٔ صورت پرستماست

---

چند از مؤذن بشنوم توحید شرك آمیز را

کوعشق تایکسو نهم شرع خلاف آمیز را

خضر صد منزل به پیشم آمد و نشناختم

بـــاز می باید ز سر گیرم ره پیموده را

چه بسا شده که دلائلی جلوما اقامه‌شده و یا قضایائی بآن برخورده‌ایم ولی براثر بی پروائی یا کج طبعی و یا تشکیك و تردید زیاد از آنها استفاده ننموده‌ایم ، علیهذا نیازی بدلائل تازه نیست بلکه دراطراف همان دلائل باید مکرر امعان نظر نمود . ذیلا به بینید او این معنی‌را چگونه بیان نموده است:

هرگز عطای ساقی‌ما را کرانه نیست از تنك ظرفیست که پیمانه پرشده‌است

---

زین پیش شیشهٔ دل ماهم زسنگ بود بی نسبت آشنا دل ما با دل تو نیست

شما می‌دانید شیشه ازسنك ساخته میشود وازهمینجا شاعرمیگوید که بیجهت نیست دلم را با دل تو ارتباط است ، چه اینکه شیشهٔ دلم یعنی عاشق اول سنك بوده ومعشوق هم که عموماً دلش سنك‌است، پس بین شان قدر مشترك و یکنوع مناسبت‌است.دراین‌شعر موضوع تمایل جنسی را درپیرایهٔ عاشقانه بیان نموده است .

هیچکس نامهٔ سر بستهٔ ما فهم نکرد نه‌همین خاتمه‌اش نیست که‌عنوانش نیست

معنی آنکه آغاز وانجام دنیا را نمیتوان معلوم داشت .

تو مپندار که این قصه ز خودمیگویم گوش نزدیك لبم آر که آوازی هست

یعنی آنچه که می گویم القاآت والهاماتی‌است بدل شده و بعد بر زبان آمده‌است .

گرعکس روی خویش درآئینه دیدهٔ توحید شیخ وشرك برهمن بجاشناس

---

حورو جنت جلوه برزاهددهد درراه دوست

اندك اندك عشق بر راه آورد بیگانه را

معنی آنکه، زاهد خشك همینطور نمیتواند متمایل بمعرفت الهی شود ولذا اورا باید بحور وجنت تطمیع نمود تا از اینراه بذکر وفکر پرداخته ورفته رفته دروی جذبهٔ الهی هم پیداشود.

هیچ اکسیر به تأثیر محبت نرسد | کفر آوردم و درعشق تو ایمان کردم
کفر وایمان نبودشرط نظیری درعشق | بتو کافر بنمایم کــــه ولایت دارد
روی نکو معالجهٔ عمر کوته است | این نسخه از بیاض مسیحا نوشته ایم
ما را چه اعتبار واثرباوجود دوست | جائیکه جلوه کرد حقیقت مجاز نیست
حسن هرسو درلباس دیگری پنهان شود | عشق هرساعت درآویزد بدامان دگر
بهر کاریکه همت میگماری نصرت ازحق جو | که بر گنجشك دام افکندم وصید هما کردم
تاکی چو موج آب بهر سو شتافتن | در عین بحر پای چو گرداب بند کن
درین میدان پرنیرنك حیرانست دانائی | که یك هنگامه آرائیست وصد کشور تماشائی
درطبع دوستان زحسد راستی نماند | انصاف اگر طلب کنی از دشمنان طلب

جای تعجب است که نظیری باوجودیکه بغایت مذهبی بوده و برلامذهبی اکبر و ابوالفضل طعن ولعن میکند معذلك خودهمان خیالات وافکاررا ظاهر میسازد که در آن زمان بطرف ابوالفضل وغیره منسوب بوده چنانکه میگوید:

بوالبشر را قوی ملائکه اند | جز وکل راست درسجود اینجا
نزد تو جبرئیل وحی آورد | عقل برقع زرخ گشود اینجا

معنی آنکه: غرائز و قوای آدمی فرشته هستند وجزو درحقیقت کل را سجده میکنند. بزعم تو جبرئیل وحی آورده است، لیکن دراصل اوخود عقل بوده است.

٦- جوهر اصلی یاشاهکار شعرای آن زمان جدت وتازگی طرزادا و اسلوب نوین بیان است و نظیری درین صحنه از اکثر رقباوحریف های خود جلواست:

عشق را کام بعهد دل خود کام تو نیست | صبح امید وشب وصل درایام تو نیست

گوئی یك صبح ویك شب در آن کم است.

از کف نمی دهد دل آسان ربوده را | دیدیم زور بازوی نا آزموده را
بازم بکلبه کیست نه شمع ونه آفتاب | بام ودرم زذره وپروانه پرشده است

نظیری نیشابوری

بیتو دوشم در درازی ازشب یلدا گذشت

آفتاب امروز چون برق از سرای ما گذشت

هیبت حسنش کسی را رخصت آهی نداد

گرچه هرسوداد خواهی بود او تنها گذشت

در آرزوی نثار قـــدوم تو همـه شب

گهر فروش دو چشم مرا دکان بساز است

دعـا کنیـد بـوقت شهـادتم او را

که‌این دمی‌است که‌درهای آسمان باز است

درشعر اخیر گذشته ازتازگی بیان موضوع ایثار بانهایت بلاغت اداشده‌است. توضیح اینکه عاشق کشته شده است و بدین مناسبت درهای آسمان باز است و دراین حالت برای عاشق اول ازهمه خیالی که پدید آمده این است که باید مردم در حق معشوق دعا کنند زیرا که هنگام استجابت دعا است .

عارفان گوشهٔ چشمی بدوعالم ندهند هر کجا یار نقاب از رخ زیبا برداشت

ع- این قبلهٔ که کج شده طرف کلاه کیست

گرچه میدانم قسم خوردن بجانت خوب نیست

هم بجان تو کـه یادم نیست سوگند دگـر

شما ظرافت وشوخی‌را تماشا کنید! میگوید من تصدیق دارم که بجان تو قسم خوردن شایسته‌نیست و بداست، اما بجانت قسم که من قسم‌دیگری بلد نیستم. شوخی و بلاغت آنست که برنخوردن قسم هم قسم میخورد و با این‌لطف که گوئی اورا خبر نیست که قسم خورده است واین‌معنی هم ضمناً ثابت شده است کـه قسم دیگری او یاد ندارد .

قسمت چنین فتاد که‌ترکان‌مست او در دور ما بطاق نهادند جام را

سخن این بوده که ما ازنگاه‌معشوق محرومیم واو آنرا بدین طریق بیان‌نموده که قسمت ما اینطور اتفاق افتاده است که ترکان یعنی چشمان معشوق درزمان‌ما پیاله را برداشته روی طاق گذاشته و نوشاندن باده را ترک گفته اند .

هیچ دل را ستم حادثه مجروح نکرد

که نه لعل تو برو ریخت نمکدانی چند

تو گر برهم زنی سودای دل نازی زیان داری

مرا سرمایهٔ دنیا و دین نابود می گردد

یعنی خرید و فروش معامله ایکه طی شده اگر بخواهی آنرا بهم بزنی ضرریکه بتو میرسد فقط ضرر ناز است وغیر از آن چیزی نیست اما بمن دین و دنیا آنچه که سرمایه است یعنی دل، تمام از دست خواهد رفت.

چنان بر هم زدی هنگامهٔ شور قیامت را

که اکثر نامهٔ اعمال مردم از میان گم شد

بما تو گستاخی است گفتن ترک بدخویی نما

با دل خود گفته ام آئینه را بی رنگ ساز

مقصود اینست که معشوق نمی تواند بدخو نباشد و لذا دلم را عادت به تحمل و برد باری داده ام ، او معشوق را مخاطب ساخته میگوید این حرف خلاف ادب و گستاخی است که از تو تقاضا شود که بدخویی را کنار بگذار ، لیکن بدل خود نصیحت و اندرز داده ام که آئینه را طوری بسازد و صیقلی کند که هیچ رنگ نداشته باشد .

بدل طرح وصال جاودانی نقش می بندم

اگر خود دوست میآید بخلوت دشمن است امشب

عشق بازیم بمعشوق مجازی انداخت

زان نیازی که باو هست مرا نازی هست

می خواست بوسه رخت اقامت بگسترد

از فرش جبهه راه بر آن خاك کو نبود

مطلب این است که خاك کوچهٔ معشوق را عاشق خواسته ببوسد ، لیکن از کثرت پیشانی که در آنجا سائیده میشد جا برای بوسهٔ وی نبود و این معنی را شاعر بدین طریق بیان نموده میگوید بوسه خواست که در کوچهٔ معشوق رخت اقامت

انداخته و مجاور آنجا گردد ، لیکن آنقدر فرش پیشانی پهن بوده که جا برای بوسهٔ من نبوده است.

دهر چون در دشمنی سست است افکندم سپر — دشمن نا مرد را من مرد میدان نیستم

درین عشرت که من جان می سپارم — نمی گرید بمرگم مادر امروز

قاصد که میفرستی رطل گرانش درده — کز ما خبر نیابد تا بی خبر نباشد

معنی آنکه قاصدیکه میخواهی روانه کنی خوب شرابش بنوشان آنوقت روانه کن، چه تا وقتیکه خود بی خبر نشده ممکن نیست او را خبر من معلوم گردد. مطلب اینست که تا وقتیکه خود بوئی از عشق نبرده از حال عشق من چه میتواند بفهمد ؟

در دیاری که سجود خم ابرو رسم است
غیر محراب کج و قبلهٔ ویران مطلب

مقصود اینست که هر کجا عشق حکمفرما باشد عبادت و زهد در آنجا بیفایده-است .

اگر بمعرکه درخون فتاده ام چه عجب — همیشه رزم بخود چون تهمتنی است مرا

او معنی دقیقی را بیان کرده است : اصل مطلب این بوده که بر اندیشه ورأی دیگران فائق میآیم، لیکن درون خود یعنی دلم مخالف بامن است و باید خواهشهای اورا مغلوب سازم و درینکار اکثر ناکامی روی داده و زیان میبرم . او این معنی را چنین ادا کرده میگوید اگر درمعرکه زخمی شده ام جای تعجب نیست ، چه اینکه مرا با رستم دستانی چون خود کارزار اتفاق افتاده است .

کمر در خدمتت عمریست می بندم چه شد قدرم
برهمن می شدم گر اینقدر زنار می بستم

۷- او حالتی را درغزل بطور مسلسل سروده و دربیان همان یک حالت، غزل را باتمام میرساند. دراین مواقع خوب میتوان پی برد که او تا کجا و چگونه بتمام جزئیات یک مضمون احاطه دارد ، چطور واقف بهریک از رموز وشیوه های عشق و عاشقی است و باهمهٔ اینها تنوع و قشنگی استعارات ، جدت و تازگی اسلوب و بالاخره فصاحت زبان وشیرینی بیان کلام را سحر سامری میسازد . مثلا در یک غزل حالت

وصل را چنین بیان میکند :

دارم درین دیار مغان شیوه دلبری
بیخودخوش‌ومیانه خوش وهوشیارخوش

من درین شهر معشوقی دارم که شیوه هایش مثل مغبچه درهمه حال شیرین و ربا ینده است .

دستار افکند خم کاکل پرا کند
کاین‌است‌وضع‌صحبت‌وزین‌سان‌نگارخوش

کلاه ازسر برمیدارد وموها راپریشان میکند، زیرا که این‌است طریقهٔ‌صحبت ومعشوق بدین وضع دلکش‌معلوم میشود .

شاد و شکفته مطرب و ساغر طلب کند
یك سو نهد حجاب و درآید بکار خوش

هر گه کند شتاب برفتن که دیر شد
تسکین‌دهم دلش که سکون وقرارخوش

برای رفتن هر وقت‌شتاب میکند ومیگوید دیرم شده بایستی بروم من بازش داشته‌ومیگویم عزیزم! آرامش وسکون چیزخوبی است .

تادم زند که روز چه رفت وزهفته چیست
نگذارمش شمار کـه نبود شمار خوش

همینکه میخواهد پرسش کند که‌ازهفته چه گذشته یا ازروز چقدر بالا آمده‌است جلو می گیرم ومیگویم نکن که سئوال کار خوبی نیست .

او در وداع و من بجزع کز می و بهار
رطلی‌سه‌چارمانده وروزی‌سه‌چارخوش

داردوداع میکند برود ومن گریه‌ولابه‌میکنم ، چه‌اینکه‌از شراب یکی دوسه پیاله و از بهار چند روزی بیش نمانده است .

ساغر کنم لبالب و گویم سبك بنوش    در موسم بهار نباشد خمار خوش

قدح را پرمیکنم ومی گویم (عزیزم) نوش کن اما یواش،برای‌اینکه در فصل

بهار خمار چیز خوبی نیست.

چندان که گویمش گذرانست عمر، باش
گوید صبا روانه به و گل سوار خوش

هرچه میگویم عمر دارد میگذرد قدری مکث کن، میگوید خیر! صبا آن به در گذر باشد و گل درسفر.

کاری به لابه پیش نظیری نمیرود  باشد باو گذاشتن اختیار خوش

اکنون که ازلابه یاخوشامدو تملق کاری از پیش نمیرود بهتر آنست که اختیار بخود او یعنی معشوق وا گذاشته شود.

او درغزلی این حالت را بیان کرده که معشوق اتفاق افتاده خود اسیر کمند عشق دیگری شده است ووقایعیکه درین حالت ممکن است پیش بیایند او همه را بیان نموده وچقدر هم دلاویز ودلفریب بیان کرده است:

چشمش براهی میرود مژگان تمناکش نگر
درسینه دارد آتشی پیراهن چاکش نگر
دامی که زلف انداخته در گردن سیمینش بین
خونی که مژگان ریخته بردامن پاکش نگر
شرم ازمیان برخاسته مهراز دهان برداشته
گفتار بی ترسش ببین رفتار بیباکش نگر
از کوی معشوق آمده شوریدگان درحلقه اش
ازصید آهو میرسد شیران بفتراکش نگر
دل برده دردل باختن معشوق عاشق پیشه بین
بگرفته درانداختن بازوی چالاکش نگر

۸- نظیری ازمکالمات روزمره ومحاورات بکثرت بکار میبرد که میتوان از آنها بسی استفاده نمود. نکتهٔ قابل توجه اینست که او این محاورات را بطوری استعمال میکند که مطلبی را که میخواهد بیان کند بغیر ازمحاورهٔ مزبور نمی شود آنمطلب را بدان خوبی بیان نمود. ازمثالهای زیر میتوان زمینه ای دراین باب بدست آورد:

ع- طفل بودیم که باز ازشکر وشیرشدیم

از شیر باز شدن، از شیر بازگرفتن است ،

ع- سخت است حال مشکل اگرتاسحر کشم

حالت بسیارسخت ومشکل است تاصبح زنده بمانم

ع- شبنم بروی بستر و نرگس بخواب گیر

بخواب گرفتن ، درحالت خواب بدست آوردن

ع- نیم بسمل شدهٔ بر سر پروازی هست

برسرپروازی بودن. قصدطیران و پرواز کردنست

ع- شرح سودای ترا نسخه زسیما برداشت

نسخه برداشتن ، نقل ازکتاب کردنست

ع- شب آخر گشته وافسانه ازافسانه میخیزد

افسانه ازافسانه خاستن، حرف ازحرف در آمدنست

واز این قبیل محاورات هزارها در کلام او یافت میشود.

# طالب آملی

## ملك الشعرای دربارجهانگیر

باید دانست که هریك از فرمانروایان سلسلهٔ تیموری سخن فهم و آشنا برموز سخن بوده اند ، لکن جهانگیردراین فن استاد ومهارتی بسزا داشته است. وی فطرةً محبت کیش بوده واز نخست دلی دردمند داشته است .

اگرچه او آنرا درآئین ونظام سلطنت نمیگذاشت چندان ظاهر و نمایان شود تااینحد که در تزوك هرجا که ذکری از نورجهان(۱) آمده است هیچ معلوم نمی شود این نام که ازز بان او خارج میشود آیا لذت برده خارج میشود یانه ؟ ومعذلك عشق خمیر مایهٔ او بوده است . نظر باینکه شاگرد رشید فیضی بوده چگونه ممکن بود کسی درشعر و سخن نکته دان تر ازاو باشد . در زمان شاهزادگی شعرا ملازم بارگاه او بوده و وقتی که بر تخت نشست دربار مجمع سخن سرایان بوده است . لیکن تاج ملك الشعرائی را او بر سر طالب آملی نهاد ومیتوان از اینجا پی برد که این شاعر چه پایه ومقامی درشعر وسخن داشته است ؟ . اینراهم باید درنظرداشت که طالب سنش آنوقت از بیست تجاوز نمیکرده است ودر این سن و سال نائل بچنین افتخاری شدن اختصاص بکارنامهٔ اقبال این شاعر دارد .

طالب ساکن آمل یکی ازشهرهای مازندران بوده است . علوم وفنون متداوله را در اوائل سن فرا گرفت واگر ادعای او را صحیح بدانیم باید گفت که در سن پانزده وشانزده درهندسه ، منطق ، هیئت ، فلسفه ، تصوف وبالاخره درخوشنویسی بمرحلهٔ کمال رسیده است ، چنانچه دریك قصیده میگوید :

پــــا بر دومین پــــایهٔ اوج عشراتم و اینك عدد فنم از آلاف زیاد است
بر هندسی و منطقی و هیئت و حکمت دستی است مرا کش یدو بیضاز عباد است

---

۱ـ زن سوگلی این پادشاه است که فریفتهٔ محبت وعشق او بوده است .(مترجم) .

وین جمله چه طی شد نمکین علم حقیقت　　کاستاد علوم است برین جمله مزاد است
در سلسلهٔ وصف خطا این بس که ز کلکم　　هر نقطه سویدای دل اهل سواد است
پوشم نسب شعر چو دانم که تو دانی　　کاین پایه مرا ثامن این سبع شداد است

بنا برین علوم رسمی آنروز را نیکو میدانسته، لکن چون (گوئی) از روز نخست برای شعر وشاعری آفریده شده بوده است لذا همانرا پیشهٔ خود قرار داد.

حاکم مازندران در آن زمان یکنفر میرابوالقاسم نام بود. طالب درمدح او قصائد چندی گفته که مطلع یکی از آنها که غالباً باید قصیدهٔ اول او باشد این-است:

سحر که غنچه گشاید گره ز پیشانی　　زند دم از دم عیسی نسیم بستانی
سحر که طرهٔ پیچان مشك سای نسیم　　بطرف عارض گلبن کند پریشانی

معلوم نیست بچه جهت دل از آمل کنده و بکاشان رحل اقامت افکنده است ودر همانجا نیز زن گرفته است.

درتذکرهٔ میخانه چنین آمده است که نشو و نمای شاعری طالب در کاشان شده، لکن پس از چندی ازاین شهر خاطرش زده شده ومتوجه مرو گردیده است و این در زمان شاه عباس صفوی بوده است. حکمران مرو آنوقت شخصی بنام ملکشی خان بوده و طالب در دستگاه وی راه وارتباط یافته وقصائد مدحیه‌ای نوشته تقدیم داشت وتادوسال‌هم‌مقیم آنجا بوده است. ملکشی در قدردانی وپذیرائی ازاین شاعر ذره ای کوتاهی نکرد، لکن طالب صلات گرانمایه و انعامات بزرك دربار هندوستان‌راهمیشه در نظر داشته وآنی‌ازخیال‌آنجا فارغ نبودولذا يك‌مثنوی‌نوشته وازملکشی‌خان اجازت حاصل کرد که‌بوطن خود بر گردد. اودرین‌مثنوی پس‌از تمهید مفصل‌ومشروح، مطلب‌را ازاینجا آغاز کرده:

یکی برحرف طالب گوش‌بگشای　　صدف را بر گهر آغوش بگشای
دو سال آمد که از محنت کشانست　　ترا چون بوسهٔ فرش آستانست
بکلی کرده از مسکن فراموش　　یکی گردیده رندی خانه بر دوش
نه از خویشان کند نه ز اقربا یاد　　بدیدار تو دارد خویش را شاد

اگر لطف تو اش دستور بخشد　　چو خور کو ذره‌ای را نور بخشد
عنان سوی وطن تابیده چندی　　کند خویشان خود را ریشخندی
دو روزی با غم آشامان سر آرد　　دگر ره سوی طرف این در آرد
بدین درگه رساند خویشتن را　　ز سر بیرون کند شوق وطن را

او برگشت بوطن‌را بسبب این بهانه کرده بود که اگر قصد مسافرت‌خودرا بهند اظهار میداشت ملکشی‌خان‌بوی اجازه نمیداد.

باری وی پس‌از تحصیل اجازت یکسر روانهٔ هند گردید و این رباعی‌را در هنگام حرکت گفت:

طالب گل‌این‌چمن‌به بستان‌بگذار　　بگذار که می‌شوی پریشان‌بگذار
هندو نبرد تحفه کسی جانب هند　　بخت سیه خویش بایران بگذار

مقصود این است که چیز سیاه را کسی‌بهند تحفه نمی‌برد و لذا بخت سیاه را باید همینجا یعنی ایران گذاشت ورو بآن کشور نهاد.

مؤلف میخانه معاصر طالب و مصاحب وی مینویسد که «طالب ازمرو بیرون آمده ویکسر به قندهار رفت» اما این‌قول بکلی خطا و اشتباه است، زیرا طالب خود در قصیده‌ای تفصیل سفرش‌رابقندهار شرح داده وازآن صریحا برمیآید که‌وی سالها در هندوستان بوده سپس از آنجا بقندهار رفته است. شرح اینمطلب جلو خواهد آمد.

از قرائن‌وامارات برمیآید که‌طالب چون بهند رفت تامدتی ناکام‌وسرگردان بود وحتی برای امر معاش وتحصیل نان بهر سو میدوید و در مشقت و زحمت بود. در اشعارش‌نام شهرهای دهلی: لاهور، ملتان و سر‌هندان نیز آمده، لاهور معلوم میشود به نظر این شاعر خیلی پسند آمده چه درمدح آن‌قصیده‌ای گفته که‌چندشعر آن ذیلا ذکر میشود:

گمانم نیست کاندر هفت کشور　　بود شهری بآب و تاب لاهور
میان بکشای‌وخوش‌وا کش که‌درهند　　فراغت نیست جز درخواب‌لاهور

درهمین شهر بوده است که بخدمت شاه ابوالمعالی رسیده و باا و بیعت کرده-

است . چنانکه گوید :

کنم زان روم رید آساشب و روز — کرامت ها بیان در باب لاهور
که پیر و دستگیر و مرشد من — یکی قطب است از اقطاب لاهور
خدایا زندهٔ جاوید دارش — بآب خضر یعنی آب لاهـــور

دراین شهرها او بوضع رندانه میزیسته واز خرمن حسن خوشه چینی میکرده‌است وخوشبختانه شاهدان حسن ومه‌طلعتان نیز باین شاعر غزلسرا علاقه پیدا کرده ونرد عشق باوی میباخته اند ، چنانچه در آن هنگام که میخواهد هند را ترک کند وروانهٔ قندهار شود آن فتنه گران باچه گرمجوشی ومهر و محبت او را از اینخیال باز داشته‌اند او آنرا بدینطریق وچقدر قشنگ وصف میکند :

نگاران لاهور وخوبان دهلی — بدل کرده بودند پیوند جانم
یکی چهره سودی بچشم رکابم — یکی بوسه دادی بزلف عنانم
نشاندی یکی در بغل یاسمینم — نهادی یکی دردهان برگ[۱] پانم
غزالان ملتان بنیرنك سازی — که بندند از غمزه دست و دهانم
من از جمله چون نکهت گل گریزان — که خود را ببزم همایون رسانم

در آن زمان غازی خان وقاری درمیان امرای جهانگیری مردی برجسته وممتاز بود . پدرش میرزاخانی در سنه ۱۰۰۱ قمری بفرمان اکبرشاه بحکمرانی استان تته برگزیده شده بود و چون وی بسال ۱۰۰۸ در گذشت غازی خان بجای پدر نشست و در زمان جهانگیر او بحکومت قندهار تعیین گردید و بفرمان این پادشاه ناحیهٔ سند جزو تیول وی قرار گرفت. غازی خان مردی دریادل و در سخاو کرم مشهور بود و بیشتر اهل فضل و کمال مانند اسد قصه خوان یا مرشد بروجردی ، میر نعمت‌الله وغیره زیر نظر وسرپرستی او تعلیم یافته‌اند. فضلا وارباب کمال ایران که بهندوستان رومیاوردند منزل نخستین آنها آستانهٔ او بوده است .

درشعر وسخن باشعرای مشهور هم پله بوده وتخلص خودرا وقاری کرده بود

---

۱- پان برگ درختی است درهند که برای هضم غذا با بعضی از ادویه که بآن منضم میکنند مخصوصا بعد از غذا میخورند . (مترجم) .

و دیوانی مشتمل بر پنجهزار بیت ازخود بیادگار گذاشته است. درتذکرهٔ میخانه ازساقی نامهٔ او اشعار زیادی نقل شده ونمونهٔ غزل او این است :

در عهد تو ما را همه با غیر خطاب است
سر پنجهٔ مژگان و گریبان عتاب است

---

گریه ام گر سبب خندهٔ او شد چه عجب
ابر هر چند که گرید رخ گلشن خندد

---

کجاست یك دوسه همدم که همچوموسیقار
نشسته پهلوی هم بر کشیم آوازی

باری آوازهٔ قدردانی او طالب را بقندهار کشانید ونخست، قصیده ای نوشته فرستاد که درآن استدعای باریابی ودرك حضور نمود. دراین قصیده پس از تمهید، مطلب را بدینسان آغاز کرده :

یکی بلبل بی پر و بال شوقم　　که محرومی از طوف گلزار دارم
دراین خست آباد نی روی ماندن　　نه سامان یك گام رفتار دارم
ندانم چرا یارب این سان خرابم　　چو لطف خداوند، معمار دارم
صف آرای تیغ وقلم خان غازی　　که لب در ثنایش گهربار دارم
بلند آفتابی که دور از رکابش　　برخ کوکب اشك سیار دارم
جدا ز آستانش ز اشك دمادم　　سر آستین، رشك گلزار دارم

از آگره به لاهور و از آنجا به ملتان و بالاخره بقندهار رفت و چون ایام برسات یعنی موسم باران بود در راه سختی کشیده وصدمهٔ زیاد دیده. در ملتان چهار ماه اقامت نمود، چنانچه نخستین قصیده ایکه تقدیم غازی مشار الیه داشته است در آن قصیده تمامی این حالات را ذکر کرده است :

خدای داند و من بنده کاندرین مدت　　چها کشیده ام از حادثات دورانی
دراین سفر که نصیبم مباد دیگر بار　　بگونه گونه غمم بود صحبت جانی

ز آگره(۱) تا بخیابان گلشن‌لاهور رفیق بودم با ابر های بارانی

بعزم ملتان چون‌زورقی‌شدم چوهلال زداز سرشکم ،سیلاب کوس عمانی

زمکث‌ملتان‌نزدیك شدبدان که‌مرا بدل شود لقب آملی به ملتانی

درآن مضیق ملالت چهار مه بودم بسان مهره بششدر تمام حیرانی

غازی‌خان ازاو بغایت قدردانی نموده وجزو مقربان خاص قرار داد وطالب قصیدهٔ غرائی درمدحش نوشته که درآن قصیده از ثنا و مدح گذشته دعوی عاشقی کرده است :

تکلف نیست معشوق من‌است، او نیست ممدوحم

از آن این شعر عشق آمیز در مدحش سرائیدم

بدبختانه غازی‌خان درسال ۱۰۲۰ درسن ۲۵ سالگی بدست‌غلامی مسموم گردید، اکنون برای طالب هیچ وسیله وپناهی نبوده است مجبوراً اوباز بطرف هندوستان توجه نموده وبه آگره آمد ، خواجه‌قاسم‌دیانت خان از امرای جهانگیری از وی نوازش و قدردانی نمود و به عبدالله خان فیروز جنگ کـه درآن سال بحکومت گجرات برقرار شده بود نامه‌ای درتوصیهٔ او نوشت وفرستاد وعبدالله‌خان نامه ای فرستاد و طالب را طلبید. طالب اینواقعه را بافخرومباهات نوشته چنین میگوید :

صبا رفتار پیکی در طلوع صبح نورانی

بگوشم‌زدصدای‌زنك(۲) چون‌بانك‌سلیمانی

ز سیرآهنگی آن‌نغمه‌مست ازجای‌برجستم

بهر جانب نگاهی تاختم از روی حیرانی

یکی‌باد(۳) غبار آلوده بردرجلوه گردیدم

عرق‌ریزان‌چومروار یدش‌دراطراف‌پیشانی

دویدم پیش و گفتم‌خیرمقدم وانگه افشاندم

بپایش مشتی از ناسفته گوهرهای مژگانی

---

۱ــ آگره را همیشه شعرای ایرانی آگره مینویسند.(مؤلف) ۰

۲ــ معلوم میشود قاصدهای پست آن‌زمان زنگوله بخود می بستند. (مترجم).

۳ــ مراد قاصد است ۰(مترجم) ۰

گلاب آوردم و پیشانیش از گرد ره شستم
دریغا کاش بودی قدرتم بر آب حیوانی

بپایش آشنا کردم بسی وز گرد نعلینش
نمودم سرمه دان دیده بر کحل صفاهانی

پس از وی با هزاران شوق بیتابانه پرسیدم
که ای جاروب راهت شهپر مرغ سلیمانی

لبت آبستن رمزی است گویا مژده ای داری
که میبارد ز رویت همچو گل آثار خندانی

چو بشنید این سخن بگشود لب و آنگاه چون طوطی
زبان را چاشنی داد از ادای شکرافشانی

بگفت ای عندلیب گلشن معنی که بر یادت
قدح نوشند خوش طبعان ایرانی و تورانی

بشارت باد کاینک با هزاران مژده آوردم
خط آزادی مرغ دلت از دام حیرانی

در اثنای تکلم کاغذین درجی پر از گوهر
ببوسید و بدستم داد از روی روش دانی

من آن منشور دولت چون بدست خویشتن دیدم
شدم سرتاقدم بهر سجود شکر پیشانی

بسوی قبلهٔ گجرات رو تسلیم ها کردم
بآدابی که بر من کرد گردون آفرین خوانی

پس از تسلیم بگشودم ز عنوان مهر مشکینش
چو دیدم آفتابی چند در جلباب ظلمانی

شدم شاداب تر، چون مهر عنوان را رقم دیدم
بنام نامی سرچشمهٔ توفیق یزدانی

سحاب فیض عبدالله‌خان آن مظهر احسان

که نی بحری ز دست همتش جان بردنی کانی

شما اختلاف طبایع را تماشا کنید: عرفی را جهانگیر خود قاصد فرستاده وطلبیده بود، لیکن او نسبت به قاصد بیش ازاین چیزی نمیگوید:

«که ناگهان ز درم در رسید مژده دهی

چنان که از چمن طالعم به مغز شمیم»

برخلاف طالب که پای قاصد یك امیر یا خان را میبوسد، گرد پیشانی او را با گلاب میشوید وحسرت میکشد که آب حیات در دسترس او نیست از کجا آنرا بیاورد.

باری عبدالله خان بی نهایت طالب را گرامی داشته واز او قدردانی نمود (۱).

طالب از عبدالله خان در خواست نمود که وقتیکه بدر بار میرود ویرا هم با خود ببرد. چنانکه دریك قصیده میگوید:

| | |
|---|---|
| آسمان‌قد را چوداری در خیال | عزم درگاه شهنشاه زمان |
| وز جوان مردان ایرانی سپاه | برگزیده ستی چهل شیر ژیان |
| گرچه من درجرگهٔ شیران نیم | لیك از اخلاص دارم چشم آن |
| کز نظر چون بگذرد تفصیل اسم | نام طالب نیز باشد درمیان |

غالباً اینکار ازعبدالله خان برنمیآمده است ولذا تدابیر دیگری برانگیخت.

شاپور تهرانی یك شاعر مشهور با نورجهان بیگم قرابت نزدیك داشت، باین معنی که پدراوعموی اعتمادالدوله پدر نورجهان بوده است. او بشغل تجارت میپرداخت واکثر بمناسبتی که گفتیم نزد اعتمادالدوله میرفت. طالب با شاپور ارتباط پیدا کرده ورفت در لاهور ملاقاتش نمود. اوایشرا مخصوصاً دریك غزل ذکر کرده است:

بحمدالله که در ملك سخن دستور را دیدم

همان رشك عطارد شاعر مشهور را دیدم

به خسرو داشتم روی نیازی درسخن طالب

ازو درسوختم چون صنعت شاپور را دیدم

---

۱ـ میخانه. (مؤلف).

چه‌خوشحالم که بعدازمدت یکساله‌مهجوری

خوش‌وخوشوقت‌اورا دیدم‌ولاهورراديدم

غرض بوسیلهٔ شاپور ویا باشاره وتحریك دیگری بادستگاه **اعتمادالدوله** راه پیدا کرد و او ویرا دردامن عاطفت‌خویش گرفته توجه خاصی نسبت باومبذول‌داشت. درتذکرهٔ میخانه نوشته است که **اعتماد الدوله** وسیلهٔ تقرب او در دربار **جهانگیر** گردیده است ، لیکـن در تذاکر دیگر و نیز از قرائن معلوم میشود که اول **دیانت‌خان** که از مقربان خاص بود او را با خود بدربار برده معرفی نموده است . اوازطالب بقدری‌توصیف نمود که **جهانگیر** مایل‌شد اورا به بیند. آری **دیانت‌خان** اورا بدربار برد ، لیکن **طالب** از حماقت هنگام رفتن استعمال مفرح(۱) نموده کـه بواسطهٔ آن حواسش‌مختل‌شده و**جهانگیر** وقتیکه با او بطورمهربانی صحبت داشت **طالب** نقش دیوار بوده کلمه‌ای نتوانسته‌سخن گوید. **دیانت‌خان** که اینحال رامی‌بیند سخت پشیمان شده و **طالب** وقتیکه بمنزل برمیگردد دربوزش وعذرخواهی‌ازآن، قطعه ای مشتمل بر ۵۷ شعر گفته میفرستد برای **دیانت‌خان**. او بعد از مدح راجع باصل‌مطلب شرحیکه سروده است ماچند شعرآنرازیلا بنظر خوانندگان میرسانیم.

چه لطفها که نمودی و می نمائی نیز
بهر غریب و مسافر علی‌الخصوص بمن

نخست‌آنکه چو در غربتم نظر کردی
بمهر بردی از خـاطرم هوای وطن

چهارم آنکه به بزم شهنشه ام بردی
چو دل‌به پهلوی خود ساختی‌مرا مسکن

بیاد شاهم سرگرم گفتگو کردی
بمهر دیدمی خفاش را حریف سخن

تو آنچه باید کردی ولیك طالع شوم
بدستیاری گردون نفاق زد بـا من

به بست نطق مرا بخت بدوزان بستن
گشود برمن، هم دوست طعنه هم دشمن

---

۱ـ مفرح معجونی بوده است که بجای شراب استعمال میکردند وکسانیکه محتاط بودند بعوض شراب آنرا بکار میبردند ، کلیم شاعر در این قطعه بطرف آن اشاره کرده می گوید :

بلند قد را سرگشتگان وادی غم
مفرحی پی دفع ملال می خواهند

چوباده بی‌توحرامست‌زان‌نمی‌طلبند
حرام‌عیشان ، کیف حلال میخواهند

(مؤلف) .

کرا گمان که چومن استعاره پردازی / بصد زبـان فصاحت بیان شود الکـن
کرا گمان که فتد رشتهٔ کلام مرا / چوتا رزلف عروسان‌شکن بروی‌شکن
ازین قیاس‌نماغورکن که‌قدرت کیست / بیك دو لحظه چنین قطعهٔ ادا کردن
دو چیز مهر زبان سخنوری گردید / مرا به بزم شهنشاه خوش عیار سخن
یکی زبونی طالع که دائم از اثرش / بهر دیار قرینم بگونـه گـونه محن
دگر زیادتی نشئهٔ که نامش را / نمیتوانم از شرم بر لب آوردن
ادا صریح کنم تا گمان می نبری / چرا که شسته‌ام از وی بهفت آب دهن
مفرحی زده بودم بقصد گفتن شعر / عروج نشئهٔ آن کرد هر چه کرد بمن
به بزم پادشهم زان زبان نمی گردید / که گشته بودمرا خشک ازز بان ودهن
سخن شناسا پیش تو چون برآرم سر / کز انفعال سرم غوطه خورد در گردن
نکرده جرم مرا عفو کن بلطف عمیم / که خوش‌نماست خطای نکرده بخشیدن
من‌ارچه بی گنهم‌بخت‌من گنه کاراست / گناه بخت مرا لطف کن به بخش بمن

اعتمادالدوله خدمت مهرداری‌را به طالب محول داشت وشغل مزبور اگر چه شغل آبرومندی بوده، لکن طالب جزشاعری کاری ازاوساخته‌نبود وچون با بی میلی و بیحالی باینکار میرسید حرکاتی ازاو سرزد که‌موجب سرافکندگی‌وی‌بوده‌است.درآخرقصیده‌ای گفته‌تقدیم‌اعتمادالدوله‌داشت‌وازاینخدمت‌مستعفی گردید.چند شعر قصیده این‌است :

دو زهراست در ساغرم هر دو قاتل / دوزخم‌است برسینه‌ام هردو کاری
یکی آنکه بی‌خواهش نفس و کوشش / برویم شکفت این گل شرمساری
دگر آنکه شد رنجه یاری که با من / زدی مو بمویش دم از دوستداری
نیم ز اهل دیوان بدفتر چه کارم / مرا شاعری زیبد و میگساری
بمن خدمت مـــدح فرمودن اولی / که بس عاشقم بر جواهر نثاری
نه چسبد بر اهل سخن شغل دنیا / چو بر پیر میخانه پرهیز کاری
ز شاعر ثنا سنجی آید نه خدمت / که بلبل نوا خوان بود نه شکاری
خصوصاً چو من شاعری کز تجرد / بروحانیان زیبدم هـــم قطاری

منت بندهٔ داغـــــدار قدیمم
به خادم کنون مهر خود می‌سپاری

چو مهر تو دارم چه حاجت به مهرم
مرا مهر داری به از مهر داری

حق این است اما ز جرمی که رفته
همه انفعالم همه شرمساری

همه خجلتم دور دارد ز خدمت
چو ابلیس مجرم ز درگاه باری

وگرنه همان طالب حق شناسم
زسر تا قدم شوق خدمتگذاری

اعتمادالدوله از طالب دردربار توصیه نموده و جهانگیر اورا طلبید و در زمرهٔ شعرا داخل نمود و در سنه ۱۰۲۸ قمری لقب ملک‌الشعرائی باو عطا گردید. چنانچه خود یعنی جهانگیر در تزوک مینویسد: «درین تاریخ طالب آملی بخطاب ملک‌الشعرائی خلعت امتیاز پوشیده اصل‌او از آمل‌است، یک چند با اعتمادالدوله می‌بود، چون رتبهٔ سخنش ازهمگنان‌در گذشت درسلک شعرای پایتخت منتظم گشت» سپس اشعار چندی از طالب نقل کرده که آن، جلو درجای خود خواهد آمد. او سنین عمرش‌را در دربار جهانگیر بانهایت عزت واحترام بسر برده فقط در یکموقع جهانگیر نسبت باو در نتیجهٔ یک پیش آمدی بی میل شده و طالب چند روزی از حضور در دربار محروم‌مانده است، او این واقعه را در یک پیرایهٔ لطیفی چنین بیان کرده است:

به‌نسبت گهرم داده بودی‌از کف‌خویش
ترا ز جود زبانی چنین هـزار افتـاد

چو رد شدم‌ز کفت چرخم‌از هوا بربود
به گرمئی که زبانم بزینهـار افتـاد

یکی مقـابل خورشید داشت آئینه ام
بدید کز عرقش مـوج بر عـذار افتـاد

چو پیش مشعل مه برد شب چراغ مـرا
بچهره گونهٔ کاهیش شمـع وار افتـاد

از ین نشاط‌مگردست آسمـان لـرزید
که باز در کف خاقان کامگار افتـاد

کنون بسرشته مهرش بدار کز تقدیر
دو بار در کفت این در شاهوار افتاد

طالب در سنه ۱۰۳۶ هـ ـ ق یکسال پیش از مرگ جهانگیر در گذشت .

اقارب و اولاد

طالب یك خواهر داشت ستی النسا نام که او را مثل مادر گرامی میداشت . او خواهرش را بقدری دوست میداشت که صرفا برای دیدار او از ایران به آگره آمد . طالب آنوقت با جهانگیر در دوره بود، برای دیدار خواهرش اجازت طلبید و این قطعه را نوشته تقدیم داشت :

صاحبا ذره پرورا عرضی — بزبان سخن ور است مرا
پیر همشیره‌ای است غمخوارم — که باو مهر مادر است مرا
چهارده سال بلکه بیش گذشت — کز نظر دور منظر است مرا
دور گشتم ز خدمتش بعراق — وین گنه جرم منکر است مرا
او نیاورد تاب دوری من — که بمادر برابر است مرا
آمد اینك بآگره وز شوق — دل طپان چون کبوتر است مرا
میکند دل بسوی او آهنگ — چو کنم شوق دلبر است مرا
گر شود رخصت زیارت او — بجهانی برابر است مرا

نامبرده بازدواج نصیرای کاشی برادر مسیح کاشی استاد میرزا صائب در آمده بود . بعد از مرگ نصیرا این بانو پیش خدمت ممتاز محل زوجهٔ شاهجهان مقرر شد و چون بسیار لایق ، خوش صحبت ، مدیره بعلاوه ماهر در امور حفظ الصحة و بهداشت بود خدمت مهرداری را ممتاز محل باو سپرد و از نظر علم و اطلاعش در فارسی و فن قرائت تعلیم جهان آرا بیگم باو محول گردید . بعد از مرگ ممتاز محل ریاست کل حرم از طرف شاهجهان واگذار باو شد .

طالب اولاد ذکور نداشت . دو دختر از او باقی مانده که آنها را ستی النسا مثل مادر پرورش نمود، بزرگتر بعقد عاقل خان در آمد و کوچکی برای ضیاء الدین خان عروسی شد ، ستی النسا دختر کوچك را بسیار دوست میداشت . درسال ۲۰ جلوس مطابق سنه ۱۰۵۶ او در لاهور وفات یافت و در مرگش ستی النسا زیاده از حد متأثر

و غریق غم و ماتم گردید. حتی شخص **شاهجهان** برای تسلیت او بمنزلش رفته و با خود اورا بحرم برد ولی بقدری باین زن از داغ این برادرزاده صدمه رسیده بود که بعد از برگشت از حرم درهمان روز مرد.

**شاهجهان** برای مصارف تجهیز و تکفین او ده‌هزار روپیه عطا نمود و حکم داد جنازه را محفوظ نگاهداشته مقبره ای معادل سی هزار روپیه در طرف غربی آرامگاه **تاج محل** متصل به‌جلوخان برای او بنا کنند و آن در مدت یکسال باتمام رسید و پس از یکسال و اندی جنازه را از لاهور آورده در مقبرهٔ مزبور دفن کردند.

برای اخراجات این مقبره دهکده‌ای عطا گردید که آمدنی سالانهٔ آن سی‌هزار روپیه بوده‌است. (۱)

همین قدردانیهای شاهانهٔ **تیموریان** بوده‌است که آستانهٔ آنهارا قبلهٔ حاجات صاحبان کمال دنیا قرارداده بود.

شرحی درحالات و اخلاق و عادات

**عبدالنبی فخرالزمانی** مؤلف تذکرهٔ میکده که معاصر **طالب آملی** است درحالات او چنین مینویسد: «آن بلبل دستان‌سرا درهمان سال که سنه ۱۰۲۰ قمری بود بدارالخلافت آگره آمد.

این ضعیف را مرتبهٔ اول درهند در آن ایام باو ملاقات واقع شد، جوانی دید بانواع هنر آراسته، چنان خلیق و زود آشنا که درین فن نیز عدیل نداشت. درمثنوی خویش دو سه بیت دردوست آشنائی خود بیان فرموده حقا که حالی داشت ودرآن تکلفی نکرده، آن ابیات اینست:

سزد آنان که علم مهر دارند — درین فنم وحیدالدهر خوانند
نباشد بی وفائی در بساطم — وفا یک گل بود در اختلاطم

وازاین ثابت میشود که **طالب** دوست‌پرور، وفاشعار وخوش‌اخلاق بوده‌است.

اگرچه او زیاد این‌در و آن‌در زده تاایندحد که شیدائی درهجوش گفته:

شب و روز مخدومنا طالبا — پی جیفهٔ دنیوی در تگ است
مگر قول پیغمبرش یاد نیست — که دنیاست(۲) مردارطالب سگ است

---

(۱) تفصیل آن درمآثرالامراء جلددوم صفحهٔ ۷۹۱ و ۷۹۲ مسطوراست.(مؤلف).

(۲) اشاره‌است باین‌حدیث که «الدنیا جیفة وطالبها کلاب» (مؤلف).

لیکن حقیقت این‌است که او فطرةً غیور ومنیع‌النفس بود، در دربار غازی خان که وارد شده‌بود تصمیم‌داشت که دیگر بطرف کسی دست‌دراز نکند، لکن‌این سوءطالع‌او بود که غازی‌خان جوان‌مرگ شد.

عبدالله خان ناظم گجرات ازاو کمال قدردانی‌را نموده اما مایل به صحبت‌او نبود. اینمرد به‌شعروشاعری چندان‌علاقه ودلبستگی‌نداشت واینکه ازاو سرپرستی میکرد برای این بود که آنرا لازمهٔ حکومت و امارت میدانست وطالب اینرا پسند نمیکرد. اعتمادالدوله خودش اورا بدربارجهانگیروارد کرد وپس از گشت و دوندگی‌زیاد اینك او بمرکز اصلی‌خود رسید.

طالب درهرموقع عنوانش‌را محفوظ نگاهداشته‌است. بنام اعتمادالدوله‌نامه ای منظوم نوشته ودرآن میگوید مردمی که شاعری اختیارمیکنند‌دوگونه‌اند: یکی مردم پست‌هستند که ازحیث‌پیشه وشغل باینکار میپردازند، دوم اشخاص‌عالی‌طبعند که خدا فطرةً آنها را شاعر آفریده‌است:

دوصنفند اهل طبیعت که هریك — ندارند باهم سر سازگاری
یکی را فرومایگی کرده شاعر — یکی را بزرگی و عالی تباری
یکی اضطراری‌است انشای نظمش — یکی راست شغل سخن اختیاری
یکی را علو طبیعت بجائی — که دزدد، سر از سایه تاجداری
یکی آنچنان‌پست‌فطرت که‌بالد — بخود از خطاب فصاحت شعاری
یکی‌را طمع گشته هادی‌این‌راه — یکی را جوانی وهنگامه داری

او تفصیل این دوصنف‌را نوشته بعد می‌پرسد:

گداشاعر ومیرزاشاعری‌هست — ندانم مرا بر چه هنجار داری

یعنی صاحبان شعر وسخن دو گونه میشوند: «گدا» و «میرزا» شما خود بفرمائید که مرا درردیف کدام یك قرار میدهید بعد خود جواب میدهد:

من ازشاعری شکر لله که دارم — به بخت بلند تو امیدواری
که گردهریکدانه‌یاقوت گردد — درو بینم از چشم بی‌اعتباری
بگلدار معنی هزار فصیحم — به منصب‌چه‌شد‌نیستم گرهزاری

ز آزادگانـــم تعلق ندانم          مرا نیست با اهل هیچ شیوه کاری

جهانگیر یکدفعه در حال کیف شراب فرمان داد که مقربان خاص ریش‌هاشان را تراشیده شریك صحبت شوند. طالب از این حکم سر پیچی نمود و در خانه نشست و بیرون نیامد و این قطعه را نوشت و فرستاد که در آن عدم حضورش را بدینطریق عذر خواسته‌است:

تراشیدگـــاند یکسر سپاه          کسی را چو من تیره بر کاه نیست
به بزمی که موئی نگنجد در او          شدن بادو گز ریش دلخواه نیست
بهشت است بزم تو و در بهشت          من نــا تراشیده را راه نیست

یعنی در چنین محفلی که در آن گنجایش یکمو نیست بادو گز ریش وارد شدن هیچ زیبندگی ندارد. مجلس بزم تو بهشت است و مثل من ناتراشیده‌ای چگونه میتواند به آن راه یابد. بعد در قطعهٔ دیگر نوشته‌است:

سفر میکنم صاحبا(۱) ورنه من          چه سر ورنه گردن تراشیدمی
بناخن نه از تیغ از روی خویش          من این مشت سوزن تراشیدمی
سر و ریش و ابرو بروت و مژه          برسم برهمن تـــراشیدمی
هر آنکو تراشید پیش از همه          از او پیشتر من تـراشیدمی
چو من راهیم خارج از رسم تو          که من(۲) وقت رفتن تـراشیدمی

منشی فیروز درسنه ۱۰۲۹ قمری از طالب ملاقاتی بعمل آورده و شرحی دریباب نگاشته‌است که از مطالعه آن نکات دلچسبی از طرز زندگی طالب بدست میاید و لذا

---

۱ ـ مولوی غلامعلی درسروآزاد نوشته‌است که اکبرشاه برسم هندوان آتش پرستی وریش تراشی اختیار نموده بود، جهانگیر هم تقلید از پدر مینمود و از اینرو حکم تراشیدن ریش به طالب داده بود لیکن تاجائی که برما معلوم‌است اکبر وجهانگیر در مرگ اقربا وخویشان صورتشان‌را اصلاح وصاف میتمودند که آنرا در زبان‌هندو بهدرا گویند و دراینموقع برای خوش‌آمد درباردیگران هم تقلید میکردند، به‌طالب هم روی همین‌اصل بایدحکم شده باشد، ورنه‌تراشیدن ریش شمار عام ایرانیها بوده‌است وآن‌امروزهم جاری میباشد ومعلوم نیست انکار طالب روی چه اصل بوده‌است . (مؤلف). ۲ـ کذا فی‌الاصل. (مترجم).

ما خلاصهٔ آنرا ذیلا درج میکنیم:

«درسنه ۱۰۲۹ وقتیکه پادشاه بفتح پور درآمد شوق ملاقات طالب درمن پیدا شد. در کنارهٔ تالاب چادری نصب‌شده وطالب درآن چادر مقیم بوده‌است. بنزد او رفتم ودیدم که گوئی درحال اعتکاف است، جزوات دیوان جلو گذاشته شده بعداز مصافحه ومعانقه ازسبب ملاقات پرسش شد، گفتم چند شعر شمارا شنیده بودم طالب ملاقات شدم؛ اشعاررا پرسید کدامند: این شعررا خواندم.

ع- لب از گفتن چنان بستم که گوئی.

ع - مژهٔ درجهان نمی‌بینم

وقتی که این شعررا خواندم:

مردم زرشك چندبینم که جام می      لب برلبش نهاده وقالب تهی کند

او اینجا دفعة بلندشده درآغوشم گرفت وازذوق شعروسخن فهمی من بسیار تمجید کرد وبعد خواهش کرد کمربندرا باز کرده راحت کنم ویکی‌دوروز درآنجاتوقف نموده ومهمان‌او باشم. دراین‌اثناء یکنفر مغول واردشد. اینمرد دیوان خاقانی دردست ومیخواست آنرا پیش طالب بخواند، ولی طالب عذر خواست و گفت امروز معافم دار. بعد ازمدتی صاحب‌دلی ورودنمود وخواست ازصحبت‌شاعر لطف بردارد، لکن مغول‌نامبرده دست‌بردارنبود ودیوان‌را باز کرده وشروع بخواندن این‌قصیده نمود:

در پردهٔ دل آمد دامن کشان خیالش

جان شد خیال بازی در پردهٔ وصالش

درمرکز مثلث بگرفته ربع مسکون

فریاد اوج مریخ از تیغ مه صقالش

طالب معنی شعررا بیان‌نمود وچون‌استعداد وقوهٔ علمی دراو نبود بنای‌پیمایش واندازه گیری‌را گذاشت. بی‌اختیار خنده‌ام آمد، اینجا صدای طالب بلند شد و گفت شما مردم هندوستان اینگونه اشعاررا قابل درس‌خواندن خیال میکنید ومن بقدر پشیزی بآنها اهمیت نمیدهم. من گفتم مولانا شاعری چیزی است و سخن فهمی چیز

دیگر. طالب ازاینحرف رنجید وخاموش‌شد ودیگر چیزی نگفت ومن‌هم ملول‌شدم که بیجهت وی‌را آزردم. لذا برای خوش کردن‌او موضوع‌دیگری پیش کشیدم و گفتم روزقبل دردربار برکدام‌شعرشما اعتراض‌شد، طالب گفت این‌شعر:

عنبر افسرده‌ام درپرده دارم بوی خوش

آصف‌خان برآن‌اعتراض کرده و گفت‌عنبررا نمیتوان‌افسرده گفت، دیگران هم‌اورا تصدیق کردند. من گفتم خاقانی سنگ‌را افسرده گفته‌است پس‌عنبر تقصیرش چیست. شعر خاقانی این‌است:

کز فیض او بسنگ فسرده رسد نما

طالب خیلی خوشش‌آمد وازمن خواست باردیگر شعرمزبوررا بخوانم (۱)

ممیزات شاعری

طالب از تمام شعرا دراین‌امر ممتازاست که یك‌شاعر فطری وطبیعی است. اینمردازهمان‌اوایل‌سن‌شعر میگفت، قصیده‌ای درکلیات موجود است که آنرا زمانی سروده که تقریباً در سن۱۲ و۱۳سالگی بوده است. اوخودش براین‌امر فخرمیکند ومیگوید:

غیرکلك من نشان‌ندهد کسی کزآب شعر

دفتر اسلاف شوید کودك دی و پریر

او فی‌البدیهه میتوانست شعر گوید واکثر اینطورشده که قلم دست‌گرفته و بی‌تکلف نوشته‌است ودریکی دوسه ساعت قصیده‌ای مشتمل بر ۵۰ ۶۰ شعر حاضر کرده‌است. درشان قلیچ‌خان ناظم‌لاهور قصیده‌ای در ۸٤ شعر دریك‌شب گفته است. چنانکه خود میگوید:

منم که نیست چومن شاعری زاهل سخن

منم که نیست چو من قابلی ز اهل کلام

گواه‌این‌دوسه معنی همین قصیده‌بس‌است

که یافت از سر شب تا سپیده دم اتمام

---

۱ ـ تذکرهٔ شعرا ازاحمد علی‌سند یلوی. (مؤلف).

درمدح جهانگیر قصیدهٔ غرائی است ازاو که درآن ۵۰ ، ۶۰ شعراست:

چوشهسوار مرا چشم برشکار افتاد      بزخم تیرنگه ، صید بی شمار افتاد

آنهم فرآوردهٔ یك شب است، چنانچه خود میگوید:

بخام دستیم ای شهریار خرده مگیر

که یك شب این همه نقشم بروی کار افتاد

دفعهٔ اول بعد از ناکامی در دربار جهانگیر قطعه ای که به دیانت علی خان نوشته بود آنهم بالکل ارتجالی بوده است. خودمیگوید:

ازین قیاس نما غور کن که قدرت کیست

بیك دو لحظه چنین قطعه ای ادا کردن

باید دانست که صفت ممتازهٔ طالب درشاعری دوچیزاست: یکی ندرت تشبیه ودیگر لطف استعاره، نفاست و نزاکت استعارات قبل ازاین شروع شده بود. لیکن او برلطافت وندرت آن بسی افزود. شما کلام او را بردارید نگاه کنیددرهرجا استعارات بکر و تازه بنظرمیآیند . از میان آنها اکثر لطیف و نازك و بعضیها طوری هستند که در بکاربردن بدایع سخن درآن منتها درجه قدرت نمائی شده وشاهکارند.

در اینموقع ما اشعار منتخب چندی از او بنظر خوانندگان میرسانیم که از میان آنها چهارشعر اول اشعاری هستند که جهانگیر درتزوك هنگام دادن خطاب ملك الشعرائی آنها را انتخاباً درج کرده است و بقیه انتخاب میرزا صائب است:

لب از گفتن چنان بستم که گوئی      دهن بـــر چهره زخمی بود و بهشد

عشق در اول و آخر همه جا هست سماع      این شرابیست که هم پخته و هم خام خوش است

دو لب خواهم یکی در مـی پرستی      یکی در عـــذر خواهیهـای مستی

ز غارت چمنت بر بهار منت هاست      که گل بدست تواز شاخ تازه تر آید

دشنام خلق را ندهم جـز دعـا جواب      ابرم که تلخ گیرم و شیرین عوض دهم

بی نیازانه ز ارباب کـرم میگذرم      چون سیه چشم که برسرمه فروشان گذرد

مرد بی برك ونوارا سبك از جای بگیر      کوزه بی دسته چو بینی بهدو دستش بردار

## طالب آملی

مزهٔ در جهان نمی بینم     دهر گوئی دهان بیماراست

نظارهٔ ترا دوجهان جزدو چشم نیست     یك چشم بازمانده ویك چشم برهم است

خانهٔ شرع خراب است که ارباب صلاح     در عمارت گری گنبد دستار خودند

مارا زبان شکوه زبیداد چرخ نیست     از ما خطی بمهر خموشی گرفته اند

درین انجمن غیر لبهای یار     دو می را بیك نشئه کم دیده ام

با صد کرشمه آن بت سر مست میرود
خود میکند خرام وخود ازدست میرود

# میرزا صائب اصفهانی

شعروشاعری درایران ازرودکی شروع شده و بر میرزاصائب ختم گردیده‌است. پیش از رودکی هم شاعرانی گذشته اند و بعد از میرزاصائب هم مردم طبع آزمائیهائی کرده اند، لیکن این دو دور قابل شمار نیستند. بیشك در دور اخیر چنین شخصی مثل قاآنی پیدا شده که یکدفعه قالب شاعری را عوض کرده لیکن شاعری او شاعری تازه نیست، بلکه خواب فراموش شدهٔ هفتصد ساله را گوئی بیاد آورده است واین حرف بکلی صحیح است که قاآنی قالب فرخی ومنوچهری را اختیار کرده است.

شاعری از ابتدا بطرز و روشی که داشت میآمد دور اکبری و صفوی دفعة قالب آنرا عوض نمود. عرفی، نظیری، وحشی یزدی، شفائی هزاران افکار وخیالات گوناگون پدیدآوردند و میدان شاعری را نهایت درجه وسعت دادند. خصوصاً در اسرار ورموز عشق وعاشقی ونیز درفلسفهٔ زندگی هزاران نکته بیان کردند که در خواب وخیال قدما هم نیامده بودند، اما آنچه که بوده از فیض اکبروعباس صفوی بوده‌است. جهانگیرو شاهجهان از اکبرهم بیشتربخشندگیهای شاهانه نشان‌دادند، لیکن عامل های مؤثر وقوی تماما درکار بوده اند، برای جهانگیرو شاهجهان از بخششهای فطرت سرمایهٔ خیلی کمی مانده بود،دراین عهدهم آنچه که بوده یابظهور پیوسته اساسا نتیجهٔ تخمی است که اکبردرینراه پاشیده‌است. قدسی، طالب آملی، ابوطالب‌کلیم گواینکه ازشعرای جهانگیری وشاهجهانی محسوب لیکن ایشان هم از برگ‌و بار نهال فیض اکبری میباشند.

میرزاصائب نیز یادگار همین عهد فرخنده است و راستش را بخواهید غیراز کلیم کسی نمیتوانست با او همسری کند و بعد از اوهم زهد خشك عالمگیر (یعنی اورنگ‌زیب) چراغ شعرو شاعری راخاموش ساخت.

صائب ازخاندان‌شریف‌و‌پدرش از بازرگانان معروف بود، ولادتش در تبریز(۱) لیکن نشو و نما و تعلیم وتربیت وی در اصفهان شده است و بنابراین اورا تبریزی و اصفهانی‌هردو میگویند. بهشعر وشاعری اورا مناسبت قدرتی بود . در آغاز سن که( شاعری وی‌آوازه‌پیچیده بود یکنفر بطور آزمایش، مصرع مهملی‌را پیش کشید که بر اویك مصرع منضم نماید و آن مصراع اینست :

«شمع گرخاموش باشد آتش ازمینا گرفت »

صائب مصرع پیش‌را گفته ومصرع مزبور را مستعمل یعنی بامعنا کرد(۲):

امشب ازساقی ز بس گرم است محفل میتوان

شمع گر خاموش باشد آتش از مینا گرفت

یعنی بزم امشب بقدری گرم است که اگرشمع خاموش بشود از بطری میتوان آتش روشن نمود.

برصائب با وجود شاعری افکار وخیالات مذهبی غالب بوده است. در آغاز شباب سفری بحرمین نمود و درباز گشت بزیارت مشهد رفت و بطور اظهار عقیده قصیده ای نوشت که یك شعر آن اینست :

لله الحمد کـه بعد از سفر حج صائب

عهدخود تازه به سلطان خراسان کردم

تعلیم با قاعدهٔ فن شاعری را صائب از حکیم‌رکنا مسیح کاشی‌وحکیم‌شفائی حاصل کرده است. حکیم‌رکنا شاعری مشهور گذشته است ، شاه عباس صفوی بمنزل‌او برای‌ملاقات‌میرفت . حسودان شاه عباس را ازطرف اورنجیده خاطر کردند وحکیم رکنا از دربار قطع مراوده نموده واین مطلع نوشت :

گرفلك یك صبحدم با من گران باشد سرش

شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش

---

۱ــ بنا بگفته صاحب آتشکده خاندان اورا عباس صفوی به‌اصفهان برده سکنی داد وصائب همینجامتولد شده است، (مؤلف).

۲ــ ید بیضا . (مؤلف).

او بعد از این بهند آمد و بدربار **اکبر** و **جهانگیر** خودرارسانید. **شاهجهان** وقتیکه برتخت نشست یك قطعه مادهٔ تاریخ نوشت و دوازده هزار روپیه انعام گرفت. درسال ۱۰٤۱ قمری برای زیارت مشهد خراسان از **شاهجهان** اجازت خواست، برای زاد سفر پنجهزار روپیه باو مرحمت شد او بسال ۱۰٦٦ قمری درگذشت.

شهرت و آوازهٔ بخشندگیهای هندوستان درتمام ایران پرشده بود، **صائب** هم دردلش هوای هند پیدا شده چنانکه میگوید:

همچو عزم سفر هند که درهر دل هست

رقص سودای تودرهیچ سری نیست که نیست

برای زاد سفر گرچه بهتر از شاعری چیزی نبود، لیکن **صائب** چون در خانوادهٔ بازرگان محترمی متولدشده بود این طریقه مبتذل را پسند ننمود و بوسیلهٔ تجارت و بازرگانی بدهلی آمد و بدربار **شاهجهان** خودرا رسانید و بمناصب والقابی مفتخر گردید. با **ظفرخان** اتفاق ملاقات افتاد و بقدری روابط و تعلقات آنها با هم زیاد شد که نام **صائب** و**ظفرخان** توأمابرده میشود(۱).

**ظفرخان** ازامرای معروف تیموری است. پدرش **خواجه ابوالحسن** درزمان **اکبر** ازایران بهند رفته وبریاست دیوان دکن تعیین شده بود. **جهانگیر** درعهدخویش اورا وزیر اعظم خود گردانید. درسال ۱۰۲۳ هـ - ق باشغل وزارت حکومت کابل را باو تفویض کرد، لیکن چون باداشتن شغل وزارت نمیتوانست ازپای تخت خارج شود لذا پسر **ظفرخان** قائم مقام پدر شده وحکمرانی کابل بعهده او قرار گرفت.

اینمرد نهایت بخشنده وقدردان علم وهنر بوده است. دارای طبع موزون و شعر میگفته است وتخلص خودرا «احسن» نهاده بود. شاگردی **میرزاصائب** مخصوصا بر استعداد او افزوده وپیشرفتی بسزا نمود. چنانکه خود میگوید:

---

۱- راجع بسفرهندوستان صائب روایات مختلف ومتناقضند ومن سرو آزاد، ید بیضاء، ریاض الشعراء را از نظرداده وروایت مرآة الخیال را بدینجهت اختیار کرده‌ام که مؤلف آن گوئی با صائب همعصر بوده است. (مؤلف).

طرز یاران پیش احسن بعد از این مقبول نیست
تازه گوئیهای او از فیض طبع صائب است

میرزا صائب در مدح ظفرخان قصائد عدیده ای نوشته و چونکه ممدوح در حقیقت شایستهٔ مدح وثنا بود ویرا درمداحی وی فخر ومباهات بوده است ، چنانکه درقصیده‌ای میگوید :

کلاه گوشه بخورشید وماه می‌شکنم / بااین غرور که مدحت گر ظفر خانم
زنو بهار سخایش چو قطره ریزه شوم / قسم خورد بسر کلک، ابر نیسانم
بلند بخت نهالا ! بهار تربیتا ! / که از نسیم هوا داریت گلستانم
حقوق تربیتت را که در ترقی باد / زبان کجاست که درحضرتت فروخوانم
تو پای تخت سخن را بدست من دادی / تو تاج مدح نهادی بفرق دیوانم
ز روی گرم توجوشید خون معنی من / کشید جذب تو این لعل از رگ کانم
تو جان ز دخل بجا مصرع مرا دادی / تو در فصاحت دادی خطاب سحبانم
ز دقت تو بمعنی شدم چنان باریک / که می‌توان بدل مور کرد پنهانم
چو زلف سنبل ابیات من پریشان بود / نداشت طرهٔ شیرازه روی دیوانم
تو غنچه(۱) ساختی اوراق بادبردهٔ من / وگرنه خار نمی ماند از گلستانم

از اشعار فوق ثابت میشود که میرزا صائب دیوان خود را برحسب دستور ظفرخان مرتب نموده و نیز از آن برمیآید که ظفرخان بر کلام میرزا صائب انتقادو نکته چینی‌های استادانه میکرده است وروی همین عوامل واسباب کلام میرزا بیشتر ترقی میکرده است .

در سال ۱۰۳۹ه شاهجهان متوجه دکن گردید . ظفرخان ملازم رکاب و میرزا صائب هم همراه بوده ، به برهانپور رسیدند چون زمین آنجا نهایت غبارانگیز بوده شاعر نامبرده گفت :

توتیا سازد غبار آگره و لاهور را
چشم من تا خاکمال گرد برهانپور خورد

---

۱- ید بیضا وسرو آزاد بلگرامی .(مؤلف).

پدر صائب را بصائب محبتی بسزا بود. در آن زمان سفر هندیك سفر معمول و آسانی نبود بلکه پرزحمت ومشقت بوده است، معذلك جوش مهر ومحبت این پدر به پسر به پایه‌ای بود که درسن هفتاد سالگی اختیار سفر هند نمود که فرزند عزیزش را باخود بایران ببرد. صائب ناگزیر شد از ظفرخان استدعا کند که باو مرخصی بدهد. او قصیده مدحیه‌ای نوشته ودر آن اینطور آغاز مطلب نموده است:

شش سال بیش رفت که از اصفهان بهند　　افتاده است توسن عزم مرا گذار
آورده است جذبهٔ گستاخ شوق من　　از اصفهان به آکره لاهورش اشکبار
هفتاد ساله والد پیر است بنده را　　کز تربیت بود به منش حق بیشمار
زان بیشتر کز آکره به معمورهٔ دکن　　آید عنان گسسته تر از سیل بیقرار
این راه دور را زسرشوق طی کند　　باقامت خمیده و با پیکر نزار
دارم امید رخصتی از آستان تو　　ای آستانت کعبهٔ امید روزگار
مقصود او ز آمدنش بردن من است　　لب را بحرف رخصت من کن گهر نثار
باجبههٔ(۱) گشاده تر از آفتاب صبح　　دست دعا به بدرقهٔ راه من بر آر

حسن اتفاق که شاهجهان در آن اوان (۱۰۴۱ ه - ق) از دکن قصد آگره نموده ودر آغاز سال ۱۰۴۲ ظفرخان استاندار کشمیر گردید ومیرزا همراه ظفرخان بکشمیر رفت. او این بهشت برین را سیر وتفرج کرده با پدر بوطن بر گشت.

درایران ممکن نبود ازاین شاعر نامی قدردانی نشود، سلاطین صفوی او را بسی گرامی داشته ومورد توجه ونوازش بوده است ومیرزا هم قصائد غرائی درمدح آنان گفته و شاه‌عباس مخصوصا لقب ملك الشعرائی بوی داد. لیکن وقتیکه سلیمان صفوی بر تخت نشست و میرزا قصیده ای گفته تقدیم داشت که مطلع آن این بود.

احاطه کرد خط آن آفتاب تابان را
گرفت خیل پری در میان سلیمان را

سلیمان چون نورسته و نوخط بوداز آن، نهایت بدش آمده ورنجید و دیگر

۱ـ ریاض الشعراء. (مؤلف).

درتمامی عمر توجهی بشاعر مشارالیه ننمود(۱).

میرزا اگرچه درقسمت اخیر حیاتش ازایران قدم بیرون ننهاد معذلك انعامات وبخشندگیهای هندوستان را همواره یاد میکرد. درآغاز عهد عالمگیر وقتی که جعفرخان وزیر اعظم شد میرزا این شعررا نوشت وفرستاد:

دوردستان را به احسان یاد کردن همت است
ور نه هر نخلی بپای خود ثمر می افکند

جعفرخان پنجهزار روپیه وبقولی پنجهزار اشرفی فرستاد(۲).

درسال ۱۰۸۰ هـ ـ ق در اصفهان وفات یافت «صائب وفات یافت» مادهٔ تاریخ است واین مطلع از اوست:

در هیچ پرده نیست نباشد نوای تو　　عالم پراست ازتو وخالی‌است جای تو

اووصیت کرد که مطلع مزبور برسنك مزار او کنده شودوهمینطور هم عمل شده وبرلوح سنك مرمری آنرا منقوش وبرقبر نصب کردند.

حالات‌عام‌وعادات

مناعت نفس وخوی پاکیزه داشت ونیز متواضع و افتاده و شکسته نفس‌بوده است. ازعادات عام شعرای ایران اینست که شعرای هندوستانی رامطلقا بخاطر نمی‌آورند وذکری ازآنها نمیکنند. سوای امیرخسرو وحسن هیچ شاعر حسابی یعنی مستند ایرانی نام هیچ‌شاعرهندوستانی‌را نیاورده، لیکن‌صائب در کلامش نام حتی معاصرین خود را هم درمقطع های غزل آورده است و بر غزلهای آنـان گفتن غزل را پسند و گوارا میکند. اوغزلی در جواب غنی نوشته که مقطعش‌اینست:

این جواب آن غزل صائب که میگوید غنی
یاد ایامی که دیك شوق ما سر پوش داشت

این شاعر مخصوصا عادت دارد که برغزل اکثر شعرا غزل نوشته ودرمقطع، تمامی یك مصرع غزلهای آن شعرا را نقل‌میکند و ازاینجا خوب میتوان بطبع‌سلیم

---

۱ــ خزانهٔ عامره. (مؤلف).

۲ــ ریاض الشعراء. (مؤلف).

وحسن انتخاب او زمینهٔ بدست آورد.

این آن غزل که فیضی شیرین کـــلام گفت
«در دیـــده‌ام خـلیده و در دل نشستهٔ»

این جواب آن غزل صائب که میگوید ملك
«چشم بینش باز کن تا هر چه خواهی بنگری»

بطرز تازه قسم یاد می کنم صائب
«که جای طالب آمل دراصفهان پیداست»

این جواب مصرع نوعی که خاکش سبز باد
«سایهٔ ابر بهاری کشت را سیراب کـرد»

این آن غزل که اوحدی خوش کلام گفت
«ای روشن از رخ تو زمین و زمان همه»

جواب آن غزل است اینکه میرشوقی گفت
«چو شیر ازدو طـرف میکشند زنجیرم»

این جواب آن غزل صائب که فتحی گفته است
«ازفراموشان مبادآنکس که مارایاد کرد»

صائب این تازه غزل آن غزل شاپور است
«که گران میرود آنکس که تو کل دارد»

جواب آن غزل است اینکه گفته است مطیع
«کـلید کعبه و بتخـانـــــه در بغل دارم»

این جواب مصرع اوجی که وقتی گفته است
«پادشاهی عـالم طفلی است یا دیوانگی»

این جواب آن غزل صائب که ادهم گفته است
«گرمنش دامن نگیرم خون من خود مرده نیست»

جـواب آن غزل حاذق است این صائب
«بهار دیدم و گل دیدم و خـــزان دیدم»

## میرزا صائب اصفهانی

این جواب آن غزل صائب که راقم گفته است

« تیغ دایم آب در جو دارد و خون میخورد »

در میان شعرا میدانید همیشه حسد و رقابت جاریست ، لیکن میرزا صائب آنرا نهایت درجه ناپسند دارد، چنانچه دریك نظم ترغیب به تعاون و همکاری و نیز محبت داده است(۱) .

خوش آنگروه که مست بیان یکدگرند ‌ ‌ ‌ ز جوش فکر می ارغوان یکدگرند

نمی زنند بسنگ شکست گوهر هم ‌ ‌ ‌ پی رواج متاع دکان یکدگرند

زنند بر سر هم گل ز مصرع رنگین ‌ ‌ ‌ ز فکر تازه گل بوستان یکدگرند

سخن تراش چو گردند ، تیغ الماسند ‌ ‌ ‌ زند چو طبع بکندی ، فسان یکدگرند

بغیر صائب و معصوم نکته سنج و کلیم ‌ ‌ ‌ دگر که از اهل سخن مهربان یکدگرند

صائب اگر چه تمام استادان و همعصرانش را با دب یادمیکرده ، لیکن ببعضی اساتیدسخن نهایت عقیده مند بوده است . زیاده از همه به خواجه حافظ ارادت میورزید واین دلیل عمده ایست برذوق سلیم او . باصرار دوستان غزلی بر غزل حافظ نوشت ولی درمقطع نگاه کنید چگونه عذرخواسته است :

صائب چه توان کرد به تکلیف عزیزان

ور نه طرف خواجه شدن بی بصری بود

ودر غزل دیگرمیگوید :

رواست صائب اگر نیست ازره دعوی

تتبع غزل خواجه گرچه بی ادبی است

شاگرد حکیم رکنا و شفائی بوده است ولذا نام این دو را بادب میبرد :

این آن غزل حضرت رکناست که فرمود ‌ ‌ ‌ پای ملخی پیش سلیمان چه نماید

دراصفهان که بدردسخن رسد؟ صائب ‌ ‌ ‌ کنون که نبض شناس سخن شفائی نیست

نظیری را نسبت به عرفی بیشتر قبول داشت ، چنانکه میگوید :

صائب چه خیال است شوی همچو نظیری ‌ ‌ ‌ عرفی به نظیری نرسانید سخن را

---

۱ــ سرو آزاد ومعصوم شاعر. (مؤلف).

البته تا اینجا مضایقه نیست اما افسوس که حسن ظن و خوش باوری عمومی یا بنا برشهرت عام از ظهوری وجلال اسیرهم مدح میکنند :

خوشا کسیکه چو صائب زصاحبان کمال تتبع غزل میرزا جلال کند

واین نخستین قدم خرابی ذوق بوده است که آن شاهراهی قائم کرده و نوبت باینجا رسید که امروز مردم بر کلام ناصرعلی، بیدل ، شوکت بخاری و امثال آن آفرین گفته وتحسین میکنند: بنیاد ظلم درجهان اندك بود ، هر که آمد بر آن مزید کرد ».

میرزا صائب درهریك از اصناف سخن طبع آزمائی نموده است . قصائدعدیده دارد ویك مثنوی رزمیهٔ کوچکی هم هست وغزل که فن خاص اوشمرده میشود، لیکن باید دانست که درقصائد ومثنویات رتبه اش کم است واین دوتا یعنی دو صنف مزبور از بیش یعنی پیش از این دور مقام خود را از دست داده وانحطاط پیدا کرده بوده ومیرزا هم نتوانست آنرا تدارك وجبران نماید. ازمثنوی رزمیهٔ او مایك شعر در اینجاذکر میکنیم :

چنان لرزه دردشت کین اوفتاد که قارون برون اززمین اوفتاد

میرزا نهایت کثیرالکلام وبدیهه گو بوده است . او در برهانپور دکن بود که یك قصیدهٔ شصت شعری فقط هنگام چاشت گفت . خود در کیف و نشئهٔ این قادرالکلامی چنین میسراید :

هزار حیف که عرفی ونوعی وسنجر
نیند جمع به دارالعیار برهانپور
که قوت سخن و لطف طبع می دیدند
نمی شدند به طبع بلند خود مغرور
همین قصیده که یك چاشت روی داد مرا
زاهل نظم که گفته است درسنین وشهور

وقتی یکی ازشاگردان اومصرع مهملی را پیش کشیده که براو مصرعی ضمیمه نماید وآن مصرع این بود :

میرزا صائب اصفهانی

از شیشهٔ بی می می بی‌شیشه طلب کن

صائب فوراً گفت:

حق را زدل خالی از اندیشه طلب کن

یکدفعه دراثناء عبور ازراهی سگی را دید برزمین نشسته است و چون سگ وقتیکه می نشیند گردنش را بالا میگیرد می نشیند(۱) فوراً این معنی بخاطرش آمد:

شود ز گوشه نشینی فزون رعونت نفس

سگ نشسته ز استاده سر فراز تر است

واین مطلع مشهور فغانی است:

ببوی صبحدم نالان بگل گشت چمن رفتم

نهادم روی بر روی گل از خویشتن رفتم

میرزا آنرا اینطور عوض نمود:

ببوی صبحدم گریان چوشبنم در چمن رفتم

نهادم روی برروی گل واز خویشتن رفتم

تشبیه شبنم شعر را روح داده ودعوی را کاملا ثابت کرده است.

میرزا خاضع شاگرد میرزا صائب وهمنشین سید عبدالجلیل بلگرامی بوده است. ازاو نقل میکنند که یکدفعه جلو میرزا صائب این مصرع خواند:

دویدن، رفتن، استادن، نشستن، خفتن ومردن

مصرع مزبور چنانکه دیده میشود مهمل یعنی چند چیز بدون رعایت تناسب منضم بهم شده است. میرزا فوراً این مصرع را با آن منضم ساخته ویك مضمون فیلسوفانهٔ عجیبی از آن درآورد(۳)

بقدر هرسکون راحت بود، بنگر تفاوت را

دویدن رفتن استادن نشستن خفتن و مردن

---

۱ـ کلمات الشعراء سرخوش. (مؤلف).

۲ـ کلمات الشعرا. (مؤلف).

۳ـ ید بیضا. (مؤلف).

در حیات میرزا کلامش این حسن قبول را پیدا کرده بود که سلاطین وامرا از شاه ایران استدعای کلام اورا مینمودند وغزلهایش را برسم تحفه وارمغان باطراف می بردند(۱).

از کارهای بزرك میرزا درفن سخن یکی اینست که کلام قدما و متأخرین را انتخاب کرده بیاضی مرتب ساخته است که آن دلیل راه اهل سخن میباشد، چه نظر بمهارت واستادی ونیز سلامتی ذوق اشعاری بلند ونادری در اینجا انتخاب شده‌اند. درمیان شعرای عرب ابوتمام ازشعرای معتبر گذشته است که با متنبی او را همپایه میدانند. اومجموعه‌ای انتخاب کرده است که بنام حماسه مشهور وروح فن ادب است. اهل فن مینویسند که کمال شاعری ابوتمام را آنقدری که ازین طرز انتخاب میتوان معلوم داشت ازخود دیوان او بدان مثابه معلوم نمی‌شود. انتخاب میرزا صائب هم همین حکم را دارد. اشعاری که ازهرشاعری انتخاب کرده آن اشعار چکیدۀ تمام دیوان آن شاعر میباشد.

من يك نسخۀ این کتاب را در حیدرآباد دیدم که یکی ازشاگردان علاقمند میرزا در ایران آنرا با نهایت اهتمام فراهم کرده بود. بانام هر شاعر اشعاری چند ازآن شاعر نوشته شده ودرآخر عبارتی است مختصر که در آن، کیفیت انتخاب نوشته شده است، معلوم میشود که اهل فن نقلهائی ازاین بیاض میکرده اند و ازآن فائده برمیداشتند. واله داغستانی در ریاض الشعراء در چند مورد می بینیم حواله هائی بآن داده است. من سه نسخۀ این بیاض را دیده که یکی از آنها در کتابخانۀ ما موجود می باشد.

لطائف وظرائف میرزا مشهورند. زمانیکه او در کشمیر بود روزی دردربار ظفرخان بخواندن اشعار مشغول و ازهرطرف هم صدای تحسین وآفرین بلندبوده است که جوانی ازروی حسد گفت همه این مضامین ومعانی را قدما بسته اند وشاعران امروز فقط کارشان اینست که الفاظ را پس وپیش کنند. صائب برجسته گفت:

اهل دانش جمله دانشهای رنگین بسته‌اند
هست مضمون نه بسته . . . . . . . شما

---

۱ــ کلمات الشعراء سرخوش. (مؤلف).

وچون شعر مزبور مناسب حال بود ظفرخان بی اختیار خندید ومیرزا را انعام داد.

سرو من طرح نو انداخته ای یعنی چه
جامه را فاختهٔ ساختهٔ یعنی چه

آخوندی شنید و گفت که ردیف غلط است ، چه اینکه یعنی چه صیغهٔ غائب است و آن برای مخاطب استعمال‌شده است. جلو میرزا یکی آنراذکر کرد،او گفت «شعر مرا بمدرسه که برد»؟

یکنفرمحمد مراد نام‌متخلص بهلائق ساکن جونپور درزمان عالمگیر مأمور سوانح نگاری لاهور بوده است. درآغازشباب شوق شاعری دراو پیدا شد. شهرت صائب را شنیده عزم‌ایران‌نمود، این‌مرد بواسطهٔ صفای عقیدت ازجونپور تااصفهان تمامی‌راه‌را پیاده طی‌نمود. میرزا هم ازاین ارادت وخلوص قدردانی نموده ویرا در منزل خویش‌وارد کرد وپذیرائی گرم‌وشایانی‌ازاو نمود. اونقل‌میکند که من‌هیچوقت میرزا را ندیدم که برای گفتن شعر تامل وفکر کند، لیکن یك روز برخلاف عادت دیدم که درباغی متفکرانه قدم میزند سبب پرسیدم گفت‌این‌شعر مشهور فردوسی‌را:

بفرمود تا رخش را زین کنند  دم اندر دم نای زرین کنند

شفائی جواب گفته:

بفرمود تا زین برابرش نهند  چه زین هیمه بالای آتش‌نهند

اکنون خود من‌هم میخواهم آنرا جواب‌بنویسم. گفتم اگراجازت‌باشد‌اینکار را من انجام‌دهم. تمامی شب‌را بفکر وغور بسر برده درآخر این‌شعررا نوشته صبح بنظر میرزا رسانیدم:(۱)

بفرمود تا زین بر ادهم نهند  به پشت صبا مسند جم نهند

میرزا ازآن‌بسیار تعریف کرد. این‌واقعه‌را غلامعلی آزاد دریدبیضاء اززبان خود لائق‌جونپوری نقل کرده‌است. اما آن بقیاس درنمیاید.

نظری بر کلام

روش وشیوهٔ اختصاصی صائب همانا تمثیل‌است . البته این طریقه یعنی طریقهٔ تمثیل ازپیش هم بوده است . لیکن چون

---

۱ ـ یدبیضاء ( مؤلف )

صائب از آن بکثرت کار گرفته اینست که آن شیوهٔ خاص وی قرار گرفته است. بعلاوه شعرای دیگر درموضوعات ومضامین عمومی تمثیل را بکار برده برعکس شاعرنامبرده که آنرا اختصاص بموضوعات اخلاقی داده است.

درهرمورد خیالبافی، مضمون یا معناآفرینی بنظر میرسد وآن شیوه وسبك متأخرین است. اگرچه دراینجا آن خاطرات وخیالات لطیف واسرار ورموزعشق ومحبت دیده نمیشود که در کلام عرفی و نظیری بکثرت یافت میشوند ومعذلك فصاحت الفاظ، استحکام جملات وحسن ترکیب وبالاخره استعمال محاورات را هیچوقت ازدست نمیدهد. برخلاف سایر متأخرین که کلام آنها را که نگاه میکنید ذهن بطرف محاسن وخوبیهای زبان مطلقا متوجه نمیشود. شما اشعار ذیل را خوب ملاحظه کنید:

خود مگر از در انصاف در آئی ورنه
جذبهٔ شوق حریف دل خودکام تو نیست

قمریان پاس غلط کرده خود میدانند
ورنه یك سرو درین باغ باندام تو نیست

شب که صحبت بحدیث سرزلف تو گذشت
هر که برخاست زجا سلسله برپا برخاست

یادگار جگر سوختهٔ مجنون است
لالهٔ چند که از دامن صحرا برخاست

نه شبنم است چمن را بروی آتشناك
عرق بروی تو کرده است گل بدامن پاك

تو فکر نامهٔ خود کن که می پرستان را
سیاه نامه نخواهد گذاشت گریهٔ پاك

دلم بپاکی دامان غنچه می لرزد
که بلبلان همه مستند و باغبان تنها

چشم عاشق زتماشای تو چون سیرشود
هر نگه سلسله جنبان نگاه دگر است

## میرزا صائب اصفهانی

که گذشته است ازین بادیه دیگر کامروز
نبض ره می‌طپد وسینهٔ صحرا گرم است

طوفان گل وجوش بهار است به بینید
اکنون که جهان برسر کار است به بینید

عالم بی‌خبری طرفه بهشتی بوده است
حیف صدحیف که ما دیر خبردار شدیم

هم این جا صلح کن با ما چه لازم
که در محشر زما شرمنده باشی

درین دو هفته که چون گل درین گلستانی
گشاده‌روی تر از رازهای مستان باش

تمیز نیك و بد روزگار کار تو نیست
چو چشم آئینه در خوب و زشت حیران باش

درون خانهٔ خود هر گدا شهنشاه است
قدم برون منه از حد خویش سلطان باش

میان نور وظلمت عالمی دارم نمی‌دانم
که شامم صبح، یاصبح امیدم شام میگردد

این قدر کز تو دلی چند شود شاد بس است
زندگانی بمراد همه کس نتوان کرد

اشعار تمثیلیهٔ صائب چون بطور عام برسرزبانهاست لذا آنرا مااز قلم میاندازیم.

# ابو طالب کلیم

## ملك الشعرای شاهجهانی

این یگانهٔ فن، آخرین ورق صحیفهٔ شعروشاعری است و برنام او یعنی کلیم هم بخش سوم شعرالعجم پایان می یابد.

او درهمدان متولد شده است، اما اقامتش بیشتر در کاشان بوده است. در آغاز جوانی بشیراز رفته ودر آنجا بتحصیل علوم رسمی پرداخت.(۱) درعهدسلطنت جهانگیر بهند عزیمت نمود. شاه نوازخان صفوی بن رستم میرزای صفوی ازامرای مشهور جهانگیری بوده است. عالمگیر ومیرزاشجاع دامادوی بودند. کلیم ابتدا وارددربار اوشد، لکن درسنهٔ ۱۰۲۸ قمری بیاد وطن افتاد ونتوانست آرام گیرد. هندوستان در آنزمان ازاماکن وبلادی نبوده که بشود بآسانی از آن دل کند. کلیم داشت بوطن خود میرفت اما باحسرت ودرین حالت غزلی گفته که چند شعرش اینست .(۲)

زشوق هند زانسان چشم حسرت برقفا دارم
که روهم گر براه آرم نمی بینم مقابل را

اسیر هندم و زین رفتن بیجا پشیمانم
کجاخواهدرساندن، پرفشانی مرغ بسمل را

به ایران میرود نالان کلیم از شوق همراهان
بپای دیگران همچون جرس طی کرده منزل را

بااین حالت چطورمیتوانست دروطن بمیل بماند. دوسال و نیم نگذشته بود که باز بهندوستان بر گشت. حال تحت سرپرستی میرجمله شهرستانی(۳)قرار گرفت. میر جمله را جهانگیر مخصوصاً دستخط کرده ازاصفهان طلبیده بود واو درسال ۱۰۲۷

۱ — شاهجهان نامه جلد ثانی صفحهٔ ۳۵۳ (مؤلف) .
۲ — خزانهٔ عامره وسروآزاد. (مؤلف) .
۳ — خزانهٔ عامره(مؤلف).

ه - ق باریاب شده ودرجه ومنصب باوداده شد. در زمان شاهجهان درجه‌اش ارتقاء یافت. اگر چه نقش شاعری کلیم خوب گرفته وسر پرستش مورد عنایات خاص قرار گرفته بود، ولی هنوز نتوانسته بود به جهانگیر دسترسی پیدا کند ویك جهت آن غالباً باید این باشد که ملك‌الشعرای دربار آنوقت طالب آملی بوده ودرمقابل او چگونه ممکن بود فروغ یابد. این‌مطلب هم دراینجا قابل‌ذکراست که درسال ۱۰۲۸ ه یعنی‌سالی که طالب لقب‌ملك‌الشعرائی گرفته‌است‌درهمان‌سال کلیم بایران بر گشته‌است. ازاینجا یك طبیعت بدگمان میتواند نتیجه بگیرد که کلیم‌را مسئلهٔ رشك مجبور ساخته‌است که هندوستان‌را ترك گوید.

برای عدم کامیابی کلیم وجه دیگری هم هست وآن این‌است کـه نورجهان ملکه معتقد به شاعری او نبود وبیشتر اشعار اورا خرده گیری میکرد. یکوقت کلیم این شعررا گفت ودرآن دقت هم‌نمود که جای هیچ حرف‌نباشد :

زشرم آب شدم کآب را شکستی نیست
بحیرتم که مرا روزگار چون بشکست

او این‌شعررا فرستادبرای نورجهان بیگم وملکه مشارالیها که آنرا دیدفوراً گفت که ( یخ بست وشکست ) (۱)

معلوم میشود که کلیم پیش ازورود بدربار خیلی سختی کشیده ورنج بسیار برده‌است در شاهجهان‌نامه نوشته‌است که درد کن او سر گردان وآواره‌بوده‌است وازاینجاهم میتوان آنراتصدیق‌نمود که‌یك قصیدهٔ کلیم‌درمدح‌ابراهیم شاه‌هم هست وازقصیدهٔ‌دیگری برمیآید که بقصدبیجاپوررفته‌درراه به‌تهمت جاسوسی دستگیرشده و درقلعهٔ‌شاهدرك زندانی گردیده‌است. چنانکه میگوید:

فلك قدرا نمیپرسی که گردون — چـرا آزرد مـا را بی محابا
چـــرا آزرد بیمـار غمی را — که میآید بدر گـــاه مسیحا
بعزم سیر بیجاپـــور گشتم — رهی با اختری چون دشت پیما
بچنگـــ راهـداران اوفتادیم — چه گویم تاچها کردند با مـا

---

۱ — مرآةالخیال، دربعضی تذاکر آنرا به طالب‌آملی نسبت داده‌اند. (مؤلف).

همه اندر تجسس مو شکافان همه در کنج کاوی ذهن دانا
یکی گوید که دزدانند باشند بزندان چند گه زنجیر فرسا
دگر گوید که جاسوس فلانند که از تفتیش ما گشتند بینا
یکی میگوید اینانرا بکاوید که شاید نامهٔ گردد هویدا
ز بس تفتیش از هم میگشودند اگر در بار ما بودی معما
کنون درچنگ ایشان مبتلایم نمیدانیم چاره جز مدارا
ز بهرپاس، هندوهای با تیغ چه مو ایستاده دایم بر سر ما
عجب دارم که با این منع جاده چسان بی‌خواست آمد تا باینجا

این قصیده‌را بنام **شاه‌نوازخان** نوشته ودرآخر مینویسد:

اشارت کن که چون‌اقبال گردیم بخاك آستانت جبهه فرسا

بهرحال رفته رفته در دربار **شاهجهان** تقرب حاصل کرده وبخطاب ملك‌الشعرائی سرفراز آمد.درسنه ۱۰۴۴ قمری وقتی که **شاهجهان** باصرف بیست کرور روپیه تخت طاوس‌را تمام کرد ودرآگره درروز جشن‌نوروز برآن جلوس نمود کلیم برای اداء مراسم قصیدهٔ نوشت:

خجسته مقدم نوروز غرهٔ شوال فشانده‌اند چه گلهای‌عیش برسر سال

شاه اورا بعطایای وافر وخلعتهای‌ثمین وگرانبها نوازش فرمود.

او با **شاهجهان** بکشمیررفت،طراوت وخرمی‌آنجا ونشاط ودلاویزی آب وهوارا که دید طوری شیفته گردید که از پادشاه درخواست کرد که باو اجازه داده شود درآنجا مانده تا بافراغت‌خاطر فتوحات شاهی‌را بنظم‌بکشد. واین درخواست او منظور شده درسنه ۱۰۵۵ هـ‌ق وقتی که **شاهجهان** دوباره بکشمیر رفت کلیم قصیدهٔ تهنیت نوشت‌واز نظر شاه گذرانید،خلعت ودویست اشرفی انعام گرفت. او در سنه ۱۰۶۱ وفات‌یافت. غنی سال تاریخ نوشت:

ع ـ طورمعنی بود روشن ازکلیم»

حالات عام

کلیم برخلاف شاعران دیگرصاف دل، قانع ودست‌باز بود و شعرای‌رقیب‌خودرا محترم‌میشمرده‌وباآنهابطور مهر ومحبت

رفتار مینمود. نسبت بمیرزا صائب و میر معصوم (بن میرحیدر معمائی) محبتی خاص داشت. چنانکه میرزا صائب دریك غزل ذکری ازاو کرده‌است (۱)

بغیرصائب و معصوم نکته‌سنج و کلیم | دگر که‌ز اهل‌سخن مهربان یکدیگرند

به جلال اسیر بسیار عقیده مند بود. (۲)

میرزای‌ما جلال‌الدین بس‌است | از سخن سنجان طلبکار سخن
راستی طبعش استاد من است | کج نهم بر فرق دستار سخن

ملك قمی وقتی که مرد کلیم برای او قطعهٔ تاریخ نوشت که چند شعر آن این‌است:

ملك آن پادشاه ملك معنی | که نامش سکهٔ نقد سخن بود
چنان آفاق گیر از ملك معنی | که حد ملکش ازقم‌تادکن بود
بجستم سال تاریخش از ایام | بگفتا او سر اهل سخن بود

بیشتر شعرای ایران باوجود استفادهٔ سرشارشان‌ازهند واینکه وقتی که باین کشور پهناور آمدند زمین بودند بآسمان رسیدند معهذا بهندوستان بدزبانی میکنند برخلاف کلیم که‌مداح‌هند وافسانه‌خوان وی‌است. ازجمله یك قصیده که همهٔ تمهید آن درمدح هندوستان‌است.

یك شعر آن اینست:

توان بهشت دوم گفتنش باین معنی | که هرکه رفت‌ازاین‌بوستان‌پشیمان‌شد

نهایت حاضرجواب وخلاق معانی بوده‌است. قیصرروم نوشت به شاهجهان که شما پادشاه هندوستانید چرا نام «شاهجهان» برخود نهاده‌اید؟ شاه هم که دید بظاهرجوابی ندارد بگوید بفکر افتاد که شاید درآن باشتباه رفته باشد، به یمین‌الدوله گفت خطاب‌دیگری باید اختیار نمود. کلیم خبردار شده همانوقت قصیده‌ای گفت وخواند که درآن، لقب مزبور را اینطور توجیه(۳) کرد:

---

۱ — سرو آزاد و تذکره میرمعصوم (مؤلف).
۲ — سرو آزاد تذکره جلال‌اسیر (مؤلف).
۳ — کلمات‌الشعرا سرخوش، لکن مصرع‌دوم‌را آنطور که نقل کرده دردیوان نیست لذا من مطابق‌دیوان نقل کرده‌ام. (مؤلف).

هندوجهان زروی عددهردوچون یکی است
شه را خطـاب شاهجهانی مبرهن است

یعنی چون عدد لفظ هند وجهان هردو یکی است (۵۹) لذا شاه‌جهان وشاه هند هردو شایسته وبجاست.

خان جهان لودی که‌نام‌اصلی‌وی پیرا بود وقتی که یاغی‌شد وشکست‌خورده مقتول گردید سراو وسرشریك یاغی‌او دریاخان هردورا بدربار آوردند. کلیم فی‌البدیهه این رباعی گفت:

این‌مژدهٔ فتح ازپی‌هم‌زیبا بود — این کیف‌دوبالاچه‌نشاط‌افزا بود
از کشتن دریا سر پیرا هم رفت — گویا سراو حباب این دریا بود

شاعری

کلیم در تمام اصناف‌شعروارد است: قصائد زیاد ونیزمثنویات عدیده دارد. دیوان غزلیات علاحده‌است: مثنوی از مدتی از پایهٔ خود افتاده‌بود. مثنویات کلیم هم کم ارزش بلکه عامیانه اند، اینقدر هست که او بریك چیزهای کوچك وجزئی نظم نوشته‌است که آن درنزد اکثر شعرا مبتذل شمرده میشود، مثل‌انگشتر،قلمدان، کشتی،تفنگ، وغیره‌وغیره که‌درشأن هر کدام قطعات ورباعیاتی گفته‌است.

یکوقت دانه های قرمزی دربدن پیدا شده قطعهٔ مهمی دراین باره گفته، تب آمده‌است برآنهم نظم‌نوشته‌است. اثرهمین واقعه نگاری جزئی‌است که (برخلاف شاعران ایرانی دیگر) نام بسیاری ازصنایع وحرف، از هاروا ثمار هندوستان‌بقلم آمده که نام آنهارا هم برزبان‌آوردن شعرا گناه‌میشمردند. عرفی یك‌عمر درهندبسر برده‌است، لیکن درتمامی این‌مدت فقط یك‌لفظ هندی «جهگر» اززبانش درآمده وآنرا هم طوری عوض وبدل کرده که گوئی فارسی‌است. طالب آملی «رام‌رنگی» دریك شعربسته بود، مردم آنرا بنظر تعجب میدیدند، ولی کلیم هزاران لفظ هندی از زبان وقلم وی دیده‌میشود وجاری‌است:

منه بـــــر وعـــدهٔ تنبولیان دل — که‌جزخون‌خوردن‌ازوی‌نیست‌حاصل
ز حسن شستهٔ دهوبی چگویم — از آن بی پرده محبوبی چگویم

غرور حسن باجهل پتهانی | چو گردد جمع نتوان زندگانی
بتان را جپوت و شیخ زاده | شکیب عاشقان بر باد داده
چه چنبه شعلهٔ شمعی است بی‌دود | که آتش میزند در خرمن عود
زموز و نان نظر دریوزه دارم | که وصف مولسری را برنگارم
گل گدهل نه‌فهمیده‌است موسم | شگفته چون رخ یار است دایم
نهال نیمش از بس خوش نسیم است | دل طوبی زرشك آن دو نیم است

وقایع قابل ذکری در آنزمان پیش آمده که روی هر کدام کم و بیش چیز نوشته یعنی شعر گفته‌است. عالمگیر در زمان شاهزادگی زمانیکه شانزده ساله بود بافیل مستی جنگیده که آن بدینقرار است: شاهجهان مشغول تماشای جنگ فیلان بود وشاهزادگان هم سوار براسب تماشامیکردند. درینمیانه عالمگیر برای اینکه‌از نزدیك آنرادیده باشد اسبش رامتهورانه جلو میراند. اینجافیلی حریفش را گذاشته بطرف شاهزاده پیش آمد. عالمگیر پیشانی فیل‌را نشان کرده وبانیزه‌اش بشدت نواخت. فیل بخشم آمده بادندانش اسب عالمگیر را ازپا درآورد. شاهزاده برزمین افتاد، ولی فوراً برخاست وبه فیل حمله برد. اینجا راجه‌سینگه پیش‌میرود، زخمهائی پی‌درپی به فیل وارد میسازد. فیل‌غنیم‌درمیرسد واین‌فیل پابفرار میگذارد. شاهجهان عالمگیر را باغوش میکشد ونوازش میدهد. ودر اشرفیها داده میکشند وهمهٔ اشرفیها را خیرات میکنند.(۱)

کلیم هم دراین واقعه حاضر بوده است. اوتمامی جریان را دریك قطعه ویك مثنوی شرح داده‌است. وآن این‌است:

بمهمانی گوش ارباب هوش | یکی قصه دارم بمن‌دار گوش
حدیثی سراسر بیان وقوع | بگویم بتو از زبان وقوع
ز مردم من این نقل نشنیده ام | من از دل شنیدم‌دل از دیده‌ام

واقعات ابتدائی را نوشته میگوید:

دوید از قضا آن دو فیل مهیب | یکی سوی شهزاده‌اورنك‌زیب

۱ — شاهجهان نامه، واقعات سنهٔ ۱۰۴۱ قمری، ( مؤلف ).

بمردی ز جا یك سر مو نشد		ز راه چنین سیل یك‌سو نشد
یکی نیزهٔ برق سان تافته		نظر از رگ غیرتش باخته
زقدرت چنان‌زد به پیشانیش		که جست از قفا برق رخشانیش
در آن کوه پیکر نهان‌شد سنان		دگربار در رفت آهن به کان
زخرطوم انداخت پیچان کمند		فتاد اسب شهزاده در پیل بند
گرفت اسب وشهزاده بروی سوار		زبیم آب شد زهرهٔ روزگار
چودر اسب سامان جولان ندید		چوشهبازی ازخانهٔ زین پرید
هماندم که برخاك پارا فشرد		روان‌دست‌جرأت بشمشیر برد
علم کرده شمشیر بروی دوید		کز آن‌سوی فیل غنیمش رسید
دربن‌سن اگربودی افراسیاب		همی گشت از دیدن فیل آب
در آغاز وانجام آن گیر ودار		همی دید شاهنشه کامگار
از آن شیردل چون بدید آن‌جگر		بفرقش بیفشاند گنج و گهر
نظر کـــــردهٔ شاه آفاق شد		بمردانگی درجهان طاق شد

قصائد — درقصائد شیوهٔ حاجی محمد خان قدسی‌است یعنی‌بندش‌های پیچدار ومشکل عرفی و نظیری‌ راصاف‌وروشن کرده ومبالغه وحسن‌تعلیل‌را وسعت داده‌است،لکن مع‌الوصف‌ازمتانت وفخامت و نیز بلندی‌قصیده کاسته شده ورنگ تغزل وغزلیت غالب آمده‌است.

چیزی‌را که مردم مضمون یا معنی‌آفرینی گویند کلیم دراینجا یعنی درقصیده بقدری زیاد دارد که گوئی انباری است ازمضامین ومعانی. تمهید قصائدرا اکثر از واقعات اصلی شروع میکند، مثل گرمی وسردی‌موسم، سختی ورنج سفر، دشواری گذار کردن‌از کوهها، لکن مضمون‌آفرینی‌های‌خیالی که هیچ‌علاقه‌وارتباطی‌بواقع وواقعیت‌ندارد اوآنرا طلسمی بنظرجلوه‌میدهدو باهمهٔ‌اینهادراینمیانه‌جسته و گریخته شعری هم بیرون میآید که چکیده وروح سخن وشاعری میباشد. مثال- درابرو بهار:

سحاب از تیر بـاران بهاری		به بستان‌جمله گلهارا نشان کرد
بنوعی آتش گل‌در گرفته‌است		که بلبل‌رفت ودر آب آشیان کرد

دگر بهار جهان را چنان گلستان کرد
که شوق سیر چمن سرو را خرامان کرد
چو وام دار تهیدست از خجالت ابر
بزیر سبزه زمین روی خویش پنهان کرد
ز ناز کسی نتوان غنچه راز گلبن چید
گل حباب نیارد کسی بدامان کرد
چراغ روز مگو بی فروغ میباشد
به بین که لاله درودشت را فروزان کرد
اگر ز عالم بالا نوید رحمت نیست
بخاک این همه باران چه میبرد پیغام
سرود محفل مستان مگر دمی بشنود
نهاده ابر بهر خانه سینه بر لب بام
شکوفه پیرهن تر بشاخ اگر چه فکند
ندید پرتو خورشید را درین ایام

شدت سرما:

خورشید دگر نقاب دار است
منقل، معشوق در کنار است
مهراب جهانیان بخاری است
تسبیح خلائق از شرار است
چون آئینه بسته شد نفسها
دل از دم سرد سنگسار است
یخ بر سر کوچه بندی آمد
نه راه پیاده نی سوار است
گوئی تو که پنبه اش ز برف است
پوشش برتن اگر هزار است
ماهی در یخ میان جدول
چون موج به تختهٔ چنار است
مرغابی همچو نقش ابری
بر کاغذ یخ بیك قرار است

باید دانست که در آنزمان خوبی قصائد صرفاً محدود برمبالغه، تشبیه، حسن تعلیل ومغالطهٔ شعری بوده است ودر این شبههٔ نیست که این اوصاف در قصائد کلیم بحد افراط وجود دارد . در اینجا یعنی درقصائد تناسب وموزونی یاحسن ترکیبات، صافی وروشنی مکالمات، برجستگی وشستگی و نیز روانی محاورات بپایه‌ای است که

آن در همعصران او نیست.

در استعارات شوخ و نوین و تازه از طالب آملی کمی دارد، لیکن در دیگر اوصاف از او خیلی جلوتر است. ما اشعار مسلسل بعضی قصائد او را در اینجا نقل میکنیم که از آن میتوان در آنچه گفتیم زمینهٔ خوبی بدست آورد:

در آستان جلالش عصای دربان را — فلك ز سدرهٔ رضوان ز شاخ طوبی داد
کف سخاش غلط بخش نیست همچو سحاب — سحاب هر چه بدریا فشاند بیجا داد
فراستش بخبر گیری ممالك رفت — چو باز گشت خبر ز آشیان عنقا داد
به تیر امرش حکم نفاذ داد آن کس — که دلبری به کمان ابروان رعنا داد
نمود خاك درش را که توتیا اینست — خدا نخست بهر کس که چشم بینا داد
چو خسروان که اسیر غنیم باز دهند — کف عطاش گهر را دگر بدریا داد

گردون نشاط کودکی از سر چنان گرفت
کانگشتر کواکبش از سر توان گرفت (۱)

آسمان بقدری سر گرم خوشی های طفلانه است که اگر بخواهد او یعنی ممدوح از دستش یعنی آسمان ستارگان را در آورده و او هیچ خبردار نشود.

از شیشه استفاضهٔ انوار میکنند — عالم تمام مذهب اشراقیان گرفت
اکنون هجوم کام بود مانع وصال — گل پر شد آنچنان که در بوستان گرفت
زین سان که روزگار جوانمردخوش اداست — تاوان عمر رفته توان از جهان گرفت
این روی تازه ای که جهان را نمود روی — گوئی ز گردهو کب شاه جهان گرفت

مضامین مدحیه هزاران بار پامال شده بود و لذا برای بدست آوردن میزان نیروی طبع و قوهٔ ابداع یك شاعر باید اینموقع بخصوص را در نظر گرفت. کلیم اگر چه از مدح مضایقه میکند، یعنی نیروی اصلی و قوت طبع را در تمهید بهار و غیره صرف مینماید، با اینحال جدت و تازه آفرینی و ایجاد معانی بدیع او قابل استعجاب است:

بعهدش آنچنان در خواب امن است — که باید پاسبانی پاسبان را

۱ — امثال اینگونه مبالغات یا افکار عجیب و غریب است که در تمام شئون اجتماعی و حیات روزانهٔ این ملت بیچاره تأثیر بخشیده بکلی وی را از شاهراه طبیعت و سنن غیر قابل تخلف الهی خارج کرده است!!! (مترجم).

دردوراو مردم اینقدد درامن واماند که برای خودپاسبان پاسبانی لازم است.

بملکش راهزن مانند جاده | بمنزل میرساند کاروان را
بعهد عدل او واپس ستاند | چمن از خاك زرهای خزان را
کفش پرداخت کان گوهر وزر | فلك برچید آخر این دکان را
درون شیشهٔ افلاك بیند | بسان می فضای آسمان را
ز حرف رفعت شانش قلم بخود لرزد | به احتیاط قدم می نهند در کهسار
دلش غبار خلائق نکرده است قبول | نگیرد آئینهٔ آفتاب را زنگار
سخن بگفتن اول بنزد فطرت او | عجب مدار که معیوب گردد از تکرار
بروزگارش ناراستی برافتاده است | ز کوه حلمش آواز نشنوی یکبار

غزل

هنر اصلی کلیم غزل سرائی است. پیشروان او در غزل هر کدام رشتهٔ خاصی پدید آورده بودند. مثلا عرفی فلسفه، نظیری تغزل، طالب آملی استعارات شوخ، وحشی و میلی معامله بندی. کلیم همه آنها را کم و بیش دارد، اما شیوهٔ خاص او یا صفت ممتازه اش درغزل مضمون بندی یا معنی آفرینی و خیال بافی است، مثالیه که شیوهٔ خاص صائب است آنراهم کلیم آغاز کرده است. درفلسفه نکات بسیار دقیق نمیتواند پدید بیاورد، لیکن آنچه که دراینباب بقلم آورده است اگر در یکجا جمع کرده شود فلسفهٔ خاص خوبی خواهد شد. اینك ما خصوصیات و ممیزات اورا درغزل هریك را تحت عنوان جداگانه بنظر خوانندگان میرسانیم:

معنی آفرینی و خیال بافی

چیزی را که ما مضمون آفرینی میگوئیم اگر تحلیل کرده شود هر آئینه آن تشبیه واستعارهٔ نو وتازه می شود یا مبالغهٔ عجیب وشگفت انگیز ویا یك دعوی شاعرانه درمیآید که آن در اصل صحیح نیست، ولی شاعر مدعی آن میباشد وروی دلائل شاعرانه ثابت میکند. اینرا حسن تعلیل نیز گویند وباید دانست که تمامی این معانی درغزل کلیم باعلی درجه یافت میشود. مثال:

بسکه زدیده ریختم خون دل خراب را
گریه گرفت در حنا پنجهٔ آفتاب را

می نهم درزیر پای فکر کرسی ازسپهر
تا بکف میآورم یك معنی برجسته را

سپهر دون درفیض آنچنان بسته‌است درعالم
که سیلاب بهاری ترنمیسازد لب جورا

حدیث بحر فراموش شد که دور از تو
ز بس گریسته‌ام آب بـــرد دریا را

شعله برمیخواست از بیطاقتی و می‌نشست
من نجنبیدم ز جا تا جا بگلخن داشتم

خون دل رو بکمی کرد زسوز تب هجر
انقدر نیست که یك آبله را آب دهد

شراب کهنه می‌نوشم به‌بزم او چو بنشینم
بمن تا نوبت آید دختر رز پیر میگردد

ز آن‌برق حسن کآفت‌هر گوشه گیرشد
آتش در آشیانـــهٔ عنقا گرفته است

یك رهبرم درین شب تاریك بر نخورد
چون آفتاب دست بدیـــوار میکشم

مضامین مثالیه ابتدا هم معدود وانگشت شمار یافت میشد.

مثالیه قصیدهٔ مشهورامیرخسروسرتاسر درهمین صنعت یعنی صنعت مثالیه‌است. لیکن کلیم، میرزا صائب وغنی آنرا گوئی‌یك‌فن‌خاص قراردادند وچون این سه شاعر مدتها در کشمیر همدم وهم‌قلم میزیستند وباهم مشاعره میکردند ظن غالب این‌است که‌اثرهم‌صحبتی این‌طرزرا جولانگاه مشترك گردانیده‌است. علی‌قلی سلیم هم درین فن یعنی مثالیه ماهراست وشاید آنهم بدین‌سبب باشد که سلیم‌هم در اینجا یعنی در کشمیر مدفون‌است!

بهرحال کلیم این صنف‌را بسی‌ترقی‌داده‌است. اکثردعویهای‌او فی‌نفسه صحیح بوده لیکن استدلال، شاعرانه میباشد. در بعضی‌موارد دعوی ودلیل هردوخیالی‌است

ودراینجا تخیل شاعرانه زیاد بکار برده شده است: (مثال)

جز سوز عشق نیست سر هر بیان ما / چون شمع یک سخن گذرد برزبان ما

مرا مسوز که نازت بکبریا افتد / چو خس تمام شود شعله هم ز پا افتد

روشن‌دلان خوش آمد شاهان نگفته‌اند / آئینه عیب پوش سکندر نمی شود

مدعی گر طرف ما نشود صرفهٔ اوست / زشت آن به که بآئینه برابر نشود

مقبول روزگار نگشتیم وایمنیم / مارا که بر نداشته چون بر زمین زند

در محفلی که تازه درآئی گرفته باش / اول به باغ غنچه گره برجبین زند

درروزگار دیدم از راستی خبر نیست / صبحش که صادق آمد درشیر آب دارد

ازراستی درزمانه خبری نیست. صبح صادق‌را صبح صادق‌میگویند،لیکن آب درشیر میریزد. روشنی صبح‌را به آب تشبیه کرده‌است.

قطع امید کرده نخواهد نعیم دهر / شاخ بریده را نظری بر بهار نیست

روشن‌دلان حباب صفت‌دیده بسته‌اند / روزن چه‌احتیاج اگر خانه تار نیست

روزگار اندر کمین بخت ماست / دزد دایم در پی خوابیده است

پامال حوادث نتوانم که نباشم / چون نقش قدم خانه من برسر راه‌است

دارد اگر صفائی دل از شراب دارد / روشن تراست شیشه‌وقتیکه آب‌دارد

صبر گوارا کند هرچه‌تورا ناخوش‌است / ساعتی از کف بنه آب گل آلودرا

کیسهٔ بروعده های بخت نتوان‌دوختن / خفته گر در خواب حرفی گفت از آن آگاه نیست

دل آگاه می باید و گرنه / گدا یک لحظه بی نام‌خدا نیست

می پذیرند بدانرا بطفیل نیکان / رشته‌را پس ندهد آنکه گهر میگیرد

چون خس و خاشاک سیلاب ایمنم از گمرهی / پا بدوش راهبر دایم بمنزل میروم

میگوید نظیر خس وخاشاک هیچ از گمرهی بیم‌مان نیست. برای‌اینکه سوار بر دوش راهنما شده سفر میکنیم و این ظاهر است که راهنمای خس وخاشاک اینجا سیلاب میباشد و آن یعنی خس وخاشاک بردوش سیلاب سوار است.

نام و نشان ز عشق بغیر از هوس نماند / از سیل رفته خار وخسی یادگار ماند

از خاك بر گرفتهٔ دوران (۱) چونی سوار — دایم پیاده رفت اگر چه سوار شد
از هنر حال خرابم نشد اصلاح پذیر — همچو ویرانه که از گنج خود آباد نشد
اقلیم دل بزور میسر نمی شود — این فتح بی شکست میسر نمی شود
چرخ از بهر تو در کار بود حرص تو چیست — آسیا از پی رزق دیگران بر گردد
سفله از قرب بزرگان نکند کسب شرف — رشته پر قیمت از آمیزش گوهر نشود
دست هر کس را بسان سجه بوسیدم چه سود — هیچکس نگشود آخر عقدهٔ کار مرا
با من آمیزش او الفت موج است و کنار — دمبدم با من و پیوسته گریزان از من
چو هست قدرت، دست و دل توانگر نیست — صدف گشاده کف است آنزمان که گوهر نیست
وضع زمانه قابل دیدن دو باره نیست — رو پس نکرد هر که ازین خاکدان گذشت
بخضرم احتیاجی نیست گر اینست گمراهی — که کوران را عصاهم میتواند راهبر باشد
نه هر که صدر نشین شد عزیز شد که غبار — اگر بدیده رسد توتیا نخواهد شد
واصل ز حرف چون و چرا بسته است لب (۱) — چون ره تمام گشت، جرس بی زبان شود
شیطان چه تمتع برد از اهل تجرد — رهزن چه درین وادیه از ریك روان یافت
تمام نسل بزرگان اگر نکو باشند — ز بحر زاده، تنگ ظرفی حباب چراست
گر بقسمت قانعی بیش و کم دنیا یکی است — تشنه چون یك جرعه خواهد کوزه و دریا یکی است
پست فطرت هوس گوشهٔ عزلت نکند — تا گدا بر سر ره نیست دلش خرم نیست
خاکساران بیشتر از فیض قسمت میبرند — کلبهٔ دیوار کوتاهان پر از مهتاب بود
چشم از جهان به بستم نور دلم فزود — روشن شده است خانه چو روزن گرفته ام

نیروی تخیل

شاعری در نزد اکثری صرفاً عبارت است از قوت تخیل و اگر این حرف صحیح باشد کلیم سراپا شاعر است، چه هر شعر او یك منظری است از قوت تخیل. تمام عالم و تمامی وقایع عالم شاعر را بواسطهٔ نیروی تخیل بصورت خاص دیگری بنظر میآید. مثلا برگ گلی که از زور باد از شاخ جدا شده و در آب افتاده است یك موضوع خیلی عادی و معمولی است، لیکن شاعر را بواسطهٔ قوت تخیل چنین بنظر میآید که آن دفتر حسن بهار است و چون مقابل حسن معشوق قدر

---

۱ــ یعنی کسیکه مدارج معرفت را طی کرد بمنزل رسید یا نائل بحقیقت گردید

وقیمتی نداشته‌است لذا بهار این‌دفتررا خواسته‌است باب انداخته بشوید:

دفتر حسن بهاراست که درعهد تو شست

برگ گل نیست که‌از باد در آب‌افتاده‌است

کلام کلیم‌را بردارید نگاه کنید صاف وآشکار بنظر میآید که برهریك از چیزهای مناظرعالم که بنظراو میافتد آن‌چیزها ازهمین قوت تخیل برنگ نوین و تازه‌ای جلوه گرمیگردد.

او درشبهای تاریك پریشان ومضطرب میشود واورا چنین بنظرمیآید که در چراغ ستارگان روغن نمانده‌است:

بعدازاین‌تاریکی شبها بخودخوش کن کلیم

شکوه کم کن درچراغ‌اختران‌روغن‌نماند

حکما میگویند که آغاز وانجام عالم معلوم نیست، درنظر کلیم عالم بواسطهٔ تخیل یك کتاب کهنه‌ای بنظرمیآید واینطور معلوم میشود که ورق‌اول وآخر کتاب یعنی عالم افتاده‌است:

ما ز آغاز و ز انجام جهـــان بیخبریم

اول وآخر این کهنه کتاب افتاده است

گیر ودارمحتسب، میخانه‌را برباد داده لیکن کلیم میگوید که چشمان‌معشوق میکده‌است ودرمقابل مستی‌آن ، شراب قدر وقیمتی‌ندارد وازاینرو کسی بمیخانه‌ها توجه نمیکند وآنجا ویران افتاده‌است، پیش‌او این‌عمل‌هیچ مربوط به محتسب نیست. بلکه محتسب ممنون چشم‌معشوق‌است:

شکر چشم تو کند محتسب شهر کزو

هر کجامیکده‌ای‌هست خراب‌افتاده‌است

دربهار هر کسی میخواهد که اول از همه بلب جو رسیده وآنرا قبضه نماید شما وسعت تخیل کلیم را تماشا کنید تا کجاست که پیش از سبزه هم میخواهد لب جورا قبضه کند:

در بهاران جا نمی‌افتد بدست کس بباغ

پیشتر از سبزه میباید کنار جو گرفت

شگفتگی غنچه هنگام صبح هر کس از آن لطف میبرد ، لیکن کلیم آنرا نگاه کنید چگونه وبچه نظرمی بیند:

شیرینی تبسم هــــر غنچه را مپرس
در شیر صبح خندهٔ گلهاشکر گذاشت

آسمان‌را همه مردم دشمن‌اشخاص هنرمند وقابل میدانند، ولی کلیم از آن در شگفت‌است ومیگوید آسمان که‌تمیزلایق و نالایق‌را نمیتواند بدهد چگونه اشخاص لایق‌را شناخته و خصوص آنهارا آزارمیرساند:

حیرتی‌دارم که گردون‌چون بدانایان بدست
او که نتواند میان نیك و بد تمییز کرد

شعلهٔ آتش را دیده اید اکثر چطور بالا میرود و پائین میآید. کلیم را بنظر میآید که در شعله قوهٔ سکون وقرار نیست و نمیتواند خودرا ضبط کند واز همین بیقراری متصل برمیخیزد ومی‌نشیند ولی برثبات واستقرار خود فخر مینماید :

شعله برمیخواست از بیطاقتی و می نشست
من نه جنبیدم ز جا تا جا به گلخن داشتم

کسیکه مرد دیگر زنده‌نمیشودیعنی برنمیگردد. ازاینجا برای کلیم این‌فکر پدید میآید که دنیا چنین جائی‌است که هر کس یکبارآنرا دیده میل نمیکند دوباره اورا ببیند:

وضع زمـانه قابل دیدن دوبـاره نیست
روپس‌نکردهر که‌ازاین‌خاکدان گذشت

کلیم دراین مضامین که از دیرباز جولانگاه خیال بوده‌اند نکاتی پدیدمیاورد که هیچکس خیالش بدانطرف نرفته‌است:

مثلا این از اعتقادات عمومی است که آنچه در عالم می‌شود مقدربوده است. کلیم میگوید:

انقدر فـرق میان خط یك کاتب چیست
سر نوشت همه گـر از قلم تقدیر است

اگر سرنوشت همه از قلم تقدیر جاری شده باشد پس چرا در نوشتهٔ یك کاتب اینهمه تفاوت و فرق وجود دارد که تقدیر هریکی را می بینید غیر از تقدیر دیگریست.

جنون و بیابان گردی را همه برشتهٔ نظم کشیده اند. کلیم با وجود ادعای جنون صحرانوردی اختیار نمیکند و ثبوت جنون را ازاین راه بیشتر تأیید و تقویت مینماید:

اگر به بادیه گردی نمی‌روم چه عجب

جنون من نشناسد ز شهر صحرا را

اگر بیابان گردی نمیکنم تعجب ندارد، چه اینکه جنونم شهر و بادیه را نمیتواند ازهم تمیز دهد. ضمناً طعن و طنزی است بر بادیه پیمایان که اگر جنونشان کامل و تمام بود چگونه تمیز شهر و بادیه میدادند که وقتیکه میگریزند به بادیه و صحرا بگریزند.

تجرد عنقا و ترك علائق موضوعی است عام، کلیم تجرد اورا ناقص و نا تمام میشمارد:

در کیش ما تجرد عنقا تمام نیست     درفکر نام ماند اگر از نشان گذشت

انقلاب جویی زمانه را همه مدعی هستند، ولی کلیم را از آن تعجب است که پس چرا حالت من تبدل پیدا نمیکند:

ز انقـــلاب سپهر دور و عجب دارم

که بیقراری ما را بیکقرار گذاشت

باغبان و گلچین همیشه گل می چینند، کلیم چیدن غنچه ثابت میکند و چقدر خوب و عمده آنرا توجیه مینماید:

در گلستان بیاد دهـــان تو غنچه را

امسال باغبان همه نشگفته چیده بود

باغبان را دهان تو یاد آمد، (لذا) تمامی شکوفه‌ها را پیش از آنکه باز بشود چید.

دلیل عمدهٔ حسن اخلاق در نزد مردم قبولی عام است. یعنی وقتی که اخلاق عمده می‌شود وجاهت عمومی پیدا شده و انسان موردتوجه عموم قرار میگیرد، کلیم میگوید خیر! بلکه از نفاق این درجه حاصل می‌شود، چه اینکه بدون تظاهر و ظاهر سازی

حسن قبول ممکن نیست پیدا بشود وتظاهر وظاهرداری در حقیقت نفاق است:

پسند خاطر یك تن نیم چه چاره کنم
که بی نفاق به یك دل نمی توان جا کرد

کسانیکه کار بیقاعده میکنند بیقاعدگی آنها بقدری پخته وملکه میشود که گاهی بطور فراموشی هم کار باقاعده نمیکنند. کلیم از آن این نتیجه پدیدمیآورد که آن بیقاعده نیست چه اینکه بیقاعدگی آنها باقاعده است. او اینمعنی را دریك پیرایهٔ شاعرانه ادامیکند:

گاهی بغلط هم سوی مقصود نرفتیم
گویا ره آوارگیم راهبری داشت

شعرا برتسبیح صددانهٔ زاهد دیده اید همیشه اعتراض میکنند، لیکن کلیم لزوم آنرا نشان میدهد:

دانهٔ بسیار درکار است بهر صید خلق
حق بدست زاهداست ارسبحه را صددانه ساخت

در راه طلب یکسر رو بمنزل مقصود نهادن واطراف آنرا ندیدن مستحسن شمرده میشود، ولی کلیم میگوید:

طلب شاهد مقصود زهرسو شرطاست
هرقدم در ره او رو بقفا بـــاید کرد

شاهد مقصودرا ازهرسو باید جستجو کرد وروی این اصل لازم است هرقدمی دریں راه عقب را هم برگشت دید:

مکالمات روزانه ومحاورات

گرچه در آن زمان استیلا وغلبهٔ معنی سازی وخیال بافی شعرارا ازز بان یعنی الفاظ ومحاوره بندی غافل کرده بود. چنانکه ناصرعلی، غنی، بیدل، درین دائره افتاده ازلطف زبان بیگانه شده بودند. لیکن کلیم باوجود منتها درجهٔ نازك خیالی این سررشته راازدست نمیداده است. اوهمیشه درپی پیدا کردن مضامین ومعانی نوین بوده ومعذلك اینرا فراموش نمیکرد که او ایرانی است وهندی نیست ولذا علاوه برمکالمات والفاظ روزمره اکثر،

محاورات خالص استعمال میکنند که مردم عام بی کومك فرهنگ نمیتوانند آنهارا بفهمند:

با عارض تو چهره شدن حد شمع نیست — «چهره شدن» مقابل شدنست «حد نیست» یعنی مجال نیست

گریان ز بزم رفت وسرخویشتن گرفت — «سرخویشتن گرفت» راه خود گرفت

از داستان برودهر که سبق روشن کرد — «سبق روشن کرد» سبق یاد کردنست

ع- دشمن خودرا چرا کس انقدر پهلودهد — «پهلو دادن» جانب نگاهداشتن است

رو نخواهم ساخت هرصورت که خواهد رودهد — «رو ساختن» صورت عبوس کردن «رودهد» پیش آید

امید بوسه ات چه نمك داشت ای کلیم — «چه نمك داشت» چه لطفی در آن بود

که کاه هم طرف کهربا نمیگردد — «طرف کسی گرفتن» جانبداری ازاو کردنست

ع - بچشم روشنی داغهای کهنه روم — «بچشم روشنی» مبارکباد.

شام خودشد روزهٔ امیدرا وا میکنم — «روزه وا کردن» روزه گشودن است

چون حباب ازوام هستی پس دهم خندان شوم — «وام پس دادن» قرضه ادا کردن است

عجب پیری که میمالد جوان را — «مالیدن» سرانیدن

یك زبانم من و نمیگویم، سخنی را که پشت ورودارد «پشت ورو داشتن سخن» مراد حرف دو پهلواست»

پیاله چشم تو روشن که باده پیدا شد «چشم تو روشن» هنگام دعا استعمال میکنند»

اکنون، یکی دوسه غزل تمام کلیم را دراینجا ذکر میکنیم که از آن معلوم میشود که اکثر کلام او تا چه اندازه یکدست ویکجور ونیز متجانس وهموار بوده بعلاوه راجع به لطف عام بندش، جدة وتازگی ادا ودلاویزی بیان وبالاخره خوبی زبان زمینهٔ کاملی بدست میآید:

پیری رسید ومستی طبع جوان گذشت — ضعف تن از تحمل رطل گران گذشت

وضع زمانه قابل دیدن دو باره نیست — رو پس نکرد هر که ازین خاکدان گذشت

از دست برد حسن تو بر لشکر بهار — یك نیزه خون گل زسر ارغوان گذشت

طبعی بهم رسان که بسازی بعالمی — یا همتی که از سر عالم توان گذشت

در کیش ما تجرد عنقا تمام نیست — در فکر نام ماند اگر از نشان گذشت

بی دیده راه اگر نتوان رفت پس چرا
چشم از جهان چو بستی از وی توان گذشت

بد نامی حیات دو روزی نبود بیش
آنهم کلیم با تو بگویم چسان گذشت

یکروز صرف بستن دل شد باین و آن
روزی دگر بکندن دل زین و آن گذشت

نه همین می رمد آن نو گل خندان از من
میکشد خار درین بادیه دامن از من

با من آمیزش او الفت موج است و کنار
دمبدم با من و هر لحظه گریزان از من

گرچه مورم ولی آن حوصله باخود دارم
که به بخشم بود ار ملك سلیمان با من

به تکلم به خموشی باشارت به نگاه
میتوان برد بهر شیوه دل آسان از من

قمری ریخته بالم به پناه که روم ؟
تا بکی سر کشی ای سرو خرامان از من

نیست پرهیز من از زهد که خاکم برسر
ترسم آلوده شود دامن عصیان از من

اشك بیهوده مریز اینهمه از دیده کلیم
گرد غم را نتوان شست بطوفان از من

از ثبات عشق دایم پا بدامن داشتم
همچو داغ لاله در آتش نشیمن داشتم

شعله برمیخواست از بیطاقتی و می نشست
من نجنبیدم ز جا تا جان بگلخن داشتم

کی بهر نامحرمی چاك جگر خواهم نمود
من که زخمش را نهان از زخم سوزن داشتم

هیچ گه ذوق طلب از جستجو بازم نداشت
دانه می چیدم من آنروزی که خرمن داشتم

ابوطالب کلیم

روشنی از بزم من دریوزه میکرد آفتاب
در چراغ عیش تاز باده روغن داشتم
همچو ماهی غیر داغم پوشش دیگر نبود
تا کفن آمد همین یك جامه بر تن داشتم
داغ را جز بر کنار زخم ننهادم کلیم
دیده را بر رخنهٔ دیوار گلشن داشتم

پایان

# فهرست مندرجات

# غلط‌نامه

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۲ | ۱۰ | مداحل | مراحل |
| ۱۱ | ٤ | چدست | چندست |
| » | ۱٦ | قندست | خندست؟ |
| ۱۷ | ۱٥ | اسیری | اسیر |
| ۲۲ | سطر اول حاشیه | غرفات | عرفات |
| ۲٦ | ۹ | شهر | شعر |
| » | ۱٤ | آستان | آستانم |
| ۳۷ | ۱ | تهانیر | تهانیسر |
| ۳۹ | ۲۲ | آیا | ایا |
| ٤۰ | ۱۲ | فسان | فسانه |
| ٤۲ | ۱۲ | اول اول | اول |
| ٥۸ | ۱۰ | پژوها | شکوها |
| ٦۰ | ۱ | من کشد | میکشد |
| » | ۱۳ | باده | باره |
| ٦٦ | حاشیه سطر ۲ و ٦ | غرفات | عرفات |
| ٦۷ | ۲٤ | پوشیدنی | پوشیدیی |
| ۷۱ | ۳ | زاعجاز | از اعجاز |
| ۷٤ | ۱۹ | دعای وی | دعائی و |
| ۷٥ | ۱۱ | | که کرد جان |
| ۷٥ | ۱٦ | | این ره است |
| ۷۹ | ۱۸ | محمود | محسود |
| » | ۲۱ | نادانی | تادانی |
| ۸۱ | ۱۱ | | فلاطون ر کشیده |
| ۸۷ | ٤ | دومعنی | درمعنی |
| ۹۲ | ۲ | رشمه | کرشمه |
| ۹٥ | ٥ | | اوحش الله ز شبگیر |
| ۹٦ | ۱۱ | شد | بشد |
| » | ۱۸ | نمی کرد | نمی گردد |
| ۱۰۰ | ۳ | نمیکند | نمی کند |
| ۱۰٤ | ۱۸ | دبده | دیده |
| ۱۱۳ | ۱۰ | معلرم | معلوم |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۱۱٤ | ۱۹ | بزاری | بزاریی |
| ۱۱٥ | ۱۷ | چه | چو |
| ۱۱۸ | ۱٤ | تیرهٔ،رخ چون | تیره رخ، رخ چون |
| » | ۱۷ | بشگست | بشکست |
| ۱۳۱ | ۱۱ | ضرفیست | ظرفیست |
| ۱۳۲ | ۱۱ | آرائیست | آرایست |
| » | ۱۹ | وجی | وحی |
| ۱۳۹ | ۲۱ | یدو بیضا | ید بیضا |
| ۱٤۰ | ۱ | چه | چو |
| ۱٤۲ | ۱٤ | نگهت | نکهت |
| ۱٤٤ | ۲۱ | دراطراف | ازاطراف |
| ۱٤۹ | ۲۰ | آئینه‌ام | آینه‌ام |
| ۱٥۰ | ۱٤ | چو | چه |
| ۱٥۲ | ۱۸ | راه | ره |
| » | ۲٥ | بگلدار | بگلزار |
| ۱٥۳ | سطر ۱ حاشیه | پرسم | برسم |
| ۱٦۱ | ۷ | قطره ریزه | قطره ریز |
| ۱٦۲ | ۷ | لاهورش | ولاهورش |
| ۱٦۷ | ۱۰ | گل از | گل واز |
| ۱۷٤ | ۲ | باشند | دزدانندو باشند |
| » | ۷ | چه‌موا یستاده | چوموا ستاده |
| ۱۷۸ | ۲ | تافتهٔ | آختة |
| » | ۱۲ | ننج و گهر | کنج گهر |
| ۱۸۲ | ۷ | برمیخواست | برمی خاست |
| » | ۲۱ | علی قلی | محمد قلی |
| ۱۸٤ | ۱ | (۱) | |
| ۱۸٤ | ٦ | سحبه | سبحه |
| » | ۱٤ | تنگک | تنکک |
| ۱۸٦ | ۱۳ | برمیخواست | برمی خاست |
| ۱۸۹ | ٥ | داستان | دبستان |
| ۱۹۰ | ٥ | دامن | دامان |
| » | ۲۰ | برمیخواست | برمی خاست |

# فهرست

## کتابهای مهمی که مترجم این کتاب

تاکنون از انگلیسی و اردو ترجمه نموده وطبع ونشرهم شده :

۱ ـ **تمدن عرب واسلام** تألیف گوستاو لوبون فرانسوی مشتمل برشش کتاب :

کتاب اول : سرزمین ـ نژاد — مشتمل برسه باب ودوازده فصل
کتاب دوم : بنیاد تمدن عرب واسلام — مشتمل برسه باب وده فصل
کتاب سوم : خلافت عرب واسلام — مشتمل برهشت باب و۲۴ فصل
کتاب چهارم : رسوم ونظامات عرب — مشتمل برپنج باب ونوزده فصل
کتاب پنجم : تمدن — مشتمل برده باب و۲۷ فصل
کتاب ششم : انحطاط تمدن عرب واسلام — مشتمل بردو باب وهشت فصل

مجموع در ۸۵۰ صفحه ودارای ۳۶۳ گراور وسه نقشه که تاکنون سه باربطبع رسیده واینک چاپ چهارم آن ازمدتی درجریان است وعنقریب انتشارمییابد )

۲ ـ **شعرالعجم یاتاریخ شعرا وادبیات ایران** درپنج جلد تألیف شبلی نعمانی هندی بشرح زیر :

جلد اول ـ دورهٔ قدما که ازحنظله آغاز وبنظامی انجام مییابد .
جلد دوم ـ دورهٔ متوسطین وآن ازعطار شروع وبه ابن‌یمین ختم میشود .
جلدسوم ـ کتاب حاضر ـ مخصوص بدورهٔ متأخرین که ازفغانی شروع وباابوطالب کلیم منتهی میگردد .
جلد چهارم و جلد پنجم } که در پیرامون ماهیت شعر و اصول شعر و شاعری فارسی از مثنوی وقصیده وغزل مبسوطاً بحث شده .

۳ ـ **تاریخ عرب واسلام** تألیف سید امیرعلی هندی ( درانگلیسی ) مشتمل بر وقایع تاریخی ونیز مسائل اجتماعی سه قارهٔ عرب : آسیا ، افریقا و اسپانیا . ( درحدود ۷۰۰ صفحه ودارای چندین گراور ونقشه که درلندن هفت باربطبع رسیده ومترجم ازنسخهٔ آخرین چاپ ترجمه نموده ) .

۴ ـ **تاریخ مفصل ایران** تألیف سرپرسی سایکس دردوجلد بدینقرار :

جلد اول ـ از ما قبل التاریخ تا دورهٔ عباسیان و خلیفه هادی در ۸۰۲ صفحه و دارای شصت و دوگراور ویك نقشه .
جلد دوم ـ از زمان هارون خلیفهٔ عباسی تادورهٔ پهلوی وهزاروسیصدوده شمسی در۷۹۲ صفحه ودارای تقریباً ۵۲ گراور ( ازانگلیسی ترجمه شده است )

۵ ـ **تاریخ هند** : مشتمل بر وقایع تاریخی هندباستان ـ هند دورهٔ مسلمان ـ هند انگلیس ( ترجمه ازانگلیسی ) .

۶ ـ **تفسیر قرآن** سرسید احمد خان هندی دوجلد بشرح زیر: (اخیراً تجدید طبع شده است)

جلد اول ـ ازسورهٔ فاتحه تا آیهٔ ۸۰ سورهٔ بقره

جلد دوم ـ که تا آخر سورهٔ بقره است .

۷ ـ **علم کلام** تألیف شبلی نعمانی در دوجلد بشرح زیر:

جلد اول ـ درمسائل تاریخی وشرح احوال بزرگان علم کلام سخن میرانند .

جلد دوم ـ متعلق است بعلم کلام جدید ودفاع اسلام ازتعرض مخالفین عصرحاضر.

۸ ـ **سوانح مولوی رومی** تألیف شبلی نعمانی.

تحقیق احوال وزندگانی مولانا جلال‌الدین مولوی

وتبصره وتقریظ مبسوط بر کتاب مثنوی.

۹ ـ **حریق کتابخانهٔ اسکندریه**
۱۰ ـ **رابنسون کروزو**
} این هردو رساله است.

شش۱۲شش
ج ۳
۸۹۱٤٥١٩

DUE DATE

| | | | |
|---|---|---|---|
| 15 MAR 68 | | | |
| 4.12.68 | 4/12/68 | | |
| 30 Aug 1973 | | | |
| 15 SEP 73 | | | |
| 20 SEP 1973 | | | |
| OCT 1973 | | | |
| | ٦٠ | ٩٥ | |

ف ۸۹۱۶۵۱۹ شش ۱۲ ش

۶۰۹۵ ج ۳

شعر العجم جلد سوم

| Date | No | Date | No. |
|---|---|---|---|